اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما او سبحانه و تعالی چنانچه بیت خود را از رجس اوثان و مسجد حرام را از نجس
مشرکان پاک فرمود بیت رسول خود را نیز از رجس دنیا مطهر نمود و زوجات محبوبات حبیب او هر گاه اراده
زینت دنیا کردند حکم کرد که اگر ارادت تمکن و لهای اینهاست پس متعه طلاق داده در خانه ندارد چنانچه کفش
نجاست سیده در پای مقدس نه پسندیده وحی فرستاد که از پای مطهر بیرون آرد و چنانچه سگ بچه زیر سریر آنجناب
تا چندی مختفی ماند طریق وحی مسدود نموده تنبیه فرموده آن نجاست را از آن بیت مطهر بیرون راند طلاب دنیا
که در حکم کلاب اند در خانه مهبط وحی چگونه جای تمکن می‌یابند پس مقصود الهی ازین کلام هم تقدیس حبیب او و تطهیر بیت
و اهل بیت او است علیه و علیهم الصلوة والسلام چنانچه گذشت و هم ترویح و تطییب قلب مبارک او که قلب عالم است
و بیان آن بوجوه است وجه اول او سبحانه و تعالی لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة
الدنیا و نیز و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا فرموده آنجناب را از نظر بسوی زهرات زینت
دنیا نهی نموده است پس اگر ازواج بمراد رسند چشم از اینها با وجود شرکت بیتیت و علاقه زوجیت چگونه تواند پوشید
و اگر نامراد مانند کاهشها از جهت خواهشهای بیروزه اینها تا کجا خواهد کشید پس مخلص ازین مضیق ترک دنیا
است یا تطلیق بعضی از ازواج که راز آنجناب را فاش گردانیدند و مکروهی از آنجهت بآنجناب رسانیدند او سبحانه و
تعالی همه ازواج را مخاطبه بمعاتبه فرموده عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن
منزل فرمود آن کراهیت در امر جزئی بود و این مخالفت کلی است آگاه باش از وهم خود که مبادا از
قوله تعالی ترید زینة الحیوة الدنیا فهمد که جناب اقدس را هم گاهی اراده زینت بود زیرا که متعلق
اراده نظر بسوی اهل زینت است یعنی اغنیا بقرینه مقابل آنکه نظر بسوی فقرا است نه نظر بسوی زینت
فضلا عن ان یکون تعلق الارادة بنفس الزینة و حصولها بنفس کما هو فی قوله
تعالی ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها لکن بعلت انهماک و استهلاک آنها در
زینت نفس الزینة اعتبار کرده شد پس معنی کریمه آنست که چشمهای تو تجاوز نکند از فقرا که
اصحاب صفه اند و تفقد حال اینها در حالی که اراده تو نظر کردن بسوی اغنیا باشد علاوه آنکه
این اراده قید تعدد است و لا می نهی برین مقید وارد و نهی سبق وجود منهی نمیخواهد گو که نزد بعضی
از علمای اصول امکان وجود آن میباید حاصل آنکه نظر خود پیوسته متوجه بحال فقرا دار چنان
نشود که نظر از فقرا برداری با اراده آنکه بسوی اغنیا آری و این موافق آن است که در سوره

عبس در شان عبد الله ابن ام مکتوم نازل شد هرگاه آنجناب وی را میدید می فرمود که این آن کس است که او سبحانه
وتعالی برای او بر من عتاب فرموده بود همچنین در باب اصحاب صفه که فقرا بودند خطابی بصورت عتابی
نازل شده بود ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه ما
علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین تا مزیت فضیلت
فقرا بر اغنیا ثابت شود و آنجناب را دست آویزی برای کثرت عنایت بحال فقرا و قلت رعایت بشان
اغنیا حاصل آید والا آنجناب خود مصاحبت و مجالست فقرا دوست میداشت چنانچه میفرماید
یا عائشة احبی المساکین وقربیهم فان الله یقربک یوم القیمة و چنانچه از حال آخرت آگاه می نماید
وانا اول من یحرک حلق الجنة فیفتح الله لی فادخلها ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر پس انزال این حکم
برطبق رضای آنجناب از قبیل ان الله یسرع الی هواک تواند بود و ظلم وضع شیء در غیر محل است پس
طرد و رد که لائق بحال دنیا و اغنیا است بجای فقر و فقرا بعمل آوردن وضع شیء در غیر محل کردن است
ابن ماجة باسناده المتصل عن سعد قال نزلت هذه الآیة فینا ستة فی وفی ابن مسعود وصهیب
وعمار والمقداد وبلال قال قالت قریش رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا نرضی ان نکون
اتباعا لهم فاطردهم عنک قال فدخل قلب رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ما شاء الله ان
یدخل فانزل الله عز وجل ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه
الآیة وروی عن خباب فی قوله تعالی ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی
الی قوله فتکون من الظالمین قال جاء اقرع بن حابس التمیمی وعیینة بن حصن الفزاری
فوجدوا رسول الله صلی الله علیه وسلم مع صهیب و بلال وعمار وخباب قاعدا فی ناس
من الضعفاء من المؤمنین فلما راوهم حول النبی صلی الله علیه وسلم حقروهم فاتوه
فخلوا به وقالوا نرید ان تجعل لنا منک مجلسا یعرف لنا به العرب فضلنا فان وفود العرب
تاتیک فنستحی ان ترانا العرب مع هذه الاعبد فاذا نحن جئناک فاقمهم عنک فاذا نحن فرغنا
فاقعد معهم ان شئت قال نعم قالوا فاکتب لنا علیک کتابا قال فدعا علیا لیکتب
ونحن قعود فی ناحیة فنزل جبرئیل علیه السلام فقال ولا تطرد الذین یدعون ربهم
بالغداوة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من

شیء

فنطردهم فتكون من الظالمين ثم قال واذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم كتب
ربكم على نفسه الرحمة قال فدنونا منه حتى وضعنا ركبتنا ركبته وكان رسول الله صلى
الله عليه وسلم يجلس معنا فاذا اراد ان يقوم قام وتركنا فانزل الله عز وجل واصبر نفسك
مع الذين يدعون ربهم بالغداوة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم
ولا تجالس الاشراف ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا يعني عتبة والاقرع
واتبع هواه وكان امره فرطا قال خباب فكنا نقعد مع النبي صلى الله عليه وسلم
فاذا بلغنا الساعة التي يقوم قمنا وتركناه حتى يقوم این حدیث را باندک اختصاری نقل
کرده شد چنانچه او سبحانه تعالی حبیب خود را برای فقرا معاتب ساخت حبیب او نیز صدیق صدیق
خود را بتشریف عتابی بنواخت علی ما رواه مسلم بسنده عن عائذ بن عمرو ان اباسفیان
اتی علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله
ماخذها فقال ابوبکر اتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم فاتی النبی صلی الله علیه وسلم
فاخبره فقال یا ابابکر لعلک اغضبتهم لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک فاتاهم فقال
یا اخوتاه اغضبتکم قالوا لا یغفر الله لک یا اخی غرض صدیق اکبر از اخبار ماجرا او جناب رسول خدا صلی الله
علیه وسلم چنان مفهوم میگردد که آنجناب قول آنها منکر دیده انکار صدیق پسندیده عتابی برآنها خواهد نمود قضیه منعکس
شد که آنجناب انکار صدیق را منکر دیده عتابی خودش نمود اینجا نظر کن که فقرا را چه قرب منزلت نزد او سبحانه وتعالی است
واغنیا را چه قدر دوری است از جناب کبریا او سبحانه وتعالی غنی وکریم است غیر او غنی وکریم کیست که
بحال فقرا رسیده داند و آنها را بنظر لطف و عنایت خاص نوازد برای این نظر مجرد از لباس دنیا باید بود
تا فقیر گردیده دریوزهٔ آن نظر میتوان نمود یا بنده همین غلط بینی پندار است والا در گذشتن از چیزی که
از آن خود نیست چه قدر کار است حکایتی مناسب مقام ارقام مینماید دو کس از مردم برده که هر دو حاجی
بودند و چاشنی از علم داشتند یکی تاجر بود بکسب حلال میخورد و میخورانید و دیگر بوضع درویشی میگذرانید این هر دو
بخدمت حضرت مرشد اکثر حاضر میشدند روزی هر دو پیش شد تنها که در حرمین دیده و شنیده بودند که آنجا کشیده حکایت میکرد
تاجر گفت او سبحانه تعالی بر فقرا آمدن بخانهٔ خود فرض کرده طلب نفرموده است فقرا بی طلب بطریق دریوزه گری
سیر وغیره پس آنها را پارچه ثانی بدستور گدایان گاهی سبد میدهند گاهی چند بر مردم اغنیا فخر کرده طلبیده میپ

بدعوت وبخانه او رفته بعزت وحرمت آنجا میمانیم و اطعمه و فواکه آنجا که ضیافت الهی است میخوریم و میخورانیم درویش جواب
گفت سخن شما درست لکن دعوت وطلب مخصوص برای بیگانگانست کسی توابع وحواشی را دعوت نمی کند و فقرا
عیال الله و کعبه بیت الله پس فقرا اهل بیت الله تعالی سبحانه عن العیال والاهل والبیت بخانه خدا که میروند گویا بخانه
خود میروند دعوت و طلب را که از رسوم بیگانگی است درجای یگانگی و یکتائی چه مدخل و گنجائی است اغنیا
بیگانگی او سبحانه و تعالی را نه اندیشیده بر لذات دنیا فرحانند و فقرا لذات دنیوی را هیچ ندیده یا هیچ دیده
بریگانگی معنوی او نازانند نظر بهمین کریمتین مذکورتین یعنی لا تعد عیناك و لا تمدن عینیك
دیدن سوار سے امرا و ارباب تجمل مشابه نظاره زن اجنبیه ممنوع وغیر مشروع که این محرک شهوت
باه است وآن منبع شهوت جاه وجه دوم آنکه یکی از عسکریان آنجناب بر ناقه خود لعنت کرده
این سخن بگوش آنجناب که تمام گوش بود که کفار هم هو اذن میگفتند چنانچه تمام چشم بود لهذا اسفرمود
انی اراکم من خلفی کما اراکم بین یدی رسید بغضب آمده حکم کرد که ناقه ملعونه در لشکر ما نباشد
لاعن دست از ملک وی داشته آنرا سر داد بعد ازین مردم میدیدند که دران صحرا ایله میگشت پس هرگاه
ناقه ملعونه دیگری را از لشکر که مجمع عام است بدر فرمود دنیا را که ماده سگ ملعونه خود او دست بلکه باران
لعنت برا و از هر طرف باریده است کجا تجویز میفرماید که در خانه خاص او درآید وجه سوم آنکه کلاب صورت
شان طلاب دنیاست نزد آنجناب که اجتناب تمام از دنیا داشت از نجاسات مغلظه دیگر مستقذر تر بود
چنانچه در تطهیر ظرف لیسیده او بهفت بار شستن که یکی از ان بتراب باشد و عمل شافعیه بر همین است
حکم میفرمود پس زوجات او اگر طالب دنیا بوند و در نظر آن سفینه بین بصورت منکر متشکل شوند با آنها
هم بستری وانبساط و لطف گستری چنانچه از یک استخوان گوشت بدندان خوردن و دهان بجای
دهان نهادن و از یکظرف غسل کردن بهیچ وجه متصور نمیتواند بود و پس او سبحانه و تعالی چنانچه
حضرت عایشه میگفت رضی الله تعالی عنها ان الله یسرع الی هواك بر وفق هوای حبیب خود وحی
فرستاد و تطلیق آنها بر تقدیر اصرار برارادهٔ دنیا معلق نهاد و چرا او سبحانه تعالی سرعت بهوای او نفرماید که هوای او
فنا فی رضای او سبحانه و تعالی گردیده بود چنانچه هوای کمل تابعان آنجناب بر طبق فرموده او لا
یومن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به فنا فی هدی و هوای او صلی الله علیه
وسلم میشود حضرت امیر کلال قدس سره وقت خاتمه همین کلام جناب خاتمت علیه وعلی آله الصلوه والسلام

خواند دلها را که اسیر قفص خودی بود بهوای عالم بالا پراند و شاهد دیگر بر آنکه آنجناب کراهیت و اجتناب کلی
از کلاب داشته آنست که بقتل کلاب و اخراج آن از بیوت حکم نموده کلب ضاری که برای شکار بکار می آید
و کلب الغنم و کلب الحرث که حراست گله و غله مینماید ازان استثنا فرمود ظاهر این حکم دلالت بر قتل کلاب
صوری دارد و باطن آن اشارت بقتل کلاب معنوی یعنی طلاب دنیوی و چنانچه قتل کلاب صوری
قتل صوریست قتل کلاب معنوی قتل معنوی که کنایت از دعا بهلاکت کردن است و آنچه اینجا بسوی آن
رمز و ایما نمود جای دیگر بصراحت فرمود تعس عبد الدنیا و عبد الدرهم و عبد الخمیصة ان
اعطی رضی و ان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیک فلا انتقش **حکایت** بنده از
بندهای درهم و دینار بر قصبهٔ از قصبهای صوبهٔ برار بعنوان حکومت عاملی تسلط و اقتدار یافته رعایا
را در تسخیر دار و گیر در آورد و بکفار تکلیف نمود که برای پرستش خودها دیری بنا کنند و بمسلمین فرمود که مسجدی
تعمیر کرده در پهلو جا هی کنند مقصود او از مسجد و دیر همین بود لا غیر هر صباح که وثنیان در بتخانه جمع شدند
مصلیان در حاضر میگشتند آنها هر هر میکردند و اینها زر زر میگفتند هر یکی در ذکر معبود خود بود و بدرخواست
مسلمین خطا سفارش بعزیزی که مرجع عمال و حکام بود قلمی نموده شد و حدیث مذکور در آن برای تیمن درج
کرده آمد هنوز نوشته فقیر بدست مرسل الیه نرسیده بود که سرنوشت تقدیر بر سر ظالم رسید او سبحانه و تعالی
بموجب ای ایها الکفرة اقتلوا الفجرة فوج کفار فرستاد که سر او را بریدند تا مسلمین بچاه افتاده
و پا در گل ماندها از قید و کید او وارهیدند و استثنای اصناف ثلاثه از کلاب صوری اشارت باستثنای
همین اصناف است از کلاب معنوی یکی شکاری که آهوان نسوان و ذبایح کافران به نیش سنان تیر سنان
شکار کرده می آرد و کلب الغنم که رعایا و برایا را از پنجهٔ ظالمان و مفسدان گرگ نهادان محفوظ میدارد و
کلب الحرث که در حراست حرث آخرت یعنی دین اسلام اهتمام مینماید تا ملحدان و دزدان دین در
حدود آن پا نگذارند این هر سه امور تعلق بامراء و حکام بلاد اسلام دارد و لهذا خروج بر اینها و دعای
هلاک و بدی در حق اینها که از قتل مستثنی اند ممنوع فرمود حدیث قدسی در مشکوة مروی است عن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول انا الله لا اله
الا انا مالک الملوک و ملک الملوک فی یدی و ان العباد اذا اطاعونی
حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرافة و ان العباد اذا عصونی حولت

قلوبہم بالسخط والنقمة فساموہم سوء العذاب فلا تشتغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک
ولکن اشتغلوا انفسکم بالذکر والتضرع کی اکفیکم ملوککم واین صنف از
طلاب دنیوی اگرچہ بپاس سرانجام مہمات دینی از خوف ہلاک رستند لکن ہنوز متقلد بقلادۂ نوع
کلبی ہستند تاکہ از لذات نفسانی وشہوات جسمانی کہ مخالطت و مداخلت باثبات حقانی دارد تمام
نہ برآیند در نوع انسانی وصف ربانی نمیدر آیند الا للہ الدین الخالص وعلما بجہت آنکہ امرا را اغرا
بر غرا مینمایند و بامر معروف ونہی منکر در اصلاح معاش ومعاد وتصحیح اعتقاد عباد سعی جمیل میفرمایند
دخلی درین امور کہ از امر اصدور میباید دارند پس اینہا مکلبان یعنی معلمان کلاب اند کہ دستور
اصطیاد یعنی طریقۂ اجتہاد در جہاد کہ برای مولای خود باید کرد تا حلال شود نہ برای نفس وہوای
خود تا مردار نگردد می آموزند وچشمہای خود را از حطام دنیا میدوزند وہمین سبب کہ این ملعونہ را از خود
دور راندہ اند از لعنت الٰہی بقول رسالت پناہی معصوم ماندہ ان الدنیا ملعونۃ وملعون ما
فیہا الا ذکر اللہ وما والاہ وعالم اومتعلم از حضرت علی کرم اللہ وجہہ ماثور ومشہور است
شعر رضینا قسمة الجبار فینا ✤ لنا علم وللاعداء مال ✤ علم ومال را قسیم وسہیم یکدگر
فرمود وبسوی مباینت ومعاندت بینہما اشارت نمود صاحب گلشن راز ازین حدیقہ گلی بردہ بنظم
آوردہ است ؎ نگردد جمع ہرگز علم با آز ✤ ملک خواہی سگ از خود دور انداز ✤ علوم دین ز اخلاق فرشتہ
است ✤ نیاید در دلی کو سگ سرشتہ است ✤ اما مردمی آنہا را اکثر مردم علما میشمارند پس بمثل نقالان قصاص
بی آنکہ اذعانی وایمانی در دل داشتہ باشند الفاظی از زبان می برآرند اگر حقیقت ومعنی در دل بیود آثار
آن ظہور مینمود خوف وخشیت وشوق وذوق الٰہی از دل میجوشید واز حب دنیا بسوی عشق مولی
میکشید عن الحسن قال العلم علمان علم فی القلب فذالک العلم النافع وعلم علی اللسان
فذلک حجة اللہ عزوجل علی ابن آدم او سبحانہ وتعالی میفرماید انما یخشی اللہ من عبادہ العلماء
مدار خوف وخشیت وتقوی وولایت ہمہ بر علم است واین استشہاد بر قراءة مشہورہ است کہ اللہ منصوب
وعلما مرفوع میخوانند اما بر قراءة رفع اللہ ونصب علما کہ قراءت عمر بن عبد العزیز وامام ابوحنیفہ است رضی
اللہ عنہما پس علما دتاویل آن خشیت را بطریق استعارہ بمعنی عظمت گرفتہ اند یعنی معظم ومکرم نزد او سبحانہ و
تعالی ... وای ان اکرمکم عند اللہ اتقاکم اتقیا اند ومدار تقوی بر علم بود لہذا کریمۂ مذکورہ را باین

معنی فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء میتوان گفت که خوف و خشیت را چنانچه خاشی و مخشی میباید مخشی
علیه که خشیت و خوف بر اوست یعنی بلای اوست تا اگر وی باو نرسد نیز میباید و آن گاهی خود خائف میباشد و گاهی
غیر او میبود و بهر تقدیر گاهی در نظم کلام می آرند چنانچه در حدیث و الله ما الفقر اخشی علیکم و لکن اخشی ان یبسط
علیکم الدنیا خشیتی که آنجناب را بود برای آنکه خود ش بدنیا متضرر خواهد شد بلکه برای آنکه مخاطبین از حاضرین
و غائبین بسبب رغبت که در دنیا دران هلاک شوند چنانچه تتمهٔ حدیث دلالت بآن دارد و گاهی محذوف و مستور
میدارند چنانچه در کریمه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه ای علی نفسک بلکه حدیث مذکور شامل مذکور و محذوف
علیکم که در فقرهٔ ثانی است تعلق بیبسط دارد نه باخشی و التقدیر و لکن اخشی علیکم ان یبسط علیکم الدنیا
و تتمهٔ حدیث آنکه فتنافسوا فیها کما تنافسوها فتهلککم کما اهلکت من کان قبلکم و گاهی مخشی و مخوف علیه را بذکر
می آرند و مخشی و مخوف را منوی میدارند و سبحانه تعالی مخاطبا با در موسی میفرماید فاذا خفت علیه ای موسی ان
یطلع فرعون علیه و گاهی هر دو را محذوف میکنند او سبحانه تعالی خطاب با در موسی کرده میفرماید و لا تخافی
علیه سوء حاله و کریمهٔ انما یخشی الله الخ از قبیل ثانی است ای لا یخشی الله احدا من عباده علیهم الا العلماء
زیرا که ضرر اینها کثیر و شر اینها مستطیر است پس خشیت او سبحانه تعالی از علما برای عباد است تا تاثیر اینها بآنها نرسد
و در حدیث شریف وارد الا ان شر الشر شرار العلماء و فی المشکوة عن علی رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان یاتی علی الناس زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمه
و لا یبقی من القرآن الا رسمه مساجدهم عامرة و هی خراب من الهدی علماؤهم شر من تحت ادیم
السماء من عندهم تخرج الفتنة و فیهم تعود اکثری از علما و فقرا که برای طلب دنیا در لباس دین مثل
سگ اصحاب کهف در پس امرا میدوند و در دل آدمیان دیده آدمی شدند اینها در پی سگان گردیده سگ میشوند
زبان حرص از دهان دراز کرده چشم طمع و آز باز نموده تا از نگاه بلقمهٔ چرب امید ونند و کرها می انگیزند و حیلها می آموزند
در مجالس امرا به چاپلوسی و چاپلوسی بجلسهٔ اهل ثروت افتاده نشسته همهٔ حاضران با غربا پیش آمده ز نیل و کمها میدرند و زاد
عقبی می برند و ما در راه خدا بی پیکر دانند طرفه آنکه از نهایت بیدانگی که از عوارض کلبی است خود را از اهل اسد و اطرا از اهل
دنیا می پندارند این پندار دنیای دیگر است کلبیت بر کلبیت می افزاید و ضعف سابع که کلب الکلب است داخل
میشوند خدا بگرد و تعویذ بدرجهٔ زوجیت بین الکلبیت و حماریت گردیده اند او سبحانه تعالی در باره علمای بنی اسرائیل فمثله
کمثل الکلب و کمثل الحمار فرموده بکلبیت و حماریت ستوده است در حدیث شریف وارد که امت

منافق وطباق بنی اسرائیل طابق النعل بالنعل خواهد بود تا آنکه اگر یکی از انها با در خود درآمده باشد از ینها هم کسے خواهد بود که بمادر خود درآید پس از جمع و ترتیب قرآن و حدیث نتیجه می برآید که بعضے از علمای این امت هم سگان کوهم خرانند دین فروشان و دنیا خرانند **حکایت** منقولست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره روزی بعد صبح با یاران مراقب بود یکدفعه بعبوشت سر از جیب آورد یاران وجه آن پرسیدند فرمود دیدم مادهٔ سگی که پستانهاش از شیر ممتلی است و بچه همراه آید دیدن آن تنفری و کراهتی عارض حال گردید فصلی نگذشته بود که ملا علی قوشچی نه کس از تلامذه همراه گرفته بخدمت خواجه رسیده در وجه مبارک حضرت خواجه زیاده کراهتی پیدا گردید فرمود چیزی میخورید و این سخن خود هم خالی از ایمائی نبود با آنکه دهن سگ با لقمه دوخته به درخانه تشریف برده آنچه حاضر بود فرستاد خود بیرون نه برآمد ملا از جهت آنکه طلب دنیا در سر داشت و طلاب آن کلاب اند بصورت کلبی نمودار گردید و از روی آنکه طالب دنیا مونث است بشکل مادهٔ سگی متشکل و متمثل شد و تلامذه بسبب آنکه استفادهٔ علم به نیت تحصیل دنیا میکردند و هنوز بکمال نرسیده اند سگ بچه ها بنمود آمدند و امتلای پستانهای ملا از شیر و فور علم ملا است و چون این علم قوت دنیا طلبی میشود شیر که صورت مثالی علم است برنگ شیر مادهٔ سگ ظهور نمود و بعضے از امرا خواهند بود که با وجود تخت نشینی و تخت نشانی و خراج گیری و باج ستانی دل اینها از دنیا چه که از خودی خود وارسته بخدای وحده پیوسته باشد بسیاری از فقرا که کلاه شیخی و دلق نیز اسیخی بر سر و بر دارند و دل اینها از آثار های دل ازل و آز نیز ا نیچ با دنیا پیوسته باشد دانای غیوب و خفیات و بینای عیوب قلوب و نیات او ست سبحانه و تعالی چنانچه کارخانهٔ ایجاد و تکوین وابسته با اراده ات اوست دستور العمل تغیر و تصیر و در فرمحو و اثبات او گاهی دین یکی بدنیا تبدیل میفرماید و گاهی بر عکس آن و عنصره یعنی شیره که حلال است تحمیل بخمر حرام دجاهی و دنیا را منقلب بدین مینماید و خمر حرام را متحول بنعم الادام محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال انجملهٔ وجوهی که کریمهٔ تخییر ناظر بآن بود همین سه وجه اختیار کرده با قتضای مقام اقتصار بر آن نمود پس آنجناب انحکم الٰهی را اول بحضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که توجه خاطر مبارک بسوی او نسبت بدیگران زیاده تر بود ابلاغ نموده فرمود که بعد مشورت ابوین جواب باختیار احد الامرین گوید مبادا بمقتضای صغر سن اختیار دنیا که لهو و لعب و لغو است نماید و از شرف اهل بیت بر آید حضرت عائشه برای صائب خود بی تامل آستین از دنیا افشانده حب دنیا و ارادهٔ آن از دل رانده گفت من خدا و رسول او را اختیار کردم و هیچ حاجت بمشورت ندارم پس دیگر ازواج اقتدا با و نموده مختار او را اختیار فرموده خدا و رسول او را از خود راضی کردند او سبحانه و تعالی نیز بکرم و عنایت خود در رضا جوئی

آنها کرده بر آنجناب تزویج دیگری بر آنها لا یحل لک النساء من بعد حرام ساخت و بمقتضای الفضل للمتقدم
حضرت عائشه را الفضیلتی و منتی دیگر نواخت که جبرئیل وقتی که آنجناب با عائشه دریک لحاف میبود وحی می آورد
بخلاف ازواج دیگر و این دلیل بر کمال تقدس و تنزه اوست از رجسیت و کلبیت رضی نساء النبی عن الله
و رضی الله عنهم و این عنهم از زبان قلم فقیر مثل ان عنکم از زبان تقدیر در کریمهٔ تطهیر ایمای لطیفی دارد که این
زنان کار مردان کردند انوثتی که بحکم طالب الدنیا مؤنث سوای انوثت ظاهری که مبطن و مضمر بود از خود برآورده
در صف مردان و حکم آن در آمدند و در کریمهٔ تخییر ایمای است بآنکه کافهٔ مومنان را میباید که بموداي لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة بمتابعت رسول خدا همان سخن تخییر با زنان خود بگویند تا آنها بمتابعت نساء النبی
حب دنیا و ارادهٔ زینت آن از دل دور کرده رضای خدا و رسول او جویند و تسریح کرده حبلکن علی غاربکن
گفته بسرح دنیا یعنی چراگاه آن سر دهند تا بسیر بچرند و لذات دنیای مبغوضهٔ حق را بعوض آخرت مرضیه در باغ
بچرند ازینجا میتوان دریافت که لفظ اسرحکن در کریمهٔ تخییر که نسبت اشتقاقی بسرح دارد مشیر است بآنکه طالبان
لذات دنیا بهایم سوایم اند کار اینها همین چریدن و ریدن است چه خوش فرموده اند من کان همته ان یدخل
شیئا فی بطنه فقیمته ما یخرج من بطنه لکن مشکل آنست که سوای زن عرفی شرعی زنی دیگر طبیعی است که زن را با فراد
مستعد و مستباست و زن شرعی در کارهای خود از و مستفید و مستمد و آن زن طبیعی همین نفس مکار بدکار است که در
پهلو نشسته مثل ذات الجنب و زدن نمیدهد که دمبدم بازیگی بار فرمایش های تازه بر گردن می نهد و چنین و چنین بمیه با
که هوای اوست بمداخلت شیطان هر روز میزاید و پرورش بلکه پرستش آن بشوهر نادان میفرماید و چون
عقد این زن اتحادی و حلولی است نه ایجابی و قبولی تا بعان و طلاق را درین بیتوتت و افتراق تاثیری بوده باشد
پس و تعلیق تخییر مندرج و متاثری میگردد و سوای این ضرتین دیگر اند که بموداي الدنیا ضرة الآخرة
ان رضیت احدیهما سخطت الاخری فیما بین اینها عناد و لداد کلی و جبلی است مرد بیچاره در میان این هر دو
زن که از هر طرف بزن بزن است تمام حواس خود باخته در حرکات و سکنات بر وفق ارادات و ارادت آنها خود
را بوزینه ساخته است ضرتین اولین که بعلاقهٔ اتحاد و استمداد با یکدیگر طرح وداد و اتحاد ریخته با اولی از خود همین که دنیا
است نیز مخالطت نموده این هر سه بهم آمیخته در خانهٔ خرابی اخری که بی بی صاحبه آخرت است مکرها انگیخته اند های و
و عهد برای از مهما بهر حال و در هر حال مگر آنکه زن طبعی که نفس است بموت ارادی بلکه بقهر آلهی بمیرد تا دار الآخرت
که خانهٔ مسکونت ابدی است رونق آبادی نپذیرد و نیز در کریمهٔ تخییر ایما است بآنکه مرد از جمله مومنین

اراده قرب و داعیه حب خدا و رسول او دارند باید که اراده و حب دنیا از دل تمام بر آرند زیرا که اجتماع محبت
اراده دنیا و محبت آن با طهارت رسول هرگاه در یکجا نه روانیست اجتماع اراده و محبت آن با اراده و محبت این
در یکدل چگونه روا تواند بود و شاهد برین است که او سبحانه تعالی ارادتین بعنوان تقابل و تضاد هم درینجا و هم در جای
دیگر ایراد فرموده و تنها بدیگر آنکه آنجناب بیکی از احباب که دعوی غلو محبت مینمود فرمود اگر درین دعوی صادقی
تجافی برای فقر لباس کن که فقر بسوی دوستداران من تیزتر میدود از آبی که بسوی نشیب میرود پس در دل بسته وساوس
و هواجس دنیا را بخود راه ندهند و صور و اشکال امانی و آمال در دل عرفان منزل بجای بتها ننهند که بقول قلب المومن
عرش الله و قلب المومن حرم الله دل مومن خانه خدای عز و علا است نه بتخانه لات و منات و عز انجس بالکسر از
طواف کعبه محجور است پس نجس بالفتح از داخل کعبه بطریق اولی محذور و اراده خطیئت و معصیت در حرم بحکم و من یرد
فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم موجب عذاب الیم است و اراده دنیا که راس و اساس همه خطایا و
انجاس است در دل مومن که بقول عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما و جمهور اهل عرفان افضل از آن است موجب عذاب
عظیم و نیز در کریمه تخییر ایما است بآنکه قومی از مومنین را که دعوی سیادت دارند و خود را از اهل بیت بشمارند بر
ضرور که رسم مستمر آبای کرام خود را که در هندی آنرا ریت میگویند باهتمام التزام نمایند که آنچه نسبت بدیگران
سیرت نبوی است نسبت بسادات هم سیرت نبوی و هم ریت آبوی و احتراز از آن بجنس نموده گردد پیش آن نگردند
تا باغشتگی آن از بیت مطهر بدر نگروند نوح علی نوح بزعم فقیر فضیلت فقر بر غنا که بعضی غنا است لیلی افضل و اکمل از کریمه
مذکوره نخواهد بود و دلایل طرفین در کتب مذکور است عجب که کسی باین کریمه تشبث و تمسک نمود با اکثری از اسباب
دنیا که در تصرف بعض انبیا و اولیا بود پس مردم آن را برای اینکه دستمالی بود و از خالی میسکنند و اعتقاد فقیر خصوص
درباب خاتمیت مآب آنست که آنجناب از مطلق ملکیت اجتناب داشته بمقتضای کمال عبودیت همه اشیا را بمالک معلی
گذاشته خود مالک قلیل و کثیر هیچ نبود ای لله الملک و له الحکم و در ملک او بحکم او با قتضای منصب خلافت در همه اشیا و همه
وجوه تصرف مینمود و بعضی از آن که برای کار خود که در حقیقت کار خدا است مخصوص میفرمود آنرا مردم بوصف خصوصیت
میدیدند و مملوک آنجناب میفهمیدند مالکیت و غنی از خصائص ربوبیت است و مملوکیت و فقر از خصائص عبودیت عبدیت
را که مملوکیت است با مالکیت تضاد و عناد است سبحانه و تعالی بندهای خود را بشابه عبد ماذون در تصرف ما فی الید اذن
فرموده است آن هم نه بر سبیل اطلاق بلکه مقید بقیودی که بیان آن بزبان شرع میفرماید و لهذا هر که طاق جدید
تعبیر توفیر و تقصیر مینماید بمحاسبه و مواخذه گرفتار می آید عوام عباد همین قدر ماذون اند که بر تصرف یافته خود را مالک

حقیقی و غنی میدانند بلکه بعضی از آنها بجای والله الغنی وانتم الفقراء ان الله فقیر و نحن اغنیاء میخوانند اما خواص
عباد و آنها انبیا اند خود را عباد مسخر لا ایدی لهم می پندارند و هرگاه خود ندارند ما فی الید را از آن خود چگونه میشمارند
خصوص اخص خواص و آن ذات آن جناب است با وجود آنکه عبودیت را بقصوای درجه رسانیده بود باز هم علاوه
بران از روی رقیت کرده وضع نشستن و هیئت خوردن مملوک پسندیده اجلس کما یجلس العبد و اکل کما
یاکل العبد میفرمود پس عدم مالکیت ما فی الید را که لازم بین عبدیت و مملوکیت است با اینهمه شغف که در شان
آن دارد چگونه از دست خواهد داد و چه جای احتمال مالکیت آنجناب و مملوکیت اینهمه رقاب دواب و غیره
اسباب است که حضرت زهرا رضی الله عنها یک خادمی که در کار مدد گار باشد درخواست کرده بود با وجود آنکه قلیلی از دنیا
بشایبه مقدار درم شرعی از نجاست مغلظه معفو است بپاس حفظ مرتبه کمال طهارت درجه عزیمت یک حبه از مال غنیمت عطا
نفرمود خود خود در حق خود که طهارت ذات او بالذات و طهارت دیگران به تبعیت بضعیت و زوجیت عزیمت
او اعظم و الزم از عزیمتهای سائر اولی العزم است چگونه روا دار کثیر از این امر خطیر خواهد شد نشنیده که لایؤمن من یحب
لاخیه ما یحب لنفسه خود میفرماید پس خود بر خلاف قول خود چگونه عمل مینماید و هو اول المؤمنین و
اکملهم و افضلهم عن ابن ام عبد قال قال لی علی الا احدثک عنی و عن فاطمة بنت رسول الله
علیه السلام و کانت من احب اهله الیه قلت بلی قال انها جرت بالرحا حتی اثرت فی یدها و استقت
بالقربة حتی اثرت فی نحرها و کنست البیت حتی اغبرت ثیابها فاتی النبی علیه السلام خدم فقلت لو اتیت اباک
فسألتیه خادما فاتته فوجدت عنده حداثا فرجعت فاتاها من الغد فقال ما کان حاجتک فسکتت
فقلت انا احدثک یا رسول الله جرت بالرحا حتی اثرت فی یدها و حملت بالقربة حتی اثرت فی نحرها
فلما ان جاءک الخدم امرتها ان یاتیک فتستخدمک خادما یقیها حر ما هی فیه قال اتقی الله یا
فاطمة و ادی فریضة ربک و اعملی عمل اهلک فاذا اخذت مضجعک فسبحی ثلاثا و ثلثین و احمدی ثلاثا و
ثلثین و کبری اربعا و ثلثین فتلک مائة فهی خیر لک من خادم قالت رضیت عن الله و عن رسوله و چه جای
این احتمال است دنیا بنابر آنکه راس و جماع خطیاتست خمیر مایه خمر و ام آن ام الخبائث میشود رجسی که در خمر ساری است
از دم طمث کشیده و سکری که بیاد و طاریست ابلیس پیشاب خشیده کسی که قطره از خمر قبل از تحریم با وجود حلت و قلت
گاهی بلب رسانده کثیر از ان رجس کبیر از دم اخیر چگونه در استعمال او خواهد ماند و چه جای این احتمال است که خود
یا اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین سلطنت فقر و مسکنت دائم الملازم و دنیا

وآخرت باشد پیشنمود پس مخالف آنچه از وی سبحانه وتعالی درخواست آن کرده است چگونه اختیار خواهد فرمود و مراد از غنا و
فقر بر ملک و عدم ملک سیم و زر نیست مالک تاب و دواب و عقار و عروض و جواهر لکوک را مفلس و مفلوک نمیتوان
گفت چه جای این احتمال است که دنیا که ملعون و مهروب است تملک بعضی از آن بجود قرین سازد و فقر حقیقی را
که محبوب و مطلوب او و مطلوب او سبحانه وتعالی در حق او و محبوب طالب محبان و طالبان او ست از خود دور اندازد و چه
جای این احتمال است که او سبحانه وتعالی متصل که برینه تخییر من یات منکن بفاحشة مبینة میفرماید و کنایتی از آن بدنیا
که فحش آن سابق مبین گشته است مینماید و آنجناب احکم با اجتناب از نظر و التفات بسوی آن فاحشه و زینت آن اگرچه
تحت تصرف دیگران باشد و از مقارنت و مقاربت آن گو که بتوسط ازواج بود فرموده است پس بمباشرت با آن فاحشه
کجا روا تواند بود و چه جای این احتمالست که حضرت زهرا آنچه بعد انفاق بحسب اتفاق بسهل اندازه مانده باشد یا کسی بسم
هدیه فرستاده باشد مسکتین از نقره و قرطین و قلاده ساخته بود و آنجناب بعد مراجعت از سفری بر طبق سنت سنیه خویش اول
بخانه حضرت فاطمه زهرا تشریف برده اشیای مصنوعه آنجا دیده و غضبناک برگردیده بر سر منبر آمده نشست ظاهرا خواست
که قباحت و وقاحت زینت دنیا بیان فرماید حضرت زهرا از زهره و دنیا را وجه غضب آن جناب دریافت نموده اشیای مذکور
نزد آنجناب فرستاد که فی سبیل الله است سه مرتبه فرمود فداها ابوها لیست الدنیا من محمد و من ال محمد لو کانت
الدنیا تعدل عند الله فی الخیر جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة پس برفت نزد او و فرمود ثوبان را که بدهد
آن اشیا ببعض اصحاب و بخرد برای او قلاده عصب و سوارین از عاج و فرمود هولاء اهل بیتی و لا احب ان یأکلوا
طیباتهم فی حیوتهم الدنیا نظر باید کرد که مسکتین فضه وغیره از قدر نصاب قلیل خواهد بود و معهذا تزین و تحلی از آن
بزنان رواست بلکه تارک تزین مستحق ضرب میشوند پس این جای غضب نبود مگر همین وجه که حسنات الابرار سیئات
المقربین مستحب و مستحسن دیگران مستقبح و مستهجن ایشان است و امر باشترای قلاده عصب و سوارین از عاج موهم است
با آنکه تحلی و تزین هرگاه از غیر نقره و زر که در نظر حقیقت بینان مستکره و مستقذر است میتواند چرا درین باب حکم صفرا
که طیب طینتان و مقدس طینتان از آن استفراغ کرده اند دست و پای و گلوی خود را بمشابه مگس بند باید نمود و هیچ
مومنی اعتقاد آن نخواهد کرد که آنجناب لیست الدنیا من محمد و من ال محمد فرموده چیزی حقیری را بغضب و عنف از
ملک آل خود برآرد و چیزها را که زیاده از صد مثل آن قیمت داشته باشد در ملک خود نگاه دارد با وجود آنکه در سلب
خود را مقدم بر آل کرده باشد فلا احب ان یأکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا گفته اهل بیت خود را از قلیل
دنیا احتراز فرماید و برای خود کثیری از آن احتراز ننماید و چه جای این احتمال است که از حضرت علی کرم الله وجهه مروی است

که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم ارزق من ابغض اهل بیتی کثرة المال والعیال پس کثرت
المال والعیال که نصیبهٔ مبغضین ست نصیبهٔ محبین نخواهد گردید پس در نصیب خود آنجناب چگونه تواند رسید آنجناب در اواخر
مرض خود فرمود یا علی دوات وقلم بیار تا برای تو خیری نویسم این واقعه غیر واقعه طلب صحیفه است که مخاطب آنجا جمیع
حاضران بودند واینجا توجه خطاب مخصوص بحضرت علی است کرم الله وجهه پس او کرم الله وجهه میگوید در دل اندیشیدم
که مبادا تا بدست آوردن ادوات کتابت شرف حضور وقت آخر از دست رود عرض کردم یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم آنچه بخاطر باشد زبانی ارشاد کن فرمود قرضی برای تجهیز جیش اسامه کشیده ام اداکن و ذمهٔ مرا مشغول مدار
و هرگاه مردم رو بدنیا آرند تو رو باخرت آر چنانچه آنجناب حضرت علی را در منع از نکاح بنت ابی جهل نصیحت فرموده بود
در منع از ازدواج این بنت ابی لهب نیز وصیت نمود لهذا آن شیر مرد ان باین روباه زنان گفت ایها الدنیا
طلقتك ثلاثا لا رجعة فیها طلاق زنان شرعیه ابغض المباحات است وطلاق این زن مدعیه احب المستحبات
قوله طلقتك ثلاثا انشا طلاق نیست زیرا که انشای آن را سبق نکاح می باید یا تعلیق بآن بلکه اخبار است از انشای
طلاق که سابق بعمل آمده است باین صیغه متی نکحتك فانت طالق ثلاثا در ینصورت امتناع ابدا مستحیل هم بی تحلیل
و هم بعد تحلیل قوله لا رجعة فیها انسب آنست که رجعت را بمعنی لغوی که مطلق رجوع کردن است گرفته شود که بعد تثلیث
طلاق رجعت شرعی را احتمالی نمیماند و توصیف آن بنفی این فایدهٔ زائده نمی بخشد پس از قبیل تصریح بما علم التزاما اعتبار
کرده خواهد شد بخلاف رجعت لغوی که بعد تثلیث هم محتمل الوقوع است گو که بعد تحلیل بود تاسیس اولی از تاکید است
واین قول قرینه است بر تعیین صیغهٔ مذکوره که اگر ان نکحتك فانت طالق ثلاثا گفته شود بعد نکاح اول طلاق خود از
افتاد بخلاف ثانی که بعد تحلیل خواهد شد که آن مفید اهمال است و مهمله مثل جزئیه بوقوع یکدفعه صادق می آید پس برای
صدق آن تکرار وقوع طلاق بازای تکرار نکاح نمی باید بخلاف متی نکحتك و امثال آنست که افادهٔ کلیه کند که بتجدد نکاح وقوع
طلاق جدید هربار مترتب میشود و سد باب استمتاع که مقصود از کلام همین بود کلیه حاصل میگردد و رشیا بود او دبستده
عن سهل بن سعد ان علی بن ابی طالب دخل علی فاطمة والحسن والحسین یبکیان فقال ما یبکیهما قالت الجوع
فخرج علی فوجد دینارا فی السوق فجاء الی الیهودی فاشتری دقیقا فقال الیهودی انت ختن هذا الذی یزعم انه رسول
الله صلعم قال نعم قال فخذ دینارك ولك الدقیق فخرج علی حتی جاء به الی فاطمة فاخبرها فقالت اذهب الی فلان
الجزار فخذ لنا بدرهم لحما فذهب فرهن الدینار بدرهم علی لحم فجاء به فعجنت ونصبت وخبزت وارسلت الی ابیها فجاءهم فقال
یا رسول الله اذکر لك فان رأیته حلالا اکلنا واکلت معنا من شانه کذا وکذا قال کلوا بسم الله فاکلوا فبینما هم مکانهم اذا غلام

ینشد الله والاسلام الدینار فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعی له فساله فقال سقط منی فی السوق
فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی اذهب الی الجزار فقل له ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لک ارسل الی
بالدینار و درهمک علی فارسل به فدفعه الیه او کرم الله وجهه از حال خود حکایت میکند که روزی گرسنه شدم در خانه
هیچ نبود برای طلب عمل بعوالی مدینه رفتم و آب کشی کردم دلوی بعوض تمری پس شانزده دلو کشیده شانزده تمر گرفته نزد رسول
خدا آمدم صلی الله علیه وسلم و از حال خبر دادم پس تناول کرد با من و دعای خیر فرمود روزی آنجناب بخانه حضرت فاطمه آمد حسنین
را ندید پرسید حضرت فاطمه گفت که در خانه هیچ نبود پس علی آن هر دو را همراه برد که اگر در خانه خواهند ماند گریه خواهند کرد و
در خانه هیچ نیست پس بخانه فلان یهودی برده است آنجناب متوجه خانه او شد پس حضرت علی حکایت حال خود کرده گفت کاشکی
نشستی تا برای فاطمه تمرات جمع کنم پس نشست رسول خدا و علی آب میکشید دلوی بمقابله تمری تا آنکه جمع شد چیزی از تمر پس برداشت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم یکی را از حسنین و برداشت علی دیگری را دنیا که مونث ادنی است پیوسته با هر دنی و ادنی
همخوابه است و در بارگاه عالی علی اعلی بار نایاب کوردلان قبیح حال و مال او ندیده با غرای او آنرا احسن و جمال فهمیده
بکار خود با می نازند و دین و ایمان در صداق و اتفاق او می بازند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اگر سیرت نبوی را بتتبع کتب حدیث معلوم نماید و با علم قطعی
حاصل آید که آنچه قطعی شد از محبت او بغض و عداوت او از دنیا حکم قطره دارد نسبت به دریا و این مخصوص بحال حیات نیست
بلکه عند الممات هم چند درمی که در خانه مانده بود بحالت طلب داشته تصدق فرمود گفت محمد را چه گمان است که بحضور خدا رود
و از خانه او این دراهم برآید و بعد ممات هم که آن درحق او عین حیات است بهمان سنت قدیمه خود است چنانچه پدید
مانحن فیه ما الحسین دلالت بران دارد و خود میفرماید من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی در نفحات مذکور است
درویشی وارد مدینه طیبه گردید و در مواجهه روضه شریفه استاده گفت فلان و فلان طعام مرا بخوران و الا قندیل
مسجد تو می شکنم دید آنروز سقای قندزا یداد معمول کسب کرده و برای ترتیب همین طعام ابتنا که خود فرموده بود و اورا
تا مهیا شدن طعام بسبب ماندگی آب کشی خوابی در ربود جناب رسالت را صلی الله علیه وسلم دید و آنجناب [illegible]
در بیداری مامور گردید که من مهمانی دارم اما تخت بی ادب این طعام باو بخوران و بگو که از بیجا برد و این جای آرزوی قطعی
نیست ببین خلق عظیم رسول کریم را که برای قندیل دل شکنی او نفرمود که تقصیر جناب خودش بود اگرچه معصیت طعم جبیت
خدا است آنکه بول مهمان از مسجد میشوید قول او را بدکجا میگوید بلکه بسبب آنکه در نبد آرزو و با بودن و پرورش نفس خود
نمودن موجب بعد از قرب الهی است حکم اخراج فرمود و نیز در شان مدینه سکینه خود فرموده است انما المدینة کالکیر

بنفی خبثها غبث باطنی را از مدینه بشابه خبث آهنی از کوره برآرند پس در مسجد النبی چگونه میگذارند در حدیث وارد است ما انتقم
رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه فی شیء قط الا ان ینتهک حرمة الله فینتقم لله بها اما دعائیکه آنجناب در حق
بعضی بکثرت مال نموده پس دو صورت دارد اول آنکه مقصود دعای بد بوده باشد کما رواه ابن ماجة بسند المتصل
عن عمرو بن غیلان الثقفی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من آمن بی وصدقنی وعلم ان ما جئت
به هو الحق من عندک فاقلل ماله وولده وحبب الیه لقاءک وعجل له القضاء ومن لم یؤمن بی ولم یصدقنی ولم
یعلم ان ما جئت به الحق من عندک فاکثر ماله وولده واطل عمره وکما رواه کذلک عن نقادة الاسدی قال بعثنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی رجل یستمنحه ناقة فرده ثم بعثنی الی رجل آخر فارسل الیه بناقة فلما ابصرها رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اللهم بارک فیها وفیمن بعث بها قال نقادة فقلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وفیمن
جاء بها قال وفیمن جاء بها ثم امر بها فحلبت فدرت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم اکثر مال فلان للمانع
الاول واجعل رزق فلان یوما بیوم للذی بعث بالناقة مانع را بکثرت مال دعا کرد و معطی را بقوت هر روزه چنانچه
در حق اهل بیت خود نیز اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا وفی روایة قوتا دعا فرمود دعا بکفاف مشتمل بر دو چیز است یکی
آنکه کفاف ورا از روزی هر روزه مملو و معمور فرمایند دیگر آنکه کف شر زیادتی ازو نمایند لهذا در حدیث شریف وارد است کما رواه ابن
ماجة عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غنی ولا فقیر الا ود یوم القیامة انه اوتی من الدنیا
قوتا پس غنی یعنی اکثار و افراط است تا بمرتبه قوت فرود آید و تمنی فقیر نفی تقلیل و تفریط تا بدرجه کفاف ترقی نماید و دعای
کثرت مال دعای بد است لهذا در حق مبغضان خود و مبغضان اهل بیت خود فرمود اللهم ارزق من ابغضنی وابغض
اهل بیتی کثرة المال والعیال کثرت اگر امر خیر میبود معطی را که از جهت مجازات احسان استحقاق دارد اگر مخصوص بآن
نمیکرد باری مساوی و مساهم مانع میفرمود و اهل بیت او که بهمه وجوه خیر احق واسبق اند باین دعای خیر از همه اقدم و الیق دوم آنکه
مقصود دعای خیر بود چنانچه مرویست که آنجناب در حق انس بن مالک بالتماس مادر او دعا بطول عمر و کثرت مال و عیال
فرمود درین دعا قرینه حالیه مستدعیه را مرعی نمود که میل نسوان بمقتضای نقصان عقل بسوی حظوظ سفلی غالب است در حق
اولاد خود استیعاب مراتب آنرا طالب پس مراد از کثرت مال کثرتی باشد که چون آنرا بر کثرت عیال و کثرت ایام طول عمر
تقسیم و توزیع نمایند حصه هر روزه هر کدام بقدر کفاف برآید پس این دعا بسوی دعای که در حق معطی ناقه و در حق
اهل بیت خود کرده بود رجوع مینماید بخلاف کثرتی که در دعای بد معهود است قرینه هر محل و مقام مبین و معین مرام است
و حضرت بن مالک از جمله مخصوصان محبان اوست چنانچه از حدیث مروی که سوال از وقت قیام قیامت کرده بود

مفهوم میگردد وآنجناب خود فرموده چنانچه سابقاً گذشت فقر بسوی محبان من میدود ونیز بدعای آنجناب چنانچه
آنفاً گذشت کثرت مال نصیب اعداست پس وجه توفیق با آنچه مذکور شد حاصل میگردد ومیتواند بود که او سبحانه وتعالی
بیمن توجه قلبی آنجناب علیه الصلوة والسلام که بایصال خیر است شر حرارت آتش زر را بر مدعوله برد وسلام خواهد ساخت
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بسا است که نزدیکی مال بی او فراهم می آید واو باتفاق از خود دفع مینماید ورا
باین جمع آمدن که بی صنع اوست چه وزریست بلکه بر دفع آن توقع نفعی واجری وبسا است که یکی مال را بسعی
وتلاش از چار طرف بسوی خود کرده می آرد واو چرا که مردم را بقدر امکان از لوث آن پاک کند غرض دیگر ندارد مبادا
در پیه بخیلی افتد پس بر دهان فقر افتقی اندازد یا بدست طاغی وباغی در آید واثاره فتنه وفساد نماید یا در کف بدکاری
رود والا که فاحشه سار سبیلا شود وبعضی را از فراهم آورده واز فراهم آمده اغراض صالحه منظور ومحظور باشند مثل
ادای حق نفس خود ولنفسک علیک حق وحق عیال خود وابدأ بمن تعول ومثل رحم بر مساکین ورجم بر شیاطین یعنی باعمای
بفاقه بسته را کشودن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء وزبانهای بطن کشاده را بند نمودن بالمال وقایة
العرض پس اعطای حجرین بلکه احجار یعنی فلس ودرهم ودینار بجای رمی جمار است صلة شعرا را صلة با شمردن از همین
رو است که زبان اینها از هجو الناس بطمع اسباب بسته گردد واعظم حقوق که تادیه آن اهم واقدم است حفظ دین
خود است از آفت صحبت امرا واغنیا واز شر فقر که کاد ان یکون کفرا در شان آنست عن سفیان الثوری قال
کان المال فیما مضی یکره فاما الیوم فهو ترس المؤمن وقال لولا هذه الدنیا تمندلوا بنا هؤلاء الملوک
وقال من کان فی یده من هذه شیء فلیصلحه فانه زمان ان احتاج کان اول من یبذل دینه یعنی وجه
من تواضع لغنی لاجل غناه یذهب ثلثا دینه نوشته اند که دین تعلق بسه چیز دارد اول دل مقر تصدیق است
دوم زبان مظهر اقرار سوم بدن مصدر اعمال ودر تواضع اغنیا موافقت مرافقت را اقوال واعمال کرده میشود
پس دو جزو از جمله سه جزو میرود ودل تنها باقی میماند لکن دل گواهی نمیدهد که دل در آن صحبت لربا بجا تواند ماند
الا من شاء الله در حدیث شریف وارد کما لا یجتنی من الشوک العنب کذالک لا یجتنی من قربهم الا الخطایا باعتقاد
فقیر تا قصر دیدن نا فقیر بیست که خود را بنده چیزی دارد وتا چیزی را در بند خود دارد هرگاه خود بنده در بند مولا است پس
آنچه دارد در بند او بطریق اولی چه دین وایمان وچه مال وعرض وجان هرچه امین است همه از و استعطای حقوق
نفس وحقوق سایر امور متعلقه همه راجع باو وصلاح وفساد این همه بی تفویض این مفوض بعلم او واصلاح وافساد بی تحکیم
او دخل اختیار او وفقر حقیقی که از لوازم عبودیت حقیقی است چنانچه گذشت از خواص انبیا است لکن ما لا یدرک کله لا یترک کله

که وصول بآن ممکن باشد خدا برساند و فقر انگیس را از اقرب امثال و اشبه اظلال فقر حقیقی گردانند حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند قدس سره در تکمیل مرتبه فقر میکوشید که لباس هر روزه هم بطریق عاریت میپوشید و عم حضرت مرشد فقیر هم باتباع او
همه اسباب ضروریه تا قلم و دوات وغیره ادوات برادرزادهای خود هبه میکرد و بعنوان عاریت بکار می آورد گویی
این کلمه کلیه کلما املک فهو لله به نیت نذر تکلم کرده خود را که فقیر ابدی محمدی گشته است در جمله مصارف آن منوی نیاید
از نیخ هبه که دن این و آن روز بروز ساعت بساعت می برآید و ارجاع ملک از مجاز بحقیقت که اولی است از ارجاع آن از مجاز
بحصول می آید و ملکی و تصرفی که در شریعت بحسب صورت مقرر کرده اند آن صورت شرعیه بستیاری حکم شرعی محو میگردد
و حقیقت محض باقی میماند این قدر هست که در ملک انبیا علیهم السلام هیچ نمیدر آید و در ملک انگیس همین که میدر آید و می برآید
مثل شهرای قرب و عشق آن هم چون این املاک اموال چنانچه حقیقة ملک او سبحانه وتعالی بود شرعا نیز ملک او گردید پس هر چه از آن
مال برای قضای حوایج بشری بتصرف خود در آرد از قبیل نفقه که مولی بنده عنایت میفرماید و او در آن غیر مالکانه تصرف
مینماید هم حقیقة و هم شرعا میندارد و همچنین هر چه از هر که برسد کافور نام صاحب مال و جاهی غلامی از غلامان بادشاهی مبلغ
بسیاری برسم نیاز بخدمت مرشد خود ابوعبدالله جاو باره فرستاد شیخ نظر بآنکه این اموال مردم خالی از شبهه نیست تورع فرموده
باز پس داد کافور گفت المال مال الله والمعطی هو الله فاین الکافور حضرت خواجه عبدالله انصاری را قول مرید از
عمل شیخ بسیار پسند آمد عمل شیخ ابوسعید بن شبل که یکی از مریدان حضرت غوث اعظم و یکی از شیوخ شیخ اکبر است
بهمین بود و مختار حضرت مرشد فقیر نیز همین حدیث اذا اعطاک احد شیئا من غیر مسئلة فخذ ولا تسئال
سند نیست برین لکن این در صورتی تواند بود که علم بکثرت و قلت جهات حرمت و حلت نبوده باشد بقرینه انسال
که محل سوال غالبا همین است فتوی علما در اخذ اموال امرا بر امر غالب است اگر اکثر و اغلب ابواب مداخل از وجوه
حلت است اخذ از آن حلال والا حرام و امر تقوی را دلهای اتقیا بمودای استفت قلبک ولو افتاک المفتون
محک امتحان اند پس محک قلب اینها هر چیز را که قلب میباید روی آن سیاه کرده بی خود از آن میتابد چند کس از اولیای
متقدمین مجاور مکه بودند لفظ فروشی متعهد و تفقد حال اینها کسب سعادت مینمود روزی از تناول طعام او دست خود را کف
نمودند او را از خدمت محروم فرمودند استفسار سبب غضب کرد گفتند ما شنیدیم تو میگوئی اند فتی که التزام مهمانی این فقرا کردم
بدکان من برکتی بود پس نیت تو این عمل نوال و ربح کالا است نه ذات او سبحانه وتعالی معمول جد امجد فقیر بود که
طعام امرا و حکام بسگان میداد یا به هنود مردار خوار میفرستاد کنیزان اندرونی و ... ویشان بیرونی را نمی خوراند اگر
کسی سبب سئلت مینمود قول مشهور هر چه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند که مضمون حدیث شریف است میخواند برای

و دامی حضرت اوحد الدین مریدی تملاش بسیار نمود و اخانه کا امیری روغن بلسان آورد فرمود که آن سنگ اجرب
را بدان اندا اما اموال کثیر که در دست بعضی از اصحاب بود پس بعضے در عهد جاهلیت جمع آمده آنرا در مصارف خیر تصرف
مینمود چنانچه حضرت عثمان رضی الله عنه در تجهیز جیش العسرة و کندن بیر رومه وغیره مصارف که تفصیل آن تطویل منجر
بد میشد می آورد و بعضی را از اموال غنائم عهد ما میسر شد و آن بدستور حصص مواریث بطریق اضطرار بغیر اختیار بمالک
می آمد معهذا مکثران از جهت اکثار ندامت در دنیا و در قیامت دارند اما در دنیا فعلی ما رواه ابن ماجه عن سمرة بن
سهم عن رجل من قومه قال نزلت على ابى هاشم بن عتبة وهو طعين فاتاه معوية يعوده فبكى ابو هاشم فقال له
معوية ما يبكيك أوجع يشئزك ام على الدنيا فقد ذهب صفوها قال على كل لا ولكن رسول الله صلى الله
عليه وسلم عهد الى عهدا وددت انى كنت تبعته قال انك لعلك تدرك اموالا تقسم بين اقوام وانما يكفيك
من ذلك خادم ومركب في سبيل الله فادركت فجمعت وايضا روى عن انس قال اشتكى سلمان فعاده سعد
فراه يبكى فقال له سعد ما يبكيك يا اخى أليس قد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم أليس أليس قال
سلمان ما ابكى على واحدة من اثنين ما ابكى حبا للدنيا ولا كراهية للآخرة ولكن رسول الله صلى الله
عليه وسلم عهد الى عهدا ما ارانى الا قد تعديت قال وما عهد اليك قال عهد الى ان يكفى احدكم
مثل زاد الراكب ولا ارانى الا قد تعديت اما در قیامت فعلی ما تضمنه الحديث المروى عنه سابقا من تقدم الفقراء
والغنى يوم القيمة قوتا بالمثل خمر بعضی از دیبوه منافع دارد ولکن مضار آن اکبر و اکثر از منافع است و اقبح قبائح و
باعتقاد فقیر شومی و محرومی آنست از شرف شرکت قبول نزد او سبحانه لو كان الدنيا عند الله منزلة بقدر
جناح بعوضة لما سقى منها كافرا شربة و بعد و مباینت و عدم مناسبت دست بجناب رسول و چنانچه مالی والدنیا
فرموده او را از خود و اهل بیت خود و احباب خود دور و مهجور نموده و از ماندن آن نزد خود گرانی بوجه تملک نباشد بیقراری
میفرمود روی ابو داود فی صحیحه بسنده عن عبد الله الهوزنی قال لقیت بلالا موذن رسول الله صلى الله عليه وسلم بحلب فقلت يا بلال حدثني
كيف كانت نفقة رسول الله عليه السلام قال ما كان له شئ كنت انا الذي الى ذلك منه منذ بعثه الله حتى توفى عليه السلام وكان
اذا اتاه الانسان مسلما فراه عاريا يأمرني فانطلق فاستقرض فاشترى له البردة فاكسوه واطعمه حتى اعترضني رجل من
المشركين فقال يا بلال ان عندي سعة فلا تستقرض من احد الا منى ففعلت فلما ان كان ذات يوم توضأت ثم قمت
لاوذن بالصلوة فاذا المشرك قد اقبل في عصابة من التجار فلما ان رانى قال يا حبشى قلت يا لباه فتجهمنى
وقال لى قولا غليظا وقال اتدرى كم بينك وبين الشهر قال قلت قريب قال انما بينك وبينه اربع فآخذك بالذي

علیک فأدرک ترعی لغنمک کما کنت قبل ذلک فأخذ فی نفسی ما یأخذ فی انفس الناس حتی اذا صلیت العتمة رجع رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فاستأذنت علیه فأذن لی قلت یا رسول الله بأبی انت وامی ان المشرک الذی کنت
اتدین منه قال لی کذا وکذا ولیس عندک ما تقضی عنی ولا عندی وهو فاضحی فأذن لی ان آبق الی بعض هؤلاء
الاحیاء الذین قد اسلموا حتی یرزق الله تعالی رسوله علیه السلام ما یقضی عنی فخرجت حتی اذا اتیت منزلی
فجعلت سیفی وجرابی ونعلی ومجنی عند راسی حتی اذا انشق عمود الصبح الاول اردت ان انطلق فاذا انسان یسعی
یدعو یا بلال اجب رسول الله علیه السلام فانطلقت حتی اتیته الوتر الرکایب المناخات الاربع فقلت بلی فقال
ان لک رقابهن وما علیهن فان علیهن کسوة وطعاما اهداهن الی عظیم فدک فاقبضهن واقض دینک ففعلت
فذکر الحدیث ثم انطلق الی المسجد فاذا رسول الله علیه السلام قاعد فی المسجد فسلمت علیه فقال ما فعل ما قبلک
قلت قد قضی الله تعالی کل شیء کان علی رسول الله علیه السلام فلم یبق شیء قال افضل شیء قلت نعم قال انظر ان
تریحنی منه فانی لست بداخل علی احد من اهلی حتی تریحنی منه فلما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم العتمة
دعانی فقال ما فعل الذی قبلک قال قلت هو معی لم یأتنا احد فبات رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد
وقص الحدیث حتی اذا صلی یعنی العتمة من الغد دعانی فقال ما فعل الذی قبلک قال قلت قد اراحک الله
منه یا رسول الله فکبر وحمد الله شفقا من ان یدرکه الموت وعنده ذلک ثم اتبعته حتی اذا جاء ازواجه
فسلم علی امرأة امرأة حتی اتی مبیته فهذا الذی سألتنی عنه وهر جا که فضیلت مال وارد است جهت آنست بل
وصرف است برمردم حصول این فضیلت دران شد که آنرا از خود باید راند پس مرجع این فضیلت جهت مردود یست
اما آنچه در حدیث شریف وارد است نعم المال الصالح للرجل الصالح پس مال صالح بمثل خلط صالح همانست که بقدر
کفاف باشد که زیاده را فاسد بینا سند واخراج آن لازم بیدانند ذات آنجناب اصلح العباد ومالی که پیشش می آید
اصلح الاموال بود وآن نزد او یک شب هم قرار نمیگرفت واو صلی الله علیه وسلم تا که آن نزدیک میبود قرار
نمیگرفت پس صلاح حال مال در ارتحال وانتقال است قالوا ان المال مشتق من المیل وانما سمی به لانه یمیل و
الیه القلوب بزعم فقیر آنکه مبدء اشتقاق صفت مشتق له گردد بهتر از انکه صفت دیگری شود اگرچه تعلقی بآن داشته باشد
فانما سمی مالا لانه یمیل الی المقاصد اذ ما خلق الا وسیلة لینسلها پس همی باید که کاری از ان گیرند تا که آن
از دست نمی برآید کار از ان بدست نمی آید پس مال مایل بحرکت است قارون که بهمه جهات حرکات مال را بسد نمود
تا چار در جهت سفلی حرکت کرده واو را نیز همراه خود در ربود نور تبارک الله تبارک وتعالی اعاذنا الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا از آنچه سابق مذکور شد تجدس و تفرس باید دریافت که از لفظ رجس که در کریمه تطهیر واقع
است والله اعلم بما اراد به اگر اراده همین اراده دنیا که در کریمه تخییر مذکور است نموده آید اوفق والیق مینماید او سبحانه تعالی
برای بیان علت تعلیق تطلیق مظهر موضع مضمر ایراد نموده بتعریف لام اشارت باین مرام فرمود اگر کلام بر اسلوب اصلی لیذهبها عنکم میبود
باوجود تکرار آنچه از سابق مفهوم میشد دلالت بر علت نمی نمود مگر از یطهرکم بطریق التزام مفهوم میشد پس اهتمام در اظهار علت
نموده آنچه دلالت صریحه بران نماید ایراد فرمود چنانچه اذهاب رجس دلالت بر طهارت التزاما میکرد و یطهرکم صیغه مبالغه
و تعقیب مصدر برای تنصیص و تاکید و تائید آورد و نیز حاصل معنی آنکه انما یرید الله اذهابها عنکم لکونها رجسا و همچنین للمحسنات منکن
بجای لکن ایراد فرمود از برای ایذان بآنکه اراده خدا و رسول صلی الله علیه وسلم تنها بکار نمی آید ایشان بعمل حسنه بر وفق
اراده میباید چنانچه جای دیگر نیز میفرماید من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم
یصلیها مذموما مدحورا ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا
بخلاف اراده دنیا که تنها بی حصول مراد مبدء شر و فساد است لهذا بزرگان گفته اند حق تعالی آنقدر که خلو دل از دنیا
میخواهد خلو دست نمی خواهد پس اگر دنیا بدست آید و دل باو نیالاید و بر طبق حدیث هکذا و هکذا انفاق بر هر سو صرف
نماید مضایقه ندارد بلکه صرف این اراده آخر و انسرت از حصول مراد آن چنانچه نوشته اند محبت و گرفتاری دنیا فاقدان
را زیاده تر میباشد از واجدان آن همینجا است که او سبحانه تعالی تطلیق رسول کریم را بر اراده دنیا فقط مترتب فرموده وعده
اجر عظیم را بر اراده خدا و رسول او بشرائط اعمال حسنه معلق نمود اگر بر وفق اراده دیگران از لفظ مذکور اراده مطلق
معاصی کرده آید هیچ خللی در آنچه مقصود بود و خلل نمی نماید که معنی کریمه تطهیر چنین خواهد بود اراده نمیکند او سبحانه تعالی
از تعلیق تطلیق بر اراده دنیا مگر اذهاب معاصی از اهل بیت و چون دنیا راس خطیئات است اجتناب از آن کردن همه
معاصی را گردن زدن است بهرحال اگر وصف اهل بیت همچنین نساء النبی و ازواج النبی را با ذوات موصوفه مشابه
قید اعتبار نمایند پس مثل لا یدخل الجنة یحتمل تحقق سلب نجاست از آنها همراه ثبوت وصف میتواند شد و هم سلب صفت
که راجع بسلب موضوع است یعنی نفی ذات ازواج بر تقدیر اصرار بر اراده دنیا بوقوع طلاق از اهل بیت بر آیند پس تمام
از آنها که ماخوذ بحیثیت اهل بیت بودند مسلوب گردد بنحوی که آنها از اهلبیت بیت بر آیند و ثبوت نجاست بر قیاس حدیث
عجوز نصیب غیر اهل بیت شود و اگر آن ذوات را مثل لا یجزی صلوة حائض الا بخمار مطلق از قید گیرند پس تحقق سلب منحصر
در سلب نجاست است مع بقاء الذوات علی الاتصاف چنانچه همین بوقوع آمد و این دلالت بران دارد که مراد الهی یعنی
متعلق اراده سرکه در حیز اثبات است همین احتمال بود زیرا که اراده و وقوع از همدگر متخلف نمیشود و احتمال دیگر

که سلب نجاست بسلب وصف اهلبیت است در تحت نفی منفی و دلیل بر کمال عنایت آلهی برعایت حال محبوبات حبیب
خویش است که روا دار اخراج آنها ازین بیت نشد و از نجاست که حرمت این اهلبیت مرعی فرموده حکم بحرمت اجرای
تزویج دیگری نمود تا خاتمه ایشان در بیت حضرت خاتمیه گردد علیه و علی اهل بیته الصلوة والسلام لکن در ریشه ازواج است
که یکی از ازواج آنجناب دختر ضحاک کلابیه بود بعد نزول کریمه اختیار دنیا کرده از بیت مطهر برآمد داخل بیت تقدیر گردید
و مآل حال او بغایت خستگی کشید چنانچه خستهای خرما با سرگین جمع میکرد روزی شخصی گفت تو کیستی گفت انا الشقیة التی اختارت
الدنیا علی الله و رسوله رضای خدا و رسول او را از دست داده نجاست سرگین که صورت حقیقت رجس دنیا است بدست
آورد پس این خطاب مخصوص بازواج مطهرات است و قرائن خطابات سابقه و لاحقه برین دعوی بینات مبینات
و تذکیر عنکم اهل البیت مثل تذکیر علیکم اهل البیت است که مخاطبه بان امراة ابراهیم است علی نبینا و علیه و علی آلهما
الصلوة والتسلیم که تذکیر در هر دو باعتبار وصف وصف اهل بیت که مخاطب حقیقت آنست چنانچه جمعیت در لفظی
بملاحظه عموم وصف مذکور است که شامل است امراة مبشره را یعنی حضرت ساره و سائر اهل بیت حضرت هاجره و حضرت
ابراهیم و حضرت اسمعیل که ولادت او پیش ازین بشارت بود پنج شش سال و سکونت آن هر دو در دار دو بار دیگر
مانع اطلاق اهلبیت نمیشود چنانچه می آید و در مدلول اهلبیت کثرتی است که اطلاق آن حقیقة بر واحد نمی آید از بعض
ازان تعبیر میکنند چنانچه در حدیث وارد اللهم هولاء اهل بیتی و سلمان منا اهل بیت [illegible] اهل البیت که مقصود
بدل هبا شد و آن در حکم تکریر حال است پس حضرت ساره وقتیکه بعد استماع بشارت غلام گفت الد و انا عجوز و هذا
بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب رسل بشرین بر تعجب او انکار کرده گفتند اتعجبین من امر الله درین کلام توجه خطاب خاصه
بحضرت ساره بود و بعد ازان کلامی در معرض تعلیل انکار خودها که بر تعجب او کردند آوردند رحمة الله و برکاته علیکم
اهل البیت و این دو احتمال دارد یکی آنکه توجه خصوصیة خطاب را از حضرت ساره گردانده خطاب بجماعت اهلبیت
کردند که یکی ازانها حضرت هاجره هم بود یعنی ای اهل بیت نبوت رحمت آلهی و برکات او همیشه بر شما است که آیه
جمله مثل السلام علیکم دلالت بر دوام دارد پس شما امثال این خرق عادت مدام مشاهده کرده عادت بخوارق عادة
گرفته اند تعجب شما برین خارق بر خلاف تعجب دیگران محل تعجب نیست پس عطف عنان توجه خطاب از خصوصیت حضرت
ساره بعموم اهل بیت مفید آن باشد که تعجب ازین خارق از همه اهلبیت مستبعد است نه تنها از ساره و درین مبالغه
است در تعلیل انکار که در رحمة الله و برکاته علیک اگر میگفتند نمیبود نیز مفید تعلیل تعلیل است یعنی دوام رحمت
و برکت بر شما از جهت بودن شما است اهل بیت که مظهر معجزات و مصدر خوارق عادات است ثانی آنکه توجه خطاب

تا ثی مثل خطاب اول خاصه بحضرت ساره بود پس تنها او را ندا بعنوان اهلبیت که مقتضی کثرتست کردند او واحدها
که اعظم واکرم اهل این بیت بود تا آنکه حضرت ابراهیم نیز ابتغای رضای او میکرد و در باب هاجره هر چه میگفت
بعمل می آورد بمنزله مجموعه اهلبیت گردانیدند و این احتمال احق والیق است زیرا که اطبق واوفق میشود بانچه
او سبحانه وتعالی بعمل آورد حضرت ابراهیم وحده از جهت جامعیت بجای جماعه قرار داده ان ابراهیم کان امة فرموده
است و در کریمه ولا یسال حمیم حمیما یبصرونهم ضمیر جمع باز ارد و مفرد آمده است باعتبار عمومی که در آنها
است با وجود آنکه عموم آنها افرادی است و عموم در جمع مجموعی پس آوردن جمع باز از اهل بیت که عموم آن
مثل عموم جمع مجموعی است بطریق اولی و عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما که از جناب اقدس ملهم عامل اللهم علمه
الکتاب مبشر بود بهمین قائل و عکرمه که تلمیذ و مولای اوست در اسواق منادی میکرد فیا ندا املا بعضی که این خطاب
را متوجه بسوی حضرات اربعه طاهرات میگردانند و نزول کریمه تطهیر در شان ایشان میدانند با وجود آنکه مستلزم
قباحتی است چنانچه می آید سندی بدست ندارند مگر آنکه تذکیر ضمیر مذکور و حدیث عبا را دلیل بران می آرند و میدانند
که این تذکیر گویا از عهد جد امجد آنجناب متوارث است و وجه آن هم مذکور شد متذکر باید بود و آن شبه بیش نیست لیکن
حیران قدرت بدیعیه آن بنا فقند شبهه را دلیل خود ساخته بی تامل بانچه پیش می آید بسوی این قول شتافتند بمجرد ظن
و گمان خود که بنای آن بر عروض شبهه باشد مگر بر تحدی و معارضه ما ترتیب قرآنی که مجمع علیه فرق اسلامی است پیوان
بست و نظم نظام کلام الهی نباید شکست اگر گویند ترتیب قرآنی ترتیب صدیقی یا عثمانی گوییم این حضرتین رضی الله عنهما
امر جمع و کتابت فرمودند و تفویض این کار بزید رضی الله عنه که اعلم و اعرف بقرائت قرآن بود نمودند و باتفاق
قاریان دیگر در جمع و کتابت که بر ترتیب تلاوت جناب اقدس باشد دقیقه از حفظ ضبط احتیاط فرو نگذاشت و زید از
جمله آن چهار کس است که قرآن در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند علی ما رواه مسلم بسنده عن قتادة
قال سمعت انسا یقول جمع القران علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعة کلهم من الانصار
معاذ بن جبل وابی بن کعب وزید بن ثابت وابو زید قال قتادة قلت لانس من ابو زید قال احد عمومتی
سخن اینجا بطول میکشد مختصر آنکه کدام ضرورتی کریمان قرآن و کاتبان کشید و چه فائده اند و منظور گردید که برای دفع
یا نفع آیه قرآنی را از جا بیجا کرده دست بذیل اتمام خسارت و ویل یهودان زده تحریف عن مواضعها نمایند مگر آنکه
اینقدر را از جمله محامد و مفاخر حضرات طاهرات باقتضای حداحتی که بزعم بعضی مردم فیمابین بود که باهمدیگر مناسب
حضرات مطهرات باستدعای قرابت محبت پیغمبر آید حالانکه هیچ محمدتی در کریمه معلومه نسبت بحضرات طاهرات معلوم

نمیشود بلکه امر بالعکس است زیراکه اذهاب رجس سبقت تلوث را مقتضی است نه یکبار بلکه بتکرار زیراکه معنی کریمه
آنست اراده او سبحانه تعالی تعلق میگرد شیأ فشیأ زمانا بعد زمان علی سبیل التجدد والاستمرار علی ما هو مقتضی صیغة المضارع
واذهاب رجس مینماید اذهابا بعد اذهاب وتطهیرا بعد تطهیر علی مقتضا یا آیس حاصل آنکه سبحانه تعالی باقتضای عنایتی که بنسبت
اهلبیت دارد همیشه هر چیزیکه مستعقب اذهاب و تطهیر است چون بآنها میرسد آنرا دور می اندازد و آنها را از آن پاک میسازد
پس ازین کلام لحوق این چنین چیزها زمانا بعد زمان لازم می آید تا اذهاب تطهیر مترتب بران گردد نه لحوق یکبار و لزوم
این معنی نظر بحال بشریت استبعاد ندارد و چه جای استبعاد است که ظاهر قوله تعالی واستغفر لذنبک وظاهر حدیث انه لیغان علی
قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة تجویز آن مینماید لکن بی داعیه ضرورت تقول چرا آن کرده شود روزی ذکر حدیث
مذکور بحضور مرشد برآمد توجیهاتی که مردم کرده اند نیز مبین گردید فقیر عرض کرد که خصوصیت معنی غین اگر ملحوظ نموده آید دفع غبار
از خاطر مینماید زیراکه در اصل بخاری است که از زمین بالا میرود در جو سما متراکم و متراکم میشود و حائل می آید میان آفتاب
و عالم سفلی نه حائل می آید میان آفتاب عالم علوی پس غین که بر قلب منور می آید ظلمات سیاست امت است که حجاب میان
آن قلب و این عالم سفلی که امت اوست میگردید مانع وصول انوار بآنها میشد و آنجناب استغفار مینمودند و این حجاب
ظلمانی را از میان برمیداشتند تا بهره یاب از انوار آنجناب شوند نه حجاب فیما بینه و بین الله میشد و واقع انوار آلهیه که متواتر
بقلب مبارک میرسید میگردید و استغفار برای رفع این غبار بود و اینمعنی پذیرای خاطر مبارک حضرت مرشد گردید و بدیدهٔ
استحسان دیدند فالحمد لله علی ذلک اما وجه اضافه ذنب بسوی آنجناب در قوله تعالی واستغفر لذنبک پس توان
گفت که مراد از ذنب آنجناب عبادتی است که آنرا معصیتی لازم بود و تقربی است بحق که مانع تقربی دیگر که اعلی و ارفع
از ان است گردید بیان اول مثل شهادت فی سبیل الله که آنجناب درخواست و تمنی آن میکردند لوددت ان
اقاتل فی سبیل الله حتی اقتل را بارها بر زبان می آوردند و شهادت آنجناب علیه وعلی آله الصلوة والسلام اگرچه
عبادت و حسن الحق تمام است لکن مستلزم علو و غلو کفر و اصطدام و انهدام اسلام و آنجناب تمنی آن از جهتی که عبادتست
میکردند و جهت معصیت بی قصد و اختیار بطریق الخرار لازم می آید و بیان ثانی آنکه آنجناب در مقام جمع الجمع بسر برده وجه
الله را در مرایا و مظاهر میدیدند و مرایا را نیز پدیدار وجهی که ما آنست دیده و میگردانیدند و این مقام او را از مقام
جمع باز میداشت زیراکه در مقام جمع تقدس و تنزه تمام است از خطره غیر و برای هدایت و ارشاد عباد و توجه مرایا بسوی
وجه که نهاست توجه الی الغیر که بامر خداست و برای متوجه کردن غیر است بسوی خدا توجه بخداست لکن ملاحظه
غیر درو غیر نیست و مقام جمع الجمع را اگرچه ارفع و اعظم از مقام جمع گفته اند لکن عظمت و رفعت آن بالعرض است که در آن

افاده وافاضهٔ دیگران صورت میتوان گرفت و عظمت و رفعت جمع بالذات که دران استهلاک در ذات او سبحانه
وتعالی است و مقام جمع در سیر عروجی واقع و جمع الجمع در سیر نزولی او سبحانه وتعالی سلطان العارفین بایزید را فرمود
تا عنان سیر از مقام جمع بسوی جمع الجمع برگرداند و خلائق را بتکمیل و ارشاد بکمال رساند مناجات کرد الٰهی مرا در همین مقام
پایدار گردان و خطرهٔ غیر از گرد پیش دل برگردان در کلام الٰهی اشارتیست بانچه مذکور شد چنانچه میفرماید ان ناشئة اللیل
هی اشد وطأ و اقوم قیلا ان لک فی النهار سبحا طویلا واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا ماحصل آنکه شب
مواطات زبان بقلب یا مواطات قلب بحقیقهٔ حق زیاده تر میشود و تو روز را در شناوری دریای هدایت خلائق و غرق شدگان
و دستگیری بالم کرده گان را بساحل میرسانی و تو ذکر کن پروردگار خود را و تبتل و انقطاع کلی نما از جمیع ماسوا و آن حاصل
نمیشود مگر در شب که روز انه توجه بغیر برای هدایت و ارشاد در کار لهذا اول تمهید کرده فرموده بود ان ناشئة اللیل
الی آخره گویا او سبحانه وتعالی اوقات لیل ونهار را تقسیم و توزیع میفرماید روزها را برای کار رفاقه ظاهری یعنی ارشاد خلق
و شبها را برای معاملهٔ باطن یعنی استغراق بحق مقرر مینماید پس اضافهٔ ذنب بسوی آنجناب باعتبار خصوصیهٔ ذنب است
یعنی عملی که ذنب بودن آن بخصوصیهٔ نسبت ذات تست تا آنکه همین عمل نسبت بدیگران عبادت خواهد بود توجیه
اول بطور اهل شریعت است و توجیه دوم بمذاق اهل حقیقت پس انچه دشمنان کردند دوستی و همین بود و هر انچه
دوستان میخواهند و خیرخواهی مینمایند عین دشمنی و منقبت حضرات مطهرات باذهاب رجس و نیاز نهاد و تطهیر و تصفیه
بواطن ایشان از شوائب شأن بی آنکه کریمهٔ معلومه را از موضع آن برداشته اینجا آرند مفهوم میشود زیراکه آنجناب
اقدس تطلیق و تفریق آنها بر تقدیر ارادهٔ دنیا که رجس عبارت از ین است با مر الٰهی تعلیق فرموده بود چون تطلیق و
تفریق صورت نگرفت پیدا و هویدا گردید که با رادهٔ الٰهی ارادهٔ دنیا که رجس بود از دل ایشان رفت و تطهیر حاصل گردید
نمیدانم قائل این قول را چه ضرورتی دامنگیر گردیده روی او بسوی این وادی مخوف گرداند که سالک آن لابد لابد منقطع
گرفتار احدی القباحتین خواهد ماند یا بر ثقیل بمحل و تاویل بر سر میگیرد یا التزام نسبت تجیس بسوی آنحضرات
نام مقدس کرده در تیه ضلالت می میرد خواه مراد از رجس ارادهٔ دنیا باشد خواه معاصی دیگر که لیاقت مصداقیت
رجس داشته باشد آن اقل از کبیره نخواهد بود نشنیده که در باب اجتناب از شرب خمر آیات متعدده نازل شد و اکثر
مردم با وجود آن هم قلیل و کثیر میچشیدند تا که کریمه که دران اطلاق رجس بر آنست نزول نیافت بالکلیه از و
دست کشیدند دل این احقر معتقدان طهارت این خاندان ازین قول سخت می لرزد و عقل او از نقل آن حکی بجز علی
حکایت و روایت است از جامی لغزد [illegible] آن کرد آنها که دعوی غلو محبت دارند این را نیکو می پسندیدند

وبرخیر خود نازان وخورسند اند حضرت فاطمه قدسیة الفاتحة والخاتمة از بدو فطرت تا زمان رحلت از حذافیر لذت
معصوم بود و دنیا همیشه از شرف خدمتگاری او محروم علاوه آنکه آنحضرت را نسبت بضعیت وبعضیت با آنجناب در
میان است وپر ظاهر است که تنجس عضوی وجزوی از شخصی تنجس آن شخص است نعوذ بالله مما فیه واین بضعیت وبعضیت
اگرچه مجاز نیست لیکن شارع بعضی از احکام شرعیه برین بضعیت وبعضیت جاری کرده مجاز را در مرتبه حقیقت کرامت فرموده
مجاز لغوی را حقیقت شرعی نموده است لهذا امام مالک رضی الله عنه حکم جزو حقیقی آنجناب بر حضرت زهرا جاری کرده
فرموده لا نفضل علی بضعة رسول الله صلی الله علیه وسلم احدا و چنانچه حضرت فاطمه رضی الله عنها بند صحابی را که
باسطوانه مسجد النبی خود را بربسته قسم خورده که بغیر دست مشکلکشای آنجناب دیگری وا نکشاید بکشود و آنجناب فعل
او را فعل خود قرار داده در معرض تعلیل ودلیل الفاطمة بضعة منی فرموده حکم بکفارت حنث نمود وشیر خدا کی التفات
بسوی جیفه دنیا که مطمح مطمع سگان وکرکسان است مینماید وآنکه او ان الدنیا لاهون علی من عظم خنزیر فی ید
مجذوم گفته باشد طبع اعلای او چگونه دست طلب بطرف وی دراز میفرماید وسبطین سوای عصمت اصلی وعفت
جبلی بعصمت طفلی نیز معصوم بودند کسانیکه دنیا را که سر خطیات است پشت پا زده میرانند پای او را که معاصی
دیگر است قابل تقبیل خسیسی وجنبشی میدانند وقطع نظر ازین اصل در فطرت هرکدام تنزه وتقدس از تنجس جمیع
آثام است پس تا تلوث به ثبوت نرسد بدلیل استصحاب که ابقای ما کان علی ما کان است حکم ببقای طهارت
در حق عوام باید نمود فکیف بالخواص ونیز مومنین در حق عامه مامور بحسن ظن ومنهی از سوء ظن اند وچون صدور
امری نامناسب متحقق نشده باشد مقدسان را متهم به تنجس نمیتوان نمود اگر در حق ازواج او صلی الله علیه وسلم
نیز مروی نمیبود احدی از مومنین باین حرف لب نمیگشود ومیتوان گفت که از مفهوم کریمه تخییر آنچه مفهوم
میشود همین قدر است که اراده دنیا اقل ازین نیست که در دل بعضی ازواج خطور کرده بود والا اظهار آن در جای
که همه خالی ذهن باشند تشدید وتهدید بتفریق وتطلیق نمی فرمود لکن روایتی که تعیین آن بعض نماید در غیر
دختر ضحاک کلابیه وارد نیست پس میباید که همین کس را ابتلا باین بلا دانند وظنون خود را بسوی دیگران
نگردانند پس آنها بر طهارت اصلی خود باقی آنکه نقصی یافته احتیاج بتطهیر داشته باشد مستمر ومستقر مانند طریق
صواب هم از جهت تحسین ظن درینباب وهم از جهت رعایت آداب حرم آنجناب همین است لکن ظاهر لفظ
جمع مساعدت نمی نماید وممکن است که جمع در اینجا مثل جمع در کریمه عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا
خیرا منکن بوده باشد اینجا خطا از یکی که دختر ضحاک باشد وخطاب عتاب بجماعه است وآنجا خطا از دو کس

که عائشه و حفصه بود و خطاب عتاب بجماعه اگر زین قول منظور و ملحوظ آن باشد که این حضرات بصفتی و فضیلتی ممتاز باشند
که جای مداخلت و مشارکت دیگری دران نماند پس اختصاص از جهت قرابت و بضعیت و بعضیت دارند و این تقرب مراتب
از تقربی که از جهت اهلبیت بیت یعنی همخانگی است تفوق دارد اگر در وصف اهلبیت و تقربی که از صحبت است ازواج
هم شریک شوند چنانچه در تقربی و فضیلتی که از جهت صحبت است همه اصحاب شرکت دارند بلکه این صفت تقرب
مخصوص بازواج بود چنانچه تقرب بزوجیت مختص بآنها است هیچ قصوری در اختصاص این حضرات که از جهات
عالیه دارند راه نمی یابد و همچنین اگر فضیلت تطهیر نیز مخصوص بازواج باشد هیچ فتوری در طهارت اصلی این حضرات
که بجهات ارفع و اعلی از آنست متطرق نمیشود بلکه من قبیل الذم بما یشبه المدح میگردد مگر آنکه مقصود اصلی عداوت
محبوبات حبیب خدا در باطن مضمر داشته محبت این حضرات را وسیلهٔ نیل کینه کشی پنداشته بحسب ظاهری در خیرخواهی
این حضرات کوشیده شود و در باطن بعداوت باطنی محبوبات حبیب خدا را از قصر اهل بیت بیرون کشیده درین ضمن
تنزل و تسفل از درجهٔ علیای طهارت بدرجهٔ سفلای تطهیر که عارض حال این حضرات طاهرات شده باشد که بعد
حصول نتیجه حد اوسط را از میان می برآرند و پس از وصول شکار شالمه را بیرون در میگذارند اما طرفه آنکه مقصود
اصلی حقیقه بدست نیامده مقصود تبعی هم از دست رفت زیرا که دخول ازواج در اهل بیت هم از روی شرع ثابت
اهل لغت مینویسند تأهل الرجل اذا تزوج و در کلام مجید امراة ابراهیم علی نبینا و علیه و علی آلهما الصلوة و التسلیم
رسل الهی خطاب باهل بیت فرموده اند و امراة لوط را از اهل او علیه السلام مستثنی نموده اند پس اتصاف ازواج
مطهرات بوصف اهلبیت بی معونت کریمهٔ مذکوره بدرجهٔ ثبوت میرسد چنانچه اذهاب رجس از انها بغیر آن کریمه هم
ثابت میشود اما حدیث عبا فهو علی ما رواه مسلم بسنده المتصل عن عائشة رضی الله عنها خرج النبی صلی الله علیه و سلم
ذات غداة و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن بن علی فادخله ثم جاء الحسین فدخل معه ثم جاءت
فاطمة فادخلها ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و آن هیچ دلالت ندارد که نزول آن در حال اشتمال بود زیاده آنکه درین حال در شان حضرات طاهرات نازل
شده باشد بلکه مفهوم از ان چنانست که نزول آن پیش ازین واقعه بود و آنجناب این کلام را بعنوان آنکه کلام
خود است مقتبس از کلام خدا تکلم فرموده الا بطریق معمول مستمر خود حتی ما انزل علی گفته می خواند و راوی قال
نمیگفت کلام الهی را مقولهٔ آنجناب میگردانید بلکه اگر بطریق استشهاد هم میخواندند آنجناب قال الله عنوان آن
مینمود و راوی فقال قال الله میگفت و مقصود از القای این کلام درین مقام ادای مقتضای حال و مقام است

که وقت انبساط واختلاط بود وبشارتی واشارتی بعلو مرتبه وسمو مکان حضرات طاهرات فرمود یعنی با وسیحانه وتعالی
پاس وصف اهل بیت وپاس فرواتی که موصوف باین وصف اند اگرچه این هم راجع بپاس وصف است مرعی داشته
اذهاب رجس از انها که شایبه بآنها رسیده بود فرمود شما که ازین شوب بری اید و بعنایات و رعایات عالیات چیزی
زیاده تر بر وصف مذکور خصوصیتها وفضیلتها دارید منزلت شما عند الله سبحانه چه قدر خواهد بود اگر گویند اوبه حدیث مسلم حضرت
عائشه است رضی الله عنها گویم اکثر اصحاب در حل مسائل مشکله رجوع بوی می آوردند وفوایدا جوبه کافیه شافیه میبردند واز
سنن ترمذیست عن ابی موسی قال ما استشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث قط فسالنا عائشة
الا وجدنا عندها منه علما حضرت عائشه را رضی الله عنها نزد آنجناب منزلتی وفضیلتی بود که همه اصحاب پاس آن می داشتند چنانچه
تحری نوبت او میکردند هدایا در روز او میبردند و کرام سلمه اصالةً از خود ووکالةً از سایر ازواج معروض میداشت که
بفرما حکم شود تا هر که اراده ارسال هدیه بود هر جا که رسول خدا باشد بفرستد آنجناب جواب فرمودند ای ام سلمه ایذا مده مرا
در عائشه بدرستی که وحی بمن نمی آید در جایی که در ثوب زنی باشم مگر عائشه یعنی او سبحانه وتعالی نیز در ارسال هدیه قلبیه تحری نوبت
عائشه میفرماید پس گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی خدا از ایذای تو یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر ابر می جستن همسران
او موجب ایذای آنجناب گردید پس طعنه زدن وبدگفتن بران قیاس باید نمود بعد از ان سایر ازواج دینباب توسل بحضرت
فاطمه رضی الله عنها گرفتند پس آنحضرت از آنجناب مسئلت نمود در جواب فرمود یا بنیة آیا دوست نمیداری کسی را که من دوست
میدارم گفت حضرت فاطمه بلی فرمود پس دوست دار این را اسفارش حضرت فاطمه در باب تسویه او با دیگران قبول نفرمود
استشمام عدم محبت نمود وتخصیص وتحریص بر محبت او نمود مدعیان محبت حضرت زهرا رضی الله عنها را میباید که محبت
حضرت عائشه که حضرت زهرا مامور بآن بود دلهای خود را معمور دارند والا بار ی بغض وعداوت وارند تا خود را
برارند وایذا برسول خدا رسانند وخود را در زمرهٔ الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة
داخل نگردانند نظر بعداوت او که با حضرت علی از عمی اینها است کینه ها برمی انگیزند و بلاحظه محبتی که رسول خدا با او
قلبی است وحضرت زهرا هم یقین است که از فرموده رسول خدا تخلف ننموده محبت با وبهم رسانده باشد محبتی نمی ورزند شیخ
اکبر از واقعه خود حکایت میکند دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم وشخصی که مرا نسبت با وغباری در خاطر بوده در
مجلس مقدس حاضر آن جناب مرا فرمود تو این شخص را دوست میداری گفتم یا رسول الله وبشیخ من عداوتی دارد لهذا نسبت بهم
با او عداوت دارم فرمود برای عداوت شیخ خود با وعداوت داری چرا برای محبتی که بمن دارد محبت با و نمیداری گفتم بعد ازینها
من فدای تو باد یا رسول الله تو شیخ همه شیوخی از امروز محبت با و ورزیدم واز جمله مخلصان او گردیدم اکثر احکام شرعیه

تا آنکه بشطری تواند رسید مروی ازاو است طعن بروایت او مستلزم طعن در شطر دین است وموجب کبیره عقوق
ام المؤمنین صحابیه ابوت شرعی جناب اقدس بمقتضای خیر الآباء من علمک بیقین میدانستند وبابی انت وامی یا رسول الله گفته ندا
می کردند وام بحقیقت تعلیم ثانی از داست از مضغه بیش نبودیم تو انشاناه خلقا آخر که نفخ روحست گویا به نفث ونفس او
صورت گرفته امن کان میتا فاحییناه وامومیة ازواج النبی بفرموده خدا وازواجه امهاتهم ثابت ومستلزم ثبوت ابوة
النبی است پس رعایت حقوق وبرائت از عقوق ابوین شرعیین از رعایت برائت ابوین طبعیین اسبق واقدم هر که طمع در جوار در
معنوی شرعی خواهد برد با در صوری طبعی چه خواهد کرد آری کدورت خاطر بجهت علاقه ضرریه از مقتضیات طبیعت بشریت است
لکن حاشا که آنرا در امور دینی خصوص روایات احادیث وآیات که مدار دار دنیا وآخرت بر اوست سرایتی بوده باشد
شنیده باشی که جناب اقدس بسبب آنکه حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها بغیرتناک است امیر المومنین علی کرم الله وجهه را
بزجر از تزوج دختر ابوجهل باز داشت چنانچه تا حیات رضی الله تعالی عنها دیگری را بحباله نکاح نیاورد وحضرت امیر کرم الله وجهه
در وقعیه آنکه وقتیکه آنجناب اقدس از کیفیت حال استفسار فرمود وجواب واقعی (?) یکی آنکه زنان سوای او بسیارند یعنی عوض
آن دیگری را مشرف بازدواج باید نمود دوم آنکه او سبحانه وتعالی برای خلع نعل بنجاست سیده وحی فرستاد اگر اینجا الوقی (?) بود
البته بانزال وحی آگاه میفرمود اول از قبیل انشا است خالی از صدق وکذب برای میلی بسوی ضرتیه وبشریه فرمود
وثانی از جمله اخبار ومناط صدق وکذب بر آنست لهذا طعن خبر دران مرعی داشت که همچنین حضرت زینب رضی الله عنها
غیر از کلمه خیر که از حقوق اسلام بود از زبان نبرآورد وحضرت عائشه رضی الله تعالی عنها میفرماید اوست که با من از جمله ازواج
مطهرات مساهمت یعنی برابری وهمسری میکرد لکن با وجود آن در نیوقت غیر از صدق وحق از زبان او نبرآمده حضرت
عایشه رضی الله تعالی عنها میفرماید که من غیرت بر ازواج آنجناب نمیبردم مثل غیرتی که بر خدیجه داشتم با وجود آنکه من او را
ندیده بودم لکن ذکر آن بسیار میشنیدم تا آنکه روزی رنگ روی آنجناب متغیر گردیده فرمود که مرا او بیا (?) [illegible]
مرسان از آن روز از تعصب باز ماندم علاوه آنکه حضرت عایشه را چه فائده بود که برای تحصیل آن تلبیس در کلام
خدا ورسول او می نمود اگر تصریح میکرد که این کریمه در شان این اربعه مذکوره نازل شده هیچ نقصی این اربعه طاهره
را خللی نمیشد چنانچه سابق گذشت بلکه منقصت عائد میگردید وتخم عداوت بهم می آمد کذب اخبار نزد هیچ عاقل مقبول
ومقبول نمی تواند شد اگر حق پوشی میکرد این حدیث حضرت خدیجه را رضی الله عنها که منقصت او در آنست روایت نمی نمود
چنانچه او خود میفرماید که اگر آنجناب اقدس بعضی از احکام آیات کلام الهی میپوشید وتبلیغ نمیکرد احق والیق بان (?) این
آیت بود وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه ودر فضائل حضرت علی نصرت عائشه

مرویست که علی از دور نمودار شد جناب رسالت فرمود هذا سید العرب حضرت عائشه گفت ولست سید العرب فرمود انا سید العالمین و علی سید العرب و نیز مرویست که ذکر علی نزد عائشه بر آمد گفت او اعلم بالسنة است از مردمی که باقی مانده اند و نیز حضرت عائشه از صدیق اکبر روایت میکند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم نظر بر روی علی عبادتست و نیز جمیع بن عمیر روایت میکند دخلت مع عمتی علی عائشة فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها رواه الترمذی آری روایات دیگر هم آمده که با یکدیگر متخالفست و اقوال مختلفه درینباب از وارد روایات پس روایتی آنکه القای کساء بر اینها نموده فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا پس گفت ام سلمه و انا معهم فرمود انک علی خیر و روایتی آنکه فرمود نزول کریمه در حق من و فاطمه و علی و حسن و حسین است و روایتی آنکه در کسا جبرئیل یا میکائیل نیز داخل بود و روایتی آنکه بعد تطهیر فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عدو لمن عاداهم و روایتی آنکه بعد القای کسا دست بر آنها نهاده فرمود اللهم هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتک و برکاتک علی محمد انک حمید مجید و روایتی آنکه فرمود اللهم هؤلاء اهلی اذهب الرجس و طهرهم تطهیرا الثنا و ام سلمه گفت آیا من نیستم از اهل تو فرمود بلی و داخل فرمود او را در کسا بعد اتمام دعا برای آنها و روایتی آنکه واثله گفت و علی یا رسول الله پس فرمود علی واثلة و روایتی آنکه واثله گفت انا من اهلک فرمود و انت من اهلی اما اقوال بعضی گویند نزول کریمه در شان حضرات اربعه است بعضی بر آنکه مراد همین ذات اقدس است و حدها و بعضی بر آنکه مراد اهل بیت سکنی و اهلبیت نسبت که صدقه بر آنها حرام جمیعا بعضی بر آنکه مراد جمیع بنی هاشم اند و در تائید آن روایتی آورده اند که آنجناب پوشید عباس و ابنای او را بملاءه پس فرمود یارب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل بیتی فاسترهم من النار کستری ایاهم بملاتی هذه پس آمین گفت اسکفة الباب و حوائط البیت فقالت آمین ثلاثا از جمله روایات روایتی که جناب اقدس فرمود که در حق من و فاطمه و علی و حسن و حسین نازل شد اگرچه قول مذکور را مفید است لکن قباحت و فساد چنانچه میدانی شدید او وار دیاد می پذیرد پس بر تو باد اهتمام در دفع فساد و اتباع طریق سداد و رعایت قوت اسناد و شک نیست که روایت صحیح مسلم از روایات دیگر قوی است پس تعویل بر اوست و تاویل دیگران بسوی او و معنی مروی مذکور بشرط صحت آنست که اگر مقصود بالذات از تطهیر ذوات آنها من حیث الذوات میبود و آن تفریق و تطلیق حاصل نشود پس تعلیق تطلیق بر تقدیر استقرار رجس فیه معنی شد بلکه مقصود بالذات مجاورت رجس از مجاورت آنجناب اقدس است

و حضرات اربعه طاهرات که باعتبار بعضیت و بضعیت و اشتراک و اشتباک لحمی و دمی التصاق و التحاق بآن جناب
اقدس دارند در رجس و تطهیر در آن از ینها البته منظور پس کریمه بحسب ظاهر در شان حضرات مطهرات نازل است
و در حقیقت و معنی در شان آن ذات قدسی صفات و حضرات طاهرات و محتمل که صیغهٔ مبالغه و تاکید ناظر بآن باشد
که این ذوات طاهرات با وجود آنکه در ذوات خود ها از رجس طاهر بودند از قرب و مجاورت آن نیز طهارت بخشید
تطهیر و مجاتی دارد اول تطهیر از رجس کفر و شرک و آن در عموم مومنین است او سبحانه و تعالی میفرماید اولئک الذین لم
یرد الله ان یطهر قلوبهم این کریمه که در شان یهود است اشارت بآن مینماید که ارادهٔ او سبحانه و تعالی بتطهیر
کافهٔ مومنین تعلق گرفته است الا بهیچ ذمی به یهود لاحق نخواهد بود دوم تطهیر از نجاست حدث اصغر و اکبر و این
شامل جمیع متوضئین و مغتسلین و متیممین است چنانچه میفرماید ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم
سیوم تطهیر از رجس ارادهٔ دنیا و زینت است و آن مخصوص باهل بیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا لکن بعضی از انها را طهارت ذاصالت آن بخشید و بعضی را از مقارنت و مقاربت اول
ازواج مطهرات اند و ثانی جناب اطهر و حضرات طاهرات صلوات الله و سلامه علیه و علی اهل بیته اجمعین
اما روایتی که در آن دعا باذهاب رجس است نه مدعای قائلان قول مذکور را محصل است و نه مدعای ما را که
بمجوع فساد مخل است زیراکه دعا باذهاب رجس مقتضی ثبوت آن در واقع نیست در صورت تیقن بعدم وقوع چیزی
مکرر دعا بازالهٔ آن کرده می آید چنانچه جناب معصومیت مآب میفرماید اللهم اغفر لی جدی و هزلی و خطائی و
عمدی و کل ذلک عندی و همچنین در ادعیهٔ مرویه برای ادای حق عبودیت بسیار وارد است بخلاف ارادهٔ الهی
باذهاب آن که تحقق آن را میخواهد تا تخلف فیما بین اراده و مراد لازم نیاید و روایتی که مشتمل بر زیادتی است اگر
راوی آن ثقه باشد بقاعدهٔ اصول قابل قبول است قطع نظر از این زیادتی را ترمذی باسلوب حدیث
مستقل روایت کرده است و آنچه ام سلمه روایت از رویای خود میکند دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
در خواب و حالانکه بر سر و لحیهٔ او تراب است گفتم چه شد ترا یا رسول الله گفت حاضر شده بودم قتل حسین را الیوم
و نیز آنچه ابن عباس روایت از رویای خود مینماید دیدم نبی صلی الله علیه وسلم را در خواب بوقت نصف نهار پراگنده مو غبار
آلوده بدست او شیشه است که در آن خون است پس گفتم بپدر و مادر من فدای تو باد چه چیز است این گفت این خون
حسین و اصحاب او ست همیشه می چینم آن خون را یعنی از خاک برمیدارم و جمع میکنم تا امروز پس احصا نمودم آن وقت را
پس یافتم که کشته شده بود آن وقت پس دو گواه اند برین قدر از زیادتی مذکور ما نا صوب [illegible] که دلالت دارد بر آن

که آنجناب اقدس در معرکه کارزار که حضرت امام حسین حاضر بودند ومشارکت او واصحاب او از گرد وغبار مصاف
غبار آلوده گردید بنفس نفیس خود تفقد حال شهیدان وخون چیدن از روی خاک وروی ایشان مینمود وجمع کردن
ونگاهداشتن آن خون جگر پاره خود تعظیم آن خون میفرمود وآنچه تقدیر علیم حلیم بتوسط جبرئیل مستقبلاً امتثال
سابق نفوذ یافته الا بمرأی العین مید ید عجائب بشکل تصویر چشم حیران گشاده لب وزبان بسته باید دید ودم با آهی
هم نباید کشید آسمان وزمین را در ماتم محبوب حبیب خویش چنانچه مردم از مشاهده خود با روایت کرده اند خون
میگریستند لکن بفرمودۀ خود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله او را بر اعدا مظفر ومنصور نمیگردانید مر آن
زیاد را که بریدۀ سر ومصعب سه اند حاملان وحارسان آن حکایت کنند چنانچه در ترمذی مرویست دیدم که بار بار
می آمد ودر سوراخ بینی او رفت وآمد مینمود وآگر این مار یکبار هم بر وقت میفرستاد تا پای این بد یاد یزید میگزید اینهمه گزند
بفرزند حبیب او ، بعالم علوی وسفلی چرا میرسید لا یسئل عما یفعل وهو یسألون آگاه ولان که در مهالک قدم می نهد
دیده ودانسته تن بتقدیر چه که جان بتقدیر میدهند جناب بنز غاله مصلیه مسمومه را با آنکه بسمیت خود ناطق بلکه ناطق بود
تناول فرمود تا تأثیر بمقتضای تقدیر در وقت اخیر ظهور نمود حضرت امیر برای نماز تکبیر کرده برآمد بسیاری گواهی
شهادت خود شنید وبسبب رضای خدا که عین مدعی بود برضای خود دیده پیش ازین هم با ابن ملجم بود روزی
ابن ملجم برای کاری بحضور حضرت امیر حاضر شد فرمود این قاتل منست حضار عرض کردند او را نکشیم فرمود پس مرا که
خواهد کشت وقتی که ابو موسی را از طرف خود حکم مقرر کرده میفرستاد فرمود ان هذا المرء سیغدر مردم عرض کردند پس
چرا میفرستی فرمود او سبحانه وتعالی که عالم فواتح وخواتم است وبسیاری از انبیا فرستاد که کسی آنها نگروید بر کا علم
الهی بعواقب امور مانع ارسال رسل نشد علم من که بانجام کار است کجا مانع ارسال او تواند بود در سنن ابی داود از
مقدام بن معدیکرب مرویست که جناب رسالت امام حسن را در کنار نشانده فرمود هذا منی وحسین من علی پس امام
حسن مناسبتی که بجناب رسالت داشت شهادت زهری میراث یافت وامام حسین مناسبتی که بحضرت ولایت مآب داشت
باوجود ممانعت جماعة کثیره که عبد الله بن عباس وعبد الله بن زبیر در آنجمله بودند بسوی شهادت خنجری بتوارث
پدری شتافت **نور قتل الحسین بسیف جده** بیان مرام این کلام آنکه حضرت امام حسن بعد پدر خود
خلیفه بحق بود وواجب الاطاعت نافذ الاحکام وتفویض امارت بمعاویه یکی از احکام نافذه مطاعه او ست پس معاویه
امیر مطاع لازم الاتباع گردید یکی از احکام او تولیه پسر خود است پس بالضرور میباید که نفاذ یابد واحدی را بیعت
واطاعت او سرتابد حضرت صدیق عهد نامه بنام حضرت عمر نوشت حضرت علی فی تامل یابیعا عن فیه وان کان عمر

فرموده بایست که حضرت امام حسین نیز بدستور پدر خویش بیعت و اطاعت یزید مینمود و برین تقدیر حضرت امام که دست
از بیعت او کشید یزید بحکم حدیث من فارق الجماعة فاقتلوه سیف جد او بر او کشید پس قتل او بحکم شرع جد او بعمل آمد این قول
و دهان قائل مجهول این قول لائق بول شستن است نه در کتب و رسائل خصوص در بحث طهارت نوشتن لکن مبادا
که این نجاست دامن دیگران ساری گردد بنیت حفظ طهارت قلوب مومنین بعنوان تشهیر در تحریر آورده دفع آن
کرده اجلا نموده میشود حضرت امام حسن وقت تفویض تقلید امارت شروطی چند بمیان آورده بود که یکی از ان ولی عهد نا کردن
دیگری بیعت چنانچه در عهد نامه مذکور است و آن در کتب خصوص در صواعق مسطور پس معاویه از قبل امام بحکومت و ریاست مقیده
متقلد گردیده بود و حکومت مثل قضا وغیره چنانچه علما نوشته اند قابل تقیید و اطلاق است اگر سلطانی با حدی قضاء
بلدی فرماید قریات بلکه محلات بعضی واقعات مستثنی نماید حکومت و مقید میگردد و حکم او در مواضع مستثناة نافذ
نمیشود و سند استثنای بعضی واقعات میتواند شد آنچه جناب رسالت حضرت صدیق را امیر حج کرده متعاقب او حضرت
علی را فرستاده بقراءة آیات برائت مامور فرمود پس حضرت صدیق در امور حج از تعلیم مناسک و زیارات سوای
تبلیغ احکام برائت آمر و امیر ماند و حضرت علی احکام برائت را بجماعة حاج میرساند و سند استثنای بعضی مواقع استثنای
حضرت عمر است رضی الله عنه عبادة بن الصامت را از امارت معاویه کما روی ابن ماجة بسنده ان عبادة بن
الصامت الانصاری النقیب صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم غزا مع معوية ارض الروم وهم یتبایعون کسر الذهب
بالدینار وکسر الفضة بالدراهم فقال یا ایها الناس انکم تاکلون الربا سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تتبایعوا
الذهب بالذهب الا مثلا بمثل لا زیادة بینهما ولا نظرة فقال له معاویة یا ابا الولید لا اری الربا فی هذا الا ما
کان من نظرة فقال عبادة احدثك عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتحدثنی عن رایك لئن اخرجنی الله لا اساکنك
بارض لك علی فیها امرة فلما قفل لحق بالمدینة فقال له عمر بن الخطاب ما اقدمك یا ابا الولید فقص علیه القضیة
وما قال من مساکنته فقال ارجع یا ابا الولید الی ارضك فقبح الله ارضا لست فیها وامثالك وکتب الی معویة
لا امرة لك علیه واحمل الناس علی ما قال فانه هو الامر حضرت عمر رضی الله عنه او را از امارة معاویه برآورده واپس فرستاد
تا هم خاک و بوم ملک و هم برکات علوم معموری گیرد و هم عهدی که او بسته بود شکستنی نبود پس ولیعهد کردن یزید که خلاف
عهد است صورت انعقاد نخواهد بست بلکه مولی خود منعزل میگردد دیگری چگونه متولی او بجای او خواهد نشست علاوه
آنکه تفویض امارت کردن در معنی نیابت و وکالت دادن است لهذا معاویه را نائب امام حسن میگفتند چنانچه صاحب
صواعق اناب الحسن معاویة ومعاویة اقر له بذلك نوشته است و متابعت امام حسن باز قبیل متابعت سلطان

بقاضی است که مقلد خود او بوده باشد علما نوشته اند اگر سلطان قاضی برای فیصلهٔ قضیهٔ در پیش خود خواند باید که از مکان خود برخاسته او را بجای خود نشاند زیرا که مکانت این مکان مکانت اوست و حکومت این برو حکومتی از رو برا واست حضرت علی کرم اللہ وجہہ بسبب خصومتی که با یهودی داشت در محکمهٔ شریح حاضر شد او بجای خود نشاند کرم اللہ وجہہ فرمود مخالف من یهودی است لهذا برابر او می نشینم همچنین حضرت امام حسن نیز روزیکه نزد معاویه بعد اتمام صلح پس از ندتی رفته بود وقت رخصت بمشایعت بر آمد در خیل مردم در رکاب وان در آمد و نائب و وکیل و قاضی و بالجمله هر که حکومت و ولایت او مستفاد از دیگر یست مالک آن نیست که دیگری را قائم مقام خود گرداند مگر آنکه در عقد منشور اجازت آن مذکور و مسطور بوده باشد و حالانکه نبود بلکه عدم آن بود و نیز یکی از شروط که در عهدنامه مسطور است آنهم بود که عمل بکتاب اللہ و سنت رسول اللہ نماید صلی اللہ علیہ وسلم و آنجناب بعمل نیاورد و حدیثی عنقریب می آید که دلالت بران مینماید و لهذا علما او را از جملهٔ خلفا نمیشمارند و در زمرهٔ امرا می در آرند و آنجناب هم باعلام الهی خبر داده بود که بعد نبوت خلافتی بر منهج نبوت خواهد بود و الی ماشاء اللہ تعالی بعد از ان امارتی بر غیر منهج و این اشارت بشارت بعهد عمر بن عبد العزیز بود پس هرگاه که خود تخلف عهود در شروط در مقام ولی الامر قائم نماند دیگری را مثل خود متولی کرده در انجا چگونه خواهد نشاند پس یزید متغلب محض است سرکشی از و و فوج کشی غیر جائز بلکه واجب بخلاف آن صلحی که فیما بین جناب رسالت و ابی سفیان شروط بچندین شروط در حدیبیه بوقوع آمده بود و شروط آن از آنجناب تا آنکه بر صحابه شاق می آمد انفاذ میفرمود آخر به عهدی ابی سفیان شکستی بپدید آمد و آنجناب بر سر او لشکری بر آورده و غیر او را در حیطهٔ اسلام آورد همچنین فرزند ابی سفیان صلحی با فرزندان جناب کرده بسبب عدم انفاذ عهود خودش بر هم زن صلح گردید پس فرزند آنجناب که مصالح عنه بود یعنی حضرت امام حسن اگر زنده میبود بنا نظر شکست صلح کمر بجنگ می بست یا بملاحظهٔ حدیث جد خود بمقتضای طبیعت خویش که میل بگذشت و گذاشت داشت و بنای صلح همین بود در گذشته بجای خود می نشست لیکن فرزند دوم آنجناب که قائم مقام برادر است و بعیت او با معاویه باکراه برادر آنهم بشرط عدم تولیت دیگری بوقوع آمده بود بعلت شکست عهد و عدم صحت تولیت و عدم اهلیت متولی از بیعت او کناره گرفته نسبت جد خویش که بر جد یزید بعد نقض عهد صلح لشکر کشیده بود فوجی برای مدافعت و منازعت یزید فراهم آورده پس از ین تقابل و تماثل مذکورین واضح گردید که حضرت امام حسین به سنت سینه جد خود داشت علیه الصلوة والسلام و یزید بطریق و روید جد خود که او را بود و پیش از اسلام بدست حضرت امام سیف جد او علیه و علی آله الصلوة والسلام بدست یزید سیف جد یزید که در جاهلیت بآن کارزار با جناب سید الاخیار علیه الابرار میکرد فالحسین قتل بسیف جده و قتل بسیف الکفر جده و بصدق این قول قول خود یزید گواه بیت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

وفی واسطوتی ووقعة لی یا لیها من وقعة قد عدلت وقعة بدر التی اباؤ فیها حید ستیجی و شهادت مرده والشهادة در
صورتیکه بحضرت خویش بوده باشد که مرجع آن بقول آنکه شهد علیک ابن اخت خالتک باقرار است قابل تبدیل فرق میان
او رضی الله عنه ومیان جد او علیه وعلی آله الصلوة والسلام و بعد مشارکت محمد الله در امور مذکوره همین قدر است
که او سبحانه وتعالی جد او را صلی الله علیه وسلم در مقاتله ابی سفیان با ایفای وعده خویش انا فتحنا لک فتحا مبینا که در حدیبیه نازل
فرموده بود مظفر و منصور نموده داخل مکه و کعبه گردانید و او را رضی الله عنه در دنیا بشهید در مرتبه شهادت عنایت فرموده
برفیق اعلی من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ساینده شهادت فرموده او سبحانه وتعالی احدی
الحسنیین ثانی آن یعنی فتح و نصرت نمود ای توجیه این شبهت فاما منصور ملازم رکاب حضرت جد او بود و او تمنی
حصول ولی بسیار نمود چنانچه پیغمبر موده لوددت ان اقاتل فی سبیل الله حتی اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل
او سبحانه وتعالی از روی او صلی الله علیه وسلم برادر که کشته شدن یک جگر گوشه او صلی الله علیه وسلم بجای کشته شدن ذات
چه جای که با جم غفیر از صغیر و کبیر کشته باشد پس توسط شهادت حضرت امام حسین کلتا الحسنیین او را صلی الله علیه وسلم بحصول
انجامید صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم وعلی من بعده ومتمم نور ما ما انا اقوال مذکوره قولی که تخصیص و حصر اهل بیت
در حضرات طاهرات بدلیل تذکیر ضمیر مذکور و تمسک حدیث کسا است این انچه در اداء دوراء حدیث سابق گذشت ما قصه
مباهله که در ان اللهم هولاء اهل بیتی وارد است پس توصیف شخصی بوصفی مثل محمد رسول الله موجب تخصیص و حصر
نمیشود والا کلمه لا اسلام کلمه کفر میگردد و قولی که بر تعمیم آنست تا که جمیع بنی هاشم دران داخل اند و پیغامبر حدیث تخصیص علی پس
سندی می آسند محل تامل زیرا که از لغت معلوم میشود که اهل را اطلاق اهلبیت ازواج اند یعنی ان [illegible] بل اذا
تزوج واطلاق آن بر اولاد واحفاد میشاید باعتبار آنکه ایشان همه از انها میزایند بشابه بعیع حضرت عباس انها می اقرباء
وگاهی لفظ اهل را اضافه به بیت میکنند چنانچه در کریمه و حدیث مذکور است وگاهی اضافه به رب البیت میکنند و در تعمیم
نیز اطلاق بر هر دو آمده است اما بر زوجه پس در قصه هود علیه السلام لنجینه واهله الا امرأته واما بر اولاد پس در قصه
نوح علیه السلام ان ابنی من اهلی وگاهی های آخرا با الف بدل میکنند و درینصورت هم رسوم باقیست چنانچه در قصه فرعون
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب بالجمله اطلاق این لفظ سوای حضرات طاهرات و مطهرات از ازواج و اولاد بر
اشخاص دیگر هم آمده است لیکن تبادر از ان و مدلول ترکیب آن سکنای بیت است و تبادر علامت حقیقت و فقها
در حکم اهل وقتی که مضاف بسوی رب البیت کرده شود و وقتی که مضاف بسوی بیت گرده فرقی کرده اند فقال من
اوصی لاهل فلان فلزوجته خاصة عند ابی حنیفة رحمة الله علیه وقالا لکل من عیاله ونفقته وتضمیه بیته

غیر الممالیک ومن اوصی لاهل بیته یدخل فیه کل من جمعه وایاه اقصی اب فی الاسلام ثم بعضهم شرطوا اسلام ذلک
الاب وبعضهم لا فلو کان علویا یدخل فی الوصیة کل من ینتسب الی علی رض من قبل الاب علی القول بالاشتراط وکل من ینسب
الی ابی طالب علی القول بعدمه وثمرة الخلاف تظهر فی آل عقیل وجعفر فقط والحکم لآل حکم اهل البیت لان الآل هی القبیلة التی ینسب الیها
وشاید لفظ بیت در عرف عهد آنها مثل فخذ وبطن وشعب بمعنی لفظ آل بمعنی قبیله وخاندان مستعمل بوده باشد والفاظ وصایا وایمان
بر عرف محمول کرده میشود والا در زمان متاخرین یعنی عهد مبارک رسول خدا تعالی وتبارک اطلاق آل بر ازواج واولاد
بود چنانچه خود میفرماید انما یاکل آل محمد هذا المال ونیز فرموده ان آل ابی فلان لیسوا لی باولیاء انما ولی الله وصالح
المومنین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها ومراد از آل ابی فلان اولاد ابی لهب است ونیز وقتی که نعی حضرت جعفر رضی الله
عنه آمد فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فقد اتاهم ما یشغلهم وهمچنین در زمان متاخرین چنانچه در کتب فقهیه در باب من لا
تحل لهم الصدقة مذکور است انهم آل علی وآل جعفر وآل عباس وآل عقیل وآل الحارث وبیت در کریمه مذکوره بمعنی
حقیقی لغوی است بقرینه آنچه قرین آن مذکور است یعنی اذکرن ما یتلی فی بیوتکن اگرچه حقیقت بقرینه ندارد وعلاوه
آنکه چون احدی از آبای آنجناب عهد اسلام در نیافته است پس اصطلاحی عرفی در باب اهل بیت آنجناب صورت بستن
ندارد پس معنی حقیقی لغوی متعین گردید واز آنچه مذکور شد معلوم میگردد که دخول مثل بنی عباس وسلمان وثوبان در
اهلبیت آنجناب بآن معنی که نزد فقها معروف است نیز صحت ندارد ونیز مفهوم میشود دفع شکی که شاید کسی را درینمحل
عارض گردد که حسنین رضی الله عنهما بمعنی مصطلح فقها از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خارج اند لعدم دخول اولاد
البنات فیه علی ما هو المذکور فی جامع الرموز زیراکه برین معنی احدی از ازواج واولاد وغیره در اهلبیت آنجناب داخل نیستند
بلکه آنجناب را اهل بیت نیست که دخول وخروج متفرع بر وجود است واهلبیت آنجناب چنانچه سابق گذشت بمعنی حقیقی
لغوی است نه بمعنی عرفی اگر گویند که بمعنی درین باب شبهه باقی ماند که آنجناب اقدس آنحضرات طاهرات را با آنکه سکونت
در بیت علیحده داشتند در واقعه مباهله ودر حال اشتمال عبا اهل بیت خود چگونه نخواند گوئیم حضرت امیر المومنین رضی الله
عنه از طفلی در خانه جناب اقدس تربیت وپرورش یافت وبعد تزویج حضرت فاطمه رضی الله عنها خصوصیت دیگر باین
بیت اطهر حاصل شد وبیت علوی بیت نبوی است که آنجا برای بعضی دواعی ومحذورات که مقتضیات عالم ستور است
حکم سکونت فرموده بود چنانچه هر یکی از ازواج او صلی الله علیه وسلم بیتی علیحده داشت لهذا او سبحانه وتعالی قرین کریمه مذکوره
میفرماید واذکرن ما یتلی فی بیوتکن پس اهالی متکثره این بیوت متعدده را گاهی بلفظ واحد تعبیر کرده میشود چنانچه در
کریمه مذکوره اهل البیت مذکور است وگاهی بلفظ جمع چنانچه در حدیث وارد صواحب الحجرات وبیت علی کرم الله وجهه در وسط

زین بیوت بود عن سعید بن عبید قال جاء رجل الی ابن عمر رضی الله عنهما فسأله عن عثمان فذکر له محاسن عمله ثم قال لعل ذلک
یسوءک قال نعم قال فارغم الله بانفک ثم سأله عن علی فذکر له محاسن عمله قال هو ذاک بیته اوسط بیوت النبی صلی
الله علیه وآله وسلم ثم قال لعل ذاک یسوءک قال نعم قال فارغم الله بانفک قال الفقهاء فیمن اوصی لاهل فلان فی اهله
فی بلد تبین ان الوصیة تعمهما فتعیینهما را که از جملهٔ اهلبیت برای مباهله برآورد بنابر تقرب اینها هم بخدا و هم بجود توقع
اجابت دعای اینها و ملاحظهٔ فرط محبت با اینها که وقت ضعف اقرب و اجب ولادو اکباد حالت حاضر میکنند از جملهٔ اهلبیت
برگزیدند و اللهم هؤلاء اهل بیتی فرمود اگرچه اهلبیت عام است چنانچه لفظ نساءنا بلکه اهلبیت ظاهر است خود ذات
جناب مقدس بود خصوص حضرت زهرا و حسنین علیهم الصلوة والسلام که بجای دل و جگر ابضاع و اجزا اویند و کل را با اجزا اشتمال
و احتوا است و این حضرات را سوای قرابت قربی که بود تلطف و تعطف کمال برا اینها زیاده از ذوی القربای دیگر
بملاحظهٔ آن میفرمود مرویست که حضرت زینب در وقت سکرات پسر خود آنجناب را طلبید اجابت نفرمود بار دیگر کسی
فرستاد و قسم داد پس تشریف آورد و حسنین را رضی الله عنهما دید وقتیکه خطبه میخواند افتان و خیزان می آمدند از منبر فرود آمده
و خطبه را گذاشته آن هر دو را برداشته آورد دیگر زینب و حسنین را رضی الله عنهم با آنجناب یک نسبت بود و حالت پسر زینب
اصعب از حالتی که حسنین در آن بودند و آن وقت وقت فراغ بود و درین وقت در حالت تبلیغ احکام الهیه بود و پس آن وقت
با وجود طلب بسر وقت محتضر حاضر نگردیدن و درین وقت بی طلب با اعیه خود دویدن دلیلی است ظاهر بر کمال فضیلت قرب
اگرچه سخنها را اینجا مساغ است و میدان توجیهات و تاویلات فراخ و حضرت امیر را کرم الله وجهه با آنجناب خصوصیتی بود
که دیگری در آن شرکت نداشت روی النسائی بسنده عن علی رضی الله عنه قال کانت لی منزلة من رسول الله صلی
الله علیه وسلم لم یکن لاحد من الخلائق اتیته بأعلی سحر فاقول السلام علیک یا نبی الله فان تنحنح انصرفت الی اهلی
والا دخلت علیه بعین آنجناب وقتیکه حضرت امیر را همراه جیشی میفرستاد هر دو دست برداشته دعا میکرد اللهم لا تمتنی حتی
تریني علیا و اسامه را با وجود حیثیت ابوة و شیخین را با وصف افضلیت و اکملیت و قرب و صحبت در مرض موت بسوی
موته فرستاد و میدانست که درین بیماری از عالم میروم و ملحق برفیق اعلی میشوم اگرچه ظاهر آنست که حکم برفقن صدیق
اکبر بامر مروا ابابکر فلیصل بالناس منسوخ شده باشد لکن در خصوصیت مذکوره قدحی ندارد و روی عبد الله بن عباس
قال کنت انا والناس جالسین عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ دخل علی بن ابی طالب فسلم فرد علیه
رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام وقام الیه وعانقه وقبل بین عینیه واجلسه عن یمینه فقال
العباس یا رسول الله اتحب هذا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عم والله الله اشد

حباله منوان الله جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلبه اگر گویند آنجناب اقدس را وجود نزول کریمه
ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله حسنین را بجای ابنای خود چگونه آورده بر وفق وعده یکی از ازواج خود را همراه
برده و او سبحانه وتعالی با وجود علم بآنکه آنجناب پسری ندارد بگفتن کلمه که مطابق واقع نبود چگونه امر فرمود گویم حسنین را
رضی الله عنهما نسبت بنوت بی واسطه بحضرت علی است و بواسطه آنجناب نبوی و حضرت زهرا را نسبت بحضرت علی از قبیل
یا نساء النبی است و بجناب نبی از قبیل نسائهن پس اضافت ابنائنا ونسائنا از عموم مجاز است مثل قولهم امونا
علی آبائنا و والینا بلکه او سبحانه وتعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود
له بولده نسبت ولد بولدیت بسوی مادر و پدر هر دو بینماید و ولد عام است بر ابن و بنت هر دو صادق می آید
پس ولد البنت لا الولد خواهد شد آما آنکه ولد الولد کسی ولد آنکس است پس برای آنکه نسبت ولدیت و والدیة که متولد
از نسبت معلولیة و علیة است که از شعب آن عمومی مثل آن دارد قریب و بعید بواسطه و بیواسطه هر دو را شامل است اطلاق
ولد و ابن بر آنها که وسائط کثیره دارند در شرع شریف و عرف مشهور و معروف مثل انا سید ولد ادم همچنین است
بنی هاشم و بنی تمیم و بنی آدم فوق همه ها است در تعمیم و عالم بوضع او سبحانه وتعالی است بلکه واضع هم خود اوست
لکن مجاز بسبب شهرت و کثرت استعمال باوج حقیقة مرتقی میشود و حقیقت بعلت قلت استعمال تخصیص مجاز پیدا کند
الولد است و ابن الابن اگر گویند تسلیم تعمیم در ولد الولد و ابن الابن میتوان کرد بخلاف ابن البنت و سخن در همین بود
زیرا که ابن اخص از ولد است و ثبوت اعم مستلزم ثبوت اخص نیست و نیز در مقدمه اجنبیت میباید دانست که احد
الطرفین بوسط دارد همان نسبت و ملاحظه طرف آخر بوده و نسبت در ابن الابن محفوظ است و همچنین در ولد الولد
و در ابن البنت غیر محفوظ و لهذا اگر عکس کنند محفوظ محفوظ و غیر محفوظ غیر محفوظ میباشد گویم نسبت اب بنت مثل
نسبت اب با ابن نسبت ابوت است پس نسبت بنت با اب نیز مثل نسبت ابن با اب نسبت بنوت خواهد بود که بنحو
در تضایف ضروریست و نسبت ابن با ام مماثل نسبت ابن با اب نیست خصوصیاتی در روابطی که پسر با مادر دارد
مغایر آنست که با پدر دارد تا آنکه فیما بین ما بین که باد و خلقت پسر است و مبدء حدوث نسبت بین بین مغایرتی است
در جهت مدخلیت در خلقت پسر پس در نسبتین که متفرع بر آنست نیز مغایرت سرایت خواهد کرد لکن بکطرف این نسبتین متحد
بالذات و متعدد بالاعتبار است پس بنظر توحید یک لفظ بازای آن وضع کرده و تعبیر از آن طرف باعتبار هر دو نسبت بهمان یک
لفظ میکنند پس ابنه و ابنها میگویند و همچنین بنته و بنتها و این هر دو نسبت که ملاحظه توحید این طرف نیز بیک لفظ بنوت بیان میکنند
و طرف دیگر این هر دو نسبت متعدد و متغایر بالذات لهذا یکی را بلفظ اب و آن نسبت را باعتبار این طرف ابوة و دیگر را بلفظ

ام و نسبت را باعتبار این طرف باموست تعبیر میکنند و تعدد نسبت ابوت و اموت و اب و ام نیز دلالت دارد برآنکه
مدلول لفظ بنوت در این هر یکی از این دو نسبت متغایر است زیراکه تکافو در وجود و عدم از لوازم تضایف ست و وحدت لفظ
مستلزم وحدت نسبتین نیست چنانچه تعدد لفظ ابن و بنت موجب تعدد نسبت نگردید پس ابن البنت ابن است مثل ابن
الابن و نسبت بنوة باعتبار عموم و شمول نسبتین مذکورتین در هر دو بطن محفوظ در هر بطنی در ضمن فردی و در عکس آن
نسبت ابوت غیر محفوظ زیراکه ابوت برای معنی خاص است و آن نسبتی که از جهت اب است نه بازای معنی عام
که شامل نسبت اب و نسبت ام باشد چنانچه بنوت موضوع بود برای معنی که شامل نسبت الی الاب و نسبت الی الام
پس در عکس نسبت ابوة در یکبطن است و در بطن دیگر نسبت اموت نه ابوت بخلاف عکس ابن الابن که نسبت
ابوة در هر دو بطن محفوظ پس نسبت بنوت حسنین بثبوت رسیده و وجه صدق قوله تعالی انبائنا نمودار گردید پس
آنچه معترض فهمیده بود و نسبت در ابن البنت و عکس هر دو غیر محفوظ است در اصل خطا کرده بود اما خطائی که رو بصوابی
دارد زیراکه وجه عدم انحفاظ بزعم او آنست که در بطن اول نسبت بنوت است و در ثانی نسبت بنتیت و از آنچه
سابق مذکور شد معلوم گردید که هر دو یک نسبت است معهذا عدم انحفاظ آن وجهی دارد که در اول نسبت بنوتست بمعنی
که مضایف اموت است و در ثانی بمعنی که مضایف ابوتست و ما که حکم بانحفاظ کرده ایم بمعنی عام که شامل هر دو معنی است
و در عکس بعکس اصل طریق صواب حکم نمود و لکن صوابی که مقارن بخطا است زیراکه عدم انحفاظ نسبت عکس متفرع بر عدم
انحفاظ نسبت اصل گردانید و در حقیقت انحفاظ نسبت اصل و عدم انحفاظ نسبت عکس هر دو متفرع بر عموم و خصوص
وضع ابن و اب است چنانچه فهمیده شد اگر ابوت خاصه برای نسبت الی الاب موضوع نمیبودند و بازای نسبت
الی الام لفظ دیگر مثلا لفظ اموة موضوع میگردید چنانچه بازاء نسبت الی الام اموت موضوعست از الهٔ التباس نشده
و عدم انحفاظ اصل بمثل عکس ظاهر میگردید باید دانست که در مفهوم اب و ام ذکورة و انوثت معتبر است زیراکه
در حدوث نسبت بین الابوین مضایفه برآنست که ماء الاب[1] در خلقت مضایف دخلی است بخصوصیة معلومه معهوده که
مستغنی البیان است و آن خصوصیة معهوده از خواص ذکورتست و همچنین در حدوث نسبت در میان ام و مضایفها نسبت
که ماء الام را در خلقت مضایف دخلی است با چندین خصوصیات چنانچه ماء الام که قوة منعقده دارد بماء الاب که قوة
عاقده دارد انشاج و امتزاج گرفته بیلا و چندین طی مراتب بصورت انسانی رسیده بیرون می برآید و همین با حمل
و ولادت مینامند و این خصوصیات از خواص انوثت است لهذا اطلاق حامل و حامله و والد و والده برانثی میکنند
مثل حایض و حایضه که از مختصات اوست حاجت تفارق ندارد و فی القاموس هو والد و والدة و شاة والد و والدة

[1] قوله ماء الاب مراد از آن منی پدر است و منی مادر ۱۲ منه

پس هرگاه که اطلاق والد بر پدر میکنند و هم بلا شبهه حقیقت است که اصل صفت ولادت در و نیست مشتق بر چگونه
صادق آید و هم خلاف لغت عرب یعنی ای القاموس عجب آنکه جوهری در صحاح ولدت المراة تلد ولادة گفته ولادت
را از افعال انثی نوشته است و معهذا اطلاق والد بر اب جائز میداند و نامی فارقه بین الاب و الام می آرد فقال الوالد
الاب و الوالدة الام وهما الوالدان حالانکه اشتقاق اسم فاعل برای ذکور از فعلی که مخصوص باناث بود چگونه راست
آید بلکه توان گفت که ذکور سبب ورود این فعل اناث اند پس فعل آنها تولید است صادق برآنها مولد که مشتق از تست
خواهد آمد لهذا آنها را قوة مولده مینامند لکن برای موافقت والده ترک قیاس کرده بجای مولد والد میگویند چنانچه قوت نامیه را
بجهت قیاس نمیه باید نامید و برای موافقت قوة غاذیه و هاضمه نامیه نامیده اند خواه والده را بمعنی مولد گرفته مجاز در
طرف اعتبار کرده خواه فعل ولادت را مثل قول که بطرف امیر از باعث بر آنست نسبت میکنند بسوی سبب نسبت کرده
مجاز در اسناد اختیار نموده اطلاق والد بر اب کردند بهر حال این مجاز شائع گردیده ملتبس بحقیقت شد پس قول صاحب قاموس
قول بحقیقت حقیقی است و قول صاحب صحاح قول حقیقت حکمی که مجاز مشهور را حکم حقیقت میکرد و صاحب قاموس که هم
ناظر بر صحاح است و هم ناظر در ان مخالفت آن در همین موضع بلکه دیگر مواضع کرده آنچه نزد او اصل لغت عرب بتحقیق رسیده بود
و قاعده ادبیه مساعد آن نمود در کتاب خود ثبت کرده و بهمین قدر مخالفتی که فیما بین بین بود کفایت کرده
و هو الجوهری که در بعضی از مواضع خلاف مینویسد بقلم نیاورد و سبحانه و تعالی میفرماید لا تضار والدة بولدها و لا مولود
له بولده اگر اطلاق والد بر اب میبود و لا والد بولده میفرمود و آنچه نوشته اند که تعبیر بمولود له برای بیان آنست که نسب
بسوی اب است نه بسوی ام پس وارد میگردد که اینجا نه محل بیان نسب است بلکه محل بیان تعطف و ترحم یعنی ام و اب
چه قدر عطوفت و شفقت بر ولد دارند با وجود آن هم او سبحانه و تعالی بر آنها برای پرورش اولاد تکلیفی زیاده
بر وسع نمیدهد پس اگر والد بمعنی پدر میگفت چنانچه والده گفته است با حسن مقابله زیاده بر تعطف دلالت میکرد که عطوفا
در قولهم هذا ابوک عطوفا حال مؤکده است و از ذوی الحال انتقال نمینماید و نیز او سبحانه و تعالی میفرماید یوم لا یجزی
والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا اگرچه مراد اب محتمل است لکن مناسب آنکه مراد ام گرفته شود زیرا که فرط
رحمت و غلو شفقت ام نسبت باب هم مشهور و معروف است و هم در احادیث مذکور پس در محل بیان صعوبت و شدت آن
یوم اوقع و ادخل خواهد بود و نیز میفرماید لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و والد و ما ولد مفسرین ان
از والد و ما ولد مراد حضرت آدم یا حضرت ابراهیم یا حضرت خاتم النبیین و اولاد آنها گرفته اند علیهم الصلوة
والتسلیم اگر مراد حضرت هاجره و اولادها گیرند اطبق و الیق بقوله تعالی بهذا البلد میشود که او ام اهل هذا البلد است

بلکہ ام کافۂ عرب لقوله علیه الصلوٰة والسلام فتلك امكم يا بنى ماء السماء و تا آنکه حقیقة ممکن باشد رجوع بمجاز نتوان
نمود لکن مفسرین نظر بشهرت تذکیر لفظ نموده توجهی بمبد اشتقاق و اصل استعمال نفرموده اند اما والدین که در قرآن
و حدیث باضافه بسوی یا متکلم وارد است پس برعکس ابوین تغلیب مونث بر مذکر است اگر کسی ادخال خلشی شود
که تغلیب انثی بر مذکر عکس معمول است و قلب موضوع و محمول در فیه آن باید کرد که این تغلیب در حقیقت راجع بتغلیب وجودی
بر عدمی است زیرا که چنانچه در مقابله لفظ اب لفظ ام موضوع است در مقابله لفظ والد و والده که هر دو خصوصیت
بام واد لفظی بازای اب موضوع نبود پس آنجا که هر دو وجودی بودند تغلیب ذکر بر انثی کرده با وجود آنکه ایشان میتوان
گفت ابوین گفتند اینجا تغلیب انثی که جهت وجودی است برای آنکه لفظی برای آن موضوع است بر ذکر که جهت
عدمی است بنابر آنکه لفظی بازای آن موضوع نیست نموده والدین گفتند که تغلیب ذکورة را امکانی نبود اما
در مفهوم مضایف مضایف ام از ذکورت و انوثت هیچ معتبر نیست زیرا که بعد مخلوق شدن ولد نسبتی برای عارض
میگردد که این مخلوق از ملکذا ای آنست و این نسبت ذکورت و انوثت این مخلوق را نخواهد بلکه خواه انثی کونه واب
و انوثت ام است لکن ذاتیة ما تیها و همچنین نسبتی برای اب و ام عارض میگردد یعنی از بناء آنها که کذائی و کذائی است مخلوق
است و آن اقتضای ذکورة و انوثت آن هر دو نمیاید نه اقتضای ذکورت یا انوثت این مخلوق پس این مخلوق خواه ذکر باشد
خواه انثی خواه خنثی معروض این نسبت میشود همین مفهوم عام که عارض هر سه کس است مضایف اب یا ام خواهد بود لکن بازای
آن لفظی موضوع نیست تا تعبیر بآن کرده شود زیرا که در مفهوم لفظ ابن ذکورت معتبر و در مفهوم لفظ بنت انوثت اگرچه بنا
بنت مثل تای اخت تای تانیث نیست و آن هر دو زاید بر مفهوم مضایف اب و ام است پس آنچه بر السنه مردم مشهور است
و در کتب مسطور که مضایف مشهور اب ابن است و مضایف حقیقی ابوة بنوت سخنی است که یا باعتبار تجرید از قید زاید گفته اند
یا بطریق مسامحه و ساهله رفته اند بلکه ذکورت و انوثت در ماصدق علیه این مضایف است مثل زید و هند که بازای آن لفظ
ابن و بنت موضوع است پس ذکورت و انوثت در مضایف لا من حیث هو مضایف است بلکه بتقبل خصوصیت بنظر بحال خصوصیت
که او در ذات خود دارد آنچه سابق مذکور شد که نسبت بنت باب نسبت تبعیت خواهد بود بنابر سخن مشهور است بر این تقدیر قول
آنها است که اب النسبت با ابن و بنت هر دو اب میگویند نسبت او با ابن و بنت هر دو با بوت تعبیر میکنند پس اگر مضایفات
ابن و مضایف ابوت بنوت باشد این هر دو یعنی ابن و بنوت بنا بنذکورتی که در ابن است در بنت متحقق نخواهد شد
پس اب البنت و ابوة البنت مضایف نخواهند بود اگر مضایفات آن هر دو بنت و بنتیت را گویند مقابل یکدیگر اند واجب آید
دو دو مضایف خواهد افتاد پس مضایف اب و ابوت و همچنین مضایف ام و امومت قدری است مشترک بین الابن والبنت و بین

النبوة او البنوت و ابن بنت و ابوت و بنوت را که نسبت باب و ام هردو میکنند و ابنه و ابنهما و بنته و بنتهما میگویند
چنانچه سابق گذشت ابن و بنت با عتبار بودن ایشان طرف و نسبت بمعنی عام گرفته اند بالاب و ابن الام زیرا که تعدد
نسبتین مقتضی تعدد منتسبین نیست ولا بالعکس آری چنانچه تعدد منتسبین مستلزم تعدد نسبتین لهذا هر یکی از اخوات اعیانی نسبت
پدر خود ببوتی دیگر و آن اب را با وجود آنکه واحد است نسبت بهر یکی از انها ابوتی دیگر و آن اب واحد باعتبار این ابوتهای
متعدده آبای کثیره است نه تنها باضافه بلکه بتوصیف نیز اگر گویند ثبوت بنوت حسنین بآنجناب مستلزم ثبوت ابوت آنجناب است
برای ضرورت متضایفت و او سبحانه و تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم گویم ابوت خاص بیک نسبت است
متضایف بنوت که عموم نسبتین دارد نمیتواند شد متضایف بنوت بمعنی عام مفهومی که شامل نسبت الاب و نسبت الام
الی الابن باشد خواهد بود و آن متحقق است لکن چنانچه بازای آن مفهوم عام لفظ ابن موضوع بود برای این مفهوم عام
لفظ اب موضوع نیست که بآن تعبیر کرده شود مگر مجازا و قطع نظر ازین بنوت بواسطه که بمعنی عام است اگرچه حقیقی است
و ابوت بمعنی عام که مجازی است آنجناب صلعم نسلی فی صلب علی فرموده نسبت بنوت و ابوت بواسطه فیما بین خود و حسنین متعرض نموده
و این ابوة و بنوة اگرچه مجازی است لکن مجاز لغوی و حقیقت شرعی که خود شارع احکام حقیقت بران مترتب نموده انا ولیهما و
عصبتهما فرموده است پس سلب ابوت که مودای کلام الٰهی است ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
و خاتم النبیین با اثبات آن که مخوای کلام جناب رسالت پناهی است و ما ینطق عن الهوی مثل سلب امومت ازواج
او ست نسبت بکافه مومنین بفرموده او سبحانه و تعالی ان امهاتهم الا اللائی ولدنهم با اثبات آن امومت بهم
بفرموده او سبحانه و تعالی و ازواجه امهاتهم که سلب سلب حقیقة است لغة و اثبات اثبات حکم حقیقت است شرعا
و مدار دین و اسلام بر احکام است لهذا علما در معنی حدیث الاذنان من الراس فرموده اند که مناسب بمنصب شارع
بیان احکام است نه بیان خلقت پس مقصود از حدیث آنکه مسح اذنین بآب مسح راس باید کرد نه آنکه اذنین در خلقت
جزو راس است و حکم حکم اوست و ملک ملک او سبحانه و تعالی حقیقی که حکم بر و مترتب نباشد در حقیقت بی حقیقة است و کذالک العکس
نمیدانی که او سبحانه و تعالی از پسر نوح علیه السلام سلب اهلیت فرموده حکم اهل او علیه السلام که موعود بود یعنی نجات
از طوفان و لا یخلف الله وعده جاری نفرمود با وجود آنکه حقیقة متحقق است که کلام او علیه السلام ان ابنی من
اهلی و ان وعدک الحق برای منادی است حضرت نوح علیه السلام چنانچه باقتضای رابطه ابوت و بنوت
مناجات ان ابنی من اهلی نمود باوای حق مرتبه نبوت متصل کلام مذکور و انت احکم الحاکمین نیز گفت یعنی تو
خود بهتر میدانی و میتوانی که اهل را نا اهل کرده حکم این بران جاری گردانی و همچنین حضرت ابراهیم علیه و علی آله الصلوة

والتسلیم رعایت حق ابوة دعای مغفرت در باب پدر خود کرد و عقب آن بعدم نفع آن نیز اعتراف نمود و اغفر لابی انه کان
من الضالین و لا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال و لا بنون و ایضا فیما بین آبا و ابنا در صورت تباین دینین و ا
حکم نبوت و ابوة که توارث است منقطع میگردد و لفظ اب ابن اگر صادق آید بجا می آید مدا الی الموالات با وصف اجنبیة
داخل از زمرۀ عصبیت شده میراث خوار گشتند و مواخاة که فیما بین انصار و مهاجرین بعمل آمد با وجود عدم قرابت انحو
اموال را حصه برادرانه بمناصفه قسمت کرده گرفتند شنیده باشی آنجناب صلی الله علیه وسلم سریه را که بر بنی قریظه
میفرستاد فرمود لا تصلین الا فی بنی قریظة در اثنای طی مسافت نماز عصر که بامر الهی حافظوا علی الصلوات و الصلوة
الوسطی محافظت بر آن بنسبت نمازهای دیگر اوکد و اشد است فوت کردند و بعد مراجعت چون بعرض اقدس
رسانیدند مورد اعتراض نگردید بلکه آن نماز که مامور به الهی بود تا رسیدن آنجا بنهی جناب رسالت پناهی منهی عنه گردید پس
هرگاه آنجناب را نسبت بحسنین ابوة حکمی شرعی است جای آنست اگر بالفرض متروکات آنجناب بورثه قسمت مییافت پس
چنانچه حضرت عباس از حضرت علی در عصوبت مقدم بود حسنین بر حضرت عباس نیز مقدم میشدند که حضرت علی جزو جزو
جد و حضرت عباس عم جد و حسنین جزو خود اند حضرت امام حسن رضی الله عنه بحضرت صدیق رضی الله عنه گفت وقتی که بر منبر نشسته بودند
این منبر پدر من است حضرت صدیق رضی الله عنه او را گرفته بمتابعت سنت رسول الله برابر خود نشاندند و گفت آری منبر پدر تست [illegible]
حضرت علی در مقام معذرت گفت والله این سخن نه برای منست گفت والله من ترا اتهام نمیدارم احتمال دارد که مراد باب
جناب اقدس باشد و احتمال که مراد حضرت علی بود کرم الله وجهه لکن قصۀ حضرت امام حسین که بمثل قصۀ مذکور با حضرت عمر رو
داد و آنجا حضرت امام گفت منبر پدر تست لا والله منبر پدر من است دلالت بر احتمال اول دارد زیرا که ظاهر اسلوب کلام
مفید آنست که منبر از آن پدر تو نیست که ترا از پدر رسیده باشد بلکه از پدر من است که مرا از او رسیده است پس مراد از پدر
اگر حضرت امیر گرفته شود حضرت زنده بود در حیات ایشان بحضرت امام رسیدن صادق نمی آید اگر حضرت علی مراد میبود کلام
اینچنین میفرمود که منبر تو نیست که منبر پدر تست در سنن نسائی از حضرت امام حسین مرویست حضرت علی آب وضو من
طلبید پس وضو کرد چنانچه تفصیل آن از غسل یدین الی المرفقین با غسل رجلین الی الکعبین مذکور است پس بجهت
و بقیۀ وضو ایستاده تشرب نمود و فرمود فتعجب مما صنعت و قد رایت اباک النبی صلی الله علیه وسلم کان یصنع
ما صنعت این حدیث دلالت صریحه بمقصود دارد پس چه قول با بوة آنجناب با وجود قول الهی بسلب ابوة ذکور چه
همان است که مذکور شد ایضا الولد یتبع خیر الابوین قرب و قرابت حضرت خیر النسا بجناب مصطفی که منبع سیادت مطلقه بود
و دیگر معدن سیادت مطلقه بود ای انا سید العالمین است اقرب الاربا تقرب و قرابت حضرت علی بر نعمی است پس ولادم

را انتساب از جهت مادر خواهد بود بسوی آنجناب و ایضا اهل لغت ابوین میگویند وجهت ذکورت را برانوثت ترجیح
میدهند باوجود آنکه تصرف اینها در الفاظ است ولفظ اب وام هر دو در ذکورت مساوی بود وجهه ترجیح نزد اینها باید که
لفظی باشد چنانچه در قمرین ذکورت است و در حسنین خفت لکن اینها از مملکت خود بیرون برده ترجیح که از جهت معنی بود
بر لفظ جاری کرده اند پس اگر صاحب شریعت که بانی مبانی اسلام است تصرف در ممالک معانی و احکام فرماید جهت نبوت را
بر جهت ولایت ترجیح داده وضع نسلی فی صلب علی گفته نسبت بنوت حسنین را بسوی جهت نبوت راجع نماید اهل اسلام
را غیر از تصدیق چاره نیست نور باید دانست سیادت یعنی سروری و سرداری است و آن دو قسم است مطلقه که
نسبت بجمیع ماعدا باشد و مقیده که نسبت ببعضی بود و مطلقه که بمقتضای مفهوم خود توحد و تفرد موصوف خود
میخواهد منحصر در ذات سرور عالم صلی الله علیه وسلم باشد که اول مخلوقات و اقرب آنهاست بذات او سبحانه تعالی
بدرجه که وساطت دیگری را آنجا گنجائی نیست او واسطه و رابطه کل فی الکل است و در آخرت هم حشرهای همه انبیا زیر لوای او
خواهد بود مقصود از آفرینش آدم و عالم او بود لهذا پیغمبر فرمود انا سید العالمین و سید الاولین والاخرین و این
صفت خاصه آنجناب در اولاد او بطریق تبعیت بعلاقه جزئیت ساری گردیده فضلی جزئی از ان فضل کلی با آنها
رسیده است و این علاقه جزئیه چنانچه سبب اتصاف آنهاست بسیادت مطلقه بتبعیت همچنین واسطه اتصاف آنها است
بسیادت مطلقه دیگر باصالة زیرا که بر روی ایوان زمین و زمان و بر پشت بام آسمان احدی نیست که برابری و همسری
درین فضیلت و قرب منزلت با آنها کند پس فضیلت آنها بر جمیع ماعدا خواهد بود لهذا امام مالک فرمود فاطمة بضعة من رسول
الله ولا نفضل علی بضعة رسول الله صلی الله علیه وسلم احدا آری نفسیت و عینیت که بعضی مردم از لفظ انفسنا
که در کریمه مباهله واقع است استنباط کرده اند اگر ثبوت میرسید برابری چه که برتری ثابت میگردید لکن لفظ مذکور دلالت بر
مغایرت دارد و عینیت اینجا کجا اول النفس لفظ جمع است مدلول آن تعدد و آن مستلزم تغایر است و غیریت که در مفهوم
ضمیر مع الغیر متکلم معتبر است ظاهر غیر مستتر پس معنی انفسنا نفسی و نفس هذا و نفس ذاک خواهد بود و مقابله جمع بجمع بمثل فاغسلوا
وجوهکم مفید توزیع آحاد بر آحاد است اگر گویند در ماعدای اولاد ذات رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل و تفضیل
آنها بر او محال پس سیادت ثانیه مقیده خواهد بود نه مطلقه که نسبت ببعض ماعدا است و نیز سیادت مطلقه او را نسبت
باولاد آنجناب مقیده است که آنجناب در تعداد ماعدای اولاد داخل و از ماعدای خود خارج علی الیقین است که اولاد
او را صلی الله علیه وسلم فضلی بر او نیست پس آن سیادت در حق او مطلق باشد و در حق اولاد مقید گوییم مراد از ماعدا ماعدا
که نسبت تقرب و توسل بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم دارند زیرا که سخن در آنست که از جانب منتسبان که از نسبت

ونیز انتساب اقرب و الزم بآنجناب است که همان اولی و اعلی از همه ماعدا خواهد بود چنانچه مراد از ماعدای سوای اصلی
الله علیه وسلم در سیادت مطلقه اولی ماعدای بود که نسبت باعتبار قرب و بعد بذات کبریای الهی دارد پس چنانچه خروج ذات الهی
از اطلاق سیادت اولی مخل نیست و خروج ذات رسالتپناهی مضر اطلاق سیادت ثانیه نخواهد شد تقدم صف اول بر باقی صفوف تقدم
امام بر صفوف که باعتبار قرب و بعد از امام و محراب است خروج امام و محراب از تاوج در کلیت تقدیم مذکوره نیست ذات
او سبحانه و تعالی محراب توجه کل است و ذات آنجناب امام کافه انام و بالجمله کسی که نسبت قرب و بعد دیگران نسبت باو
اعتبار کنند لابد در سلسله ترتیب تقدم و تاخر متعالیست و نیز لزوم اتصاف ذات آنجناب بسیادت مطلقه اولی بالذات باتم
و اتصاف اولاد بالتبع و بالعرض پس اتصاف احدی است نه متعدد چنانچه در اتصاف ذاتی که بطریق واسطه فی العروض شود
پس تفضیلات آنها بر آنها خواهد بود که او را صلی الله علیه وسلم بر آنها فضیلت بود چون او بر خود فضیلتی ندارد توابع او
چگونه تواند شد بلکه میتوان گفت که آنها در ماعدا داخل نیست زیرا که اجزا در وجود متحد با الکل اند نه غیر او اما سیادت مقیده
پس آنچه در شان شیخین و حضرت علی و حضرت فاطمه و حسنین وارد است سید الکهول اهل الجنة و سید العرب و سیدة
النساء اهل الجنة و سید الشباب اهل الجنة پس اتصاف حضرت فاطمه و حسنین بسیادت بر است بسیادت مطلقه
بر سبیل تبعیت و سیادت مقیده بالذات و آنچه در شان حضرت علی کرم الله وجهه وارد است انت سید فی الدنیا و الآخرة
پس سیادت در دنیا و آخرت مستلزم سیادت بر جمیع اهل دنیا و آخرت نیست پس استلزام آن سیادت را بر جمیع عوالم باشد معدوم
و نیز اتصاف بسیادت مطلقه چنانچه گذشت زیاده از یک کس نمیتواند و اتصاف سرور عالم صلی الله علیه وسلم بزبده همه
کس مصدق و مسلم پس احتمال دیگری نماند و حدیثی سابق گذشت مروی از حضرت عایشه رضی الله عنها که دید رسول خدا
صلی الله علیه وسلم علی را پس فرمود هذا سید العرب گفتم یا رسول الله آیا تو نیستی سید العرب فرمود انا سید العالمین
و علی سید العرب لهذا علما اولاد حضرت علی را کرم الله وجهه که از حضرت فاطمة الزهرا است رضی الله عنها فضل مینهند
بر اولاد خلفاء دیگر بخلاف اولاد او کرم الله وجهه که از دیگرانست و لهذا آنها را سید مینامند و اینها را علوی میخوانند
و نیز اطلاق اسم سیادت بر اولاد آنجناب از قبیل اجرای القاب آباست بر ابنا که رسم متعارف و متوارث فیما بین عرب و
عجم و جمیع امم است و این اطلاق با تحقق وجه تسمیه اگرچه در ابنا در کار نیست مهذا در اولاد آنجناب تحقق وجه تسمیه هم بوجهی
میتواند شد زیرا که ابنای او صلی الله علیه وسلم اجزای او اند بحقیقت شرعیه اگرچه مجاز لغوی بوده باشد بخلاف ابنای
دیگران و تقدم آنجناب بر جمیع ماعدا و تقرب او بذات او سبحانه و تعالی که وجه تسمیه همین بود و متضمن است مستلزم تقدم
و تقرب ابنا است لاستحالة وجود الکل بغیر الاجزاء اگرچه بوجه تبعیت بوده باشد اگر گویند اجزا را بر کل تقدمی

است پس این جزئیت مقتضی عدم انها بر ذات آنجناب خواهد شد و اگر تقدم بر جمیع ما عدا نمیتوان بود گوییم تقدم اجزا
بر کل در اجزای ترکیبی است و اطلاق اجزا بر انبیا و اولاد بمعنی اجزای تحلیلی و انها بعد انحلال و انفصال موجود شده
پیشتر ازین با کل متحد الوجود اند اگر گویند تقدم آنجناب و تقرب او از جهت روحانیت و نورانیت او ست نه از جهت
جسمانیت او و جزئیت اولاد باعتبار جسمانیت است گوییم از فرموده شارع معلوم میشود که ارواح انبیا در اشباح آنها
در ارواح و اشباح آبای خود اندراج دارند حضرت عمر رضی الله عنه روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم در تفسیر کریمه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین لما خلق الله آدم مسح بیمینه
ظهره فاخرج ذریته مثل الذرة الخ و ذریات مخرجه اشباح بی ارواح نخواهد بود و الا اشهاد و گفتن و شاهدی دادن
از اشباح بی ارواح نمی تواند شد اما آنکه او سبحانه و تعالی اشباح را بعد اخراج با ارواح ترکیب فرمود و تعلق بخشید پس
زیادتی بر کتاب و سنت بی داعیه ضرورتست قطع نظر از اندراج مذکور ارواح را با اشباح نوعی از علاقه و مناسبت که
صفات یکی به دیگری میگردانند بلکه اهل عرف آن هر دو را یکی میدانند پس میگویند هذا عالم و مشار الیه محسوس
جسد است و قیام علم بروح و میگویند العالم جالس جلوس فعل جسمانی است و علم صفت روحانی و امثال این قبیل اطلاقات
بسیار است و اینها نزد همه مسلم نه آنکه آنرا از مجاز میشمارند بلکه بمقتضای علاقه اتحاد عرفی نسبت الی ما هو له
حقیقت می پندارند زیرا که وضع الفاظ بحسب تفاهم عرفست و احکام شرعی نیز بر طبق عرف است که خطاب با آن
عموم عباد است نه خواص خاصه و او سبحانه و تعالی بتوسط همین علاقه در عمل یکی دیگری را دخیل و شریک فرموده در عبادات
بدنی نیت قلبی در تصدیق قلبی اقرار لسانی اشتراط نموده و همچنین در مجازات اعمال که در تعذیب
کفر و نفاق که تعلق بقلب دارد قالب را میسوزد بسبیل دوام و خلود و تبدیل جلود بعد تنضیج جلود و بدن هر معصیتی
از معاصی بدنی یا سعی عذابی که میکشد البته روح هم با او تالمی می چشید و علما با وجود آنکه تحقق آنها نیز فرقه
است بینهما بملاحظه علاقه مذکوره در باب تعظیم علم که صفت روحانی است تقبیل ایدی علما که اجزای جسمانی است
تجویز نموده اند و در تعظیم روح مبارک حبیب او سبحانه و تعالی و تبارک پاره زمینی را که حجره حضرت عایشه که جسد
مبارک در آن نزول و حلول کرده است افضل و اکرم از عرش اعظم فرموده اند پس اتصافات خود جسد مبارک
و اجزای آن بصفات روح مبارک از اولیت و اولویت سیادت و غیره بطریق اولی باشد اما اطلاق اهل بیت بر دیگران
مثل بنی عباس و سلمان الخ از اشد غالب که برای تعظیم و تکریم و برای صلح و دفع ذات البین و رفع نزاع از فتنتین و برای

تغلیب تغلیب مجاز خواهد بود چنانچه مولی به بنده گوید یا ولدی و امثال این بسیار است و همچنین تعداد آنجناب اقدس ذات خود را
در زمرهٔ اهل بیت خود چنانچه در حدیث سلمان منا اهل البیت و در حدیث مراد ادان یکتال بالمکیال الاوفی
اذا صلی علینا اهل البیت فلیقل از قبیل تغلیب خواهد بود که بجای سنی و من اهل بیتی و صلی و علی اهل بیتی مساو
علینا فرمود اهل بیت خود را که توابع او بودند باعتبار کثرت بلکه از جهت تواضع که مقتضای خلق عظیم آنحضرت است
جانب اعتبار کرده خود را که غالب متبوع بود مغلوب و تابع گردانیده بطریق تغلیب هر دو را بیک لفظ تعبیر نمود و تشبیه
در حدیث حضرت عباس که دعا در حق او و ابنای او کرد چگونه احترام و اکرام عم خود مرعی نمود حضرت عباس را از اهل
بیت خود که اتباع اند جدا کرده بلفظ عمی و صنو ابی ذکر نمود ابنای او را تنها از اهل بیت شمرده ... و تعالی ... بیان ... یعنی
خلق عظیم و خود هم در احادیث افاده مینماید که انبیا برای تتمیم مکارم اخلاق آمده اند ... مناسب مقام ...
مشرف بر و پای آنجناب اقدس گردید عرض نمود که جناب حضرت رحمة للعالمین ... سلام ... کبریای الهی
نازل شود رحمت است این در معراج که او سبحانه و تعالی جناب حضرت را السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفته
رحمت و برکات دیگر نیز همراه فرستاده حضرت جواب السلام علینا و علی عباد الله الصالحین داده رحمت و برکت ...
بصالحان فرموده گناهگار را نزا محروم چرا نمود سائل از آنجناب جواب یافت که من گناهکار را محروم ننموده ام بلکه
السلام علینا گفته آنها را با خود منضم و از صالحان مقدم کرده ام آنچه مذکور شد وقتی است که مراد از اهل البیت اهل بیت
النبی باشد که لام عوض مضاف الیه بود و همچنین هر گاه اهل بیتی بیت را اضافت کنند بسوی متکلم چنانچه ظاهر همین است
و اگر اهل بیت را بمعنی هذا اهل البیت گیرند خواه بحذف موصوف خواه باعتبار این دخول آنجناب در اهل بیت
بی تردد صحیح است و اگر اضافت اهل بیتی را از قبیل اضافت حسب ما نک اعتبار کنند دخول آنجناب در اهل بیت خود بلی
تامل غیر صحیح و اگر مضاف الیه بیت در اهل البیت که لام عوض اوست نبوت را گیرند چنانچه بیتی را اعتبار کرده بودند
و صاحب کشاف در کریمه که خطاب در آن بامرأة ابراهیم است علی نبینا و علیه و علی آلهما الصلوة والسلام همچنین تفسیر کرده اند
یعنی بیت النبوة آنجناب یعنی نبوت مطلقه محیط بیوت نبوات مقیده است و نسبت آن با نها نسبت دار به بیوت بلکه
نسبت مدینه بدور متمدین از انبیا و اولیا و علما و اتقیا نزدیک و دور خواهد بود انا ولی المتقون
اینما کانوا و حیثما کانوا پس همه انبیا و اولیا و علما و اتقیا اهل این بیت کلی اند و همه بیوت جزئیه انها از یک
چراغ این بیت که کلی است اجا ستنیر اند و شان او ست مستنیر و مستضیی و اهالی این بیوت اخوان نعمت صاحبان بیت
کلی که آیت ... یطعمنی و یسقینی کنایت از او ست مستطعم و مستسقی از آنجمله حضرات ظاهرات و حضرات مطهرات

اہل البیتین و ذوات الحبتین اند کل تقی و نقی فہو آلی ظاہر ہمین بیت است سلب اہلبیت از پسر نوح نسبت به بیت نبوت نوح است نه نسبت بیت نوح چنانچه انه عمل غیر صالح دلالت بران دارد و نسبت عنصری بقطع و سلب منقطع و مسلوب نمیگردد همچنین اثبات و سلب و حدیثی که در بیان فتن است نیز وارد شده فتنة السراء دخنها من تحت قدمی رجل من اهل بیتی یزعم انه منی و لیس منی و انما اولیائی المتقون و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و سد واکل خوخة الا خوخة ابی بکر و سد واکل خوخة الا باب علی اشارة بجانب این بیت و بابواب این بیت است لکن اضافت باب بسوی علی کرم الله وجهه باینه تواند بود که علی خود باب است چنانچه عمر رضی الله عنه خود باب بود در حدیث حذیفه رضی الله عنه و در حدیث انا مدینة العلم اشارتست بانکه متاع بیت النبوت آنچه بود همین علم بود و اجناس و نقود همه آنجا معدوم و مفقود و همین علم موجود و همین عدم و فقدان نقود و اجناس حقیقت بی حقیقه فقر و افلاس است لهذا فرمودند الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر اہل بیت از نقد و جنس آن که همین علم و فقر است بقدر قوت وراثت و قرب قرابت حظی میگیرد و این توارث بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل الی ماشاء الله جاری است اما کسی که معارف و علوم از خانهٔ دیگری دزدیده و میبرد پس دست او را که کنایت از دستگاه و تحصیل و اغناز اصل است قاضی قضا ببرد و فقر حسب حال مرتبهٔ بیت النبوت بیتی دارد که نادار علم و فقر شد محروم میراث نبی بلکه از ان حظ فقدان هر دو بهر دو ان شد نصیب ہر چنانچه بیت او کلی و اصلی است و بیوت دیگران جزئی و ظلی همچنین ذاتا و ظلیت نسبت بذات الہی اصل همه ذوات نامتناهی است این کلیت و ظلیت بوجهی مبرهن و مبین خواهد شد انشاء الله تعالی پس حب او و محبت و اطاعت او که ظل حب و محبت و اطاعت حق است بر کل انبیا و رسل ثابت چنانچه محبت دین و ملت او و طریق و سنت او و محبت آل و اصحاب بلکه کافهٔ مخصوصان و منسوبان که بانجا می خصوصیات و بوجوه نسب و اضافت از قرابت و صحبت و منزلت و هجرت و نصرت و صهریت و ختنیت و خدمت و حسن خدمت الی غیر ذلک انتمائی بآنجناب دارند از لالی محبت او دست بهر سوی که باید آورد و از کریمه ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم باید فهمید که او سبحانه و تعالی کافر انرا بپاس آنکه حبیب او در میان آنها بود معذب نفرمود با وجود مولائی و کبریائی حرمت ذی نسبتی را که بآنجناب بوده مرعی نمود پس چگونه بر تو که بندهٔ اوئی و خود را از امتان حبیب او میگوئی احترام و اکرام منسوبان او صلی الله علیه و سلم از همه اهم و الزم نبود هم از جهت آنکه سنت مرضیه الہیه است و هم از جهت آنکه تادیه حقوق مصطفویه است صلی الله علیه وسلم و نیز از کریمه مذکوره نجات اتباع و اولاد و آبا و اجداد او صلی الله علیه و سلم بطریق اقتضای النص مفهوم میگردد که نسبت انت فیهم با نسبت انت منهم و با نسبت هم منک نسبتی ندارد که اول از قبیل ظرفیه و مظروفیه است

چو مابین از قبیل بعضیت و کلیت یعنی بنوت و ابوت و کلیت و بعضیت یعنی ابوت و بنوت است پس هرگاه نسبت بعضیه
بآنجناب مانع عذابست نسبت کلیه بطریق اولی چنانچه علمای اصول گفته اند در کریمه ولا تقل لهما اف هرگاه تافیف که
ایذای خفیف است محرم گردید ضرب که ایذای شدید و غلیظ است بطریق اولی حرام خواهد شد و چون این نسبت بطریقه
اختصاص بدار دنیا داشت رفع عذاب دنیوی نمود و نسبت بعضیه و کلیه و [illegible] لازمی است پس مستلزم رفع
عذاب دایمی تواند بود و لکن نباید که اشراف و سادات بمثل این مفاخر و غیره مباهی گردیده قدم در ملاهی و مناهی نهند
که دلیل اگرچه یقینی است لکن دلالت ظنی و مخالف و معارض هم دارد و مثل حدیث یا فاطمه اعملی [illegible] خوف و
رجا هر دو میباید تا ببینید تا فردا چه پیش می آید نیک ببین که او سبحانه و تعالی بحبیب خود چه میفرماید. قل ما کنت بدعا من
الرسل و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی و ما انا الا نذیر مبین پس حبیب را [illegible]
کما فی البخاری عن ام العلاء الانصاریة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا ادری و انا رسول الله
ما یفعل بی و لا بکم و درین مقام تفصیل نسبت او صوبست یعنی غیر سادات نظر بکمیه بشره نموده سادات [illegible]
و سادات ملاحظه احادیث منذره فرموده خود را در مقام خوف و خشیه قائم دارند چنانچه حضرت امام زین العابدین
متواصل الحزن و اشک ریز و آه کن بود و مردم التماس کردند که او سبحانه و تعالی آتش دوزخ را بر اولاد فاطمه حرام
کرده است این همه خوف و خشیه را سبب چه خواهد بود فرمود این بشارت در حق آنها است که نسبت ولدیه
بیواسطه بحضرت فاطمه دارند ببین که مردم نظر بعموم نموده او را رضی الله عنه از منزلت خوف و خشیه متعالی
میدانستند و او رضی الله عنه بلا خلاف تخصیص خود را در مقام ترس و بیم مستدیم و مستقیم میداشت آری نسبت محبت بهر
چیزی مناسب حال اوست محبت دین و ملت تصدیق و انقیاد بآن و اعتقاد و بطلان دیگران و محبت سنت متابعت او و طوع
و رغبت است که خلاف آن مکروه و مبغوض نماید و محبت آل و اصحاب تعظیم و تکریم آنها است و ضبط لسان [illegible]
حفظ دل از بدظنی و قس علی هذا پس باید که اصحاب تعظیم اهل بیت بجهت قرب قرابت بجا آرند و اهل بیت تکریم اصحاب
بجهت صحبت و قرب منزلت مرعی دارند بلکه هر یکی از اهل بیت نسبت بدیگری از جهت قرابت خود اغماض نموده
جهت قرابت او را که برسول خدا است رعایت فرماید و هر کدام از اصحاب نسبت بدیگری قطع نظر از حقوق صحبت که
فیما بین خود ها است حقوق صحبت رسول خدا ادا نماید تا آنکه فقیر [illegible] میگذارد و خود از
جهت محبت تعظیم خود بجهت بعضیت بجا می آرد شنیده باشی که حضرت صدیق اکبر بحضرت علی رضی الله عنهما جهت
قرب قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرعی نموده گفت والله لقرابة رسول الله احب الی من ان اصل الی قرابتی

و با صحاب امر میکرد و اذ تهبوا محمدا فی اهل بیته و عمر با آن جلالت قدر رضی الله عنه پاس جهت خدمت منظور داشته
بلال را سیدنا میفرمود و لحاظ جهت مودت نموده اسامه بن زید را که پیراهن دراز و دامن پوشیده در مسجد لعب میکرد
با وجود آنکه آنجناب جنبوا مساجدکم الصبیان فرموده است منع نکرده اغماض و اعراض نموده همین مودت آنجناب
که در شان او بود معلل فرمود روزی که از مال غنیمت اسامه بن زید را زیاده از پسر خود عبد الله داد عبد الله گفت او در هیچ جنگی
از من پیش قدمی نکرده است وجه تفضیل چه خواهد بود فرمود ترا و پدر ترا نزد رسول خدا برابر او و پدر او منزلتی نبود
رعایت جهت عنایت آنجناب که بحال او و پدر او بود نموده جواب بجه تواضع داد حضرت عباس را رضی الله عنه در وقت
استسقا پیش کرده مناجات نمود که در عهد جناب رسالت آن ذات اقدس را شفیع می آوردیم حالا بجای او عم مکرم او ست
شفاعت او بحرمت قرابت حبیب خویش قبول نما و باران رحمت نازل فرما تقسیم غنائم در عهد صدیق اکبر
علی السویه شد فاروق اعظم در عهد خود جهات خصوصیات صحابه که نسبت بآنجناب بود از قدم اسلام و سبقت
و هجرت و کثرت نصرت و شهود مشاهد در رکاب آنجناب مرعی فرموده قسمت غنیمت بقدر رتبه و منزلت میفرمود
شاید حضرت صدیق را منظور آن بود هر عملی که مومنین در عهد آنجناب کردند حالا میکنند همه برای خدا است و آنچه
از مال غنیمت بانها میدهند برای دفع ضرورتست نه در واجرت تا قلت و کثرت عمل را دخلی بوده باشد و ملحوظ حضرت
فاروق آنکه کلام الهی بتفضیل بعضی بر بعضی از مجاهدان که بمال و نفس جهاد کرده اند لا یستوی الذین انفقوا فی
سبیل الله من قبل الفتح آه او سبحانه و تعالی با وجود آنکه در باب اخلاص اعمال هم بکلام خود و هم بزبان رسول خدا
خصوص جهاد تاکیدها فرموده جزای اعمال در عقب آن بعنوان اجر مذکور نموده امروز وعده فردا کرده و فردا
وعده امروز نخواهد فرمود تفضیل بعضی مجاهدین بر بعضی در اجر مثل من عقر جواده و اهریق دمه از فرموده
رسول او مفهوم میگردد پس خلفا را میباید که بر سنت الهی و جناب رسالت پناهی که قولی و عملی است عمل نمایند حضرت
صدیق بر روی حضرت علی بسیار می نگریست حضرت عائشه وجه آن پرسید گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که نظر بر روی علی عبادتست آخر عمر پرسیدند که رعایت پاس علی زیاده از دیگران چرا میکنی فرموده او
مولای من است و حضرت علی کرم الله وجهه احکامی که در عهد صدیق اکبر تقرر گرفته بود آنرا در عهد خود تغیر نداد تا
آنکه قضیه فدک وغیره را نیز بهمان فیصله مسلم داشت و متابعت و اطاعت شیخین و ذی النورین برعایت جهت
خلافت نمود تا آنکه حضرت ذی النورین حضرت امام حسین رضی الله عنهما را باقامت حد خمر حکم کرد حضرت امام
بطریق اعتراض فرمود ولّ حارها من تولّی قارها یعنی والی حر خلافت همان کس است که والی برودت است حضرت علی

کرم الله وجهه بدست خود انفاذ حکم نمود و چون حضرت عمر رضی الله عنه خطبهٔ ام کلثوم نمود حضرت علی کرم الله وجهه عذر
صغر سن و عذر آنکه برای پسر برادر خود جعفر رضی الله عنه نگاه داشته ام پیش آورد حضرت عمر رضی الله عنه بالحاح بیان فرمود
که میخواهم مرا با آنجناب سببی باشد که روز قیامت نسب و سبب همه منقطع میشود مگر نسب و سبب او پس حضرت علی کرم الله
وجهه تزویج فرمود چنانچه ازو پسری متولد شد به زید مسمی گردیده بسن جوانی رسیده وفات یافت تا روز شهادت
حضرت عمر ام کلثوم در خانهٔ حضرت عمر بود چنانچه آواز نوحهٔ او مردم شنیدند و همچنین روز شهادت حضرت علی نوحه میکرد
و میگفت نمیدانم که فیما بین من و نماز صبح چه عداوتیست که شوهرم و پدرم هر دو در این نماز شهید گشتند آنها که خود
را شیعهٔ حضرت علی کرم الله وجهه میگفتند و دعوی محبت میکردند شاید بغضا و عداوت حضرت چشم و گوش آنها کور
و کر بود که نه شکل تزویج و نتیجهٔ آنرا که زید باشد دیدند و نه آواز نوحه و ندبه را شنیدند و ان البغض کالحب یعمی و یصم
حضرت علی کرم الله وجهه میفرمود خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم
اعلم بالثالث و هم میفرمود کان ابو بکر اواها و کان عمر مخلصا ناصحا لله و ان کنا لنری ان شیطان عمر یهابه
ان یامره بالخطیئة ابن عباس گفت من ایستاده بودم در قومی دعا میکردیم خدا را برای عمر وقتی که نهاده شد
عمر را بر جنازه ناگاه مردی از پس پشت من در حالی که نهاده بود آرنج خود را بر دوش من میگفت رحمت کند ترا
الله تعالی بدرستیکه هر آئینه من امید میدارم که گرداند الله تعالی با دو صاحب تو برای آنکه هر آئینه من بسیار شنیدم
رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود بودم من و ابو بکر و عمر و کردم من و ابو بکر و عمر و رفتم من و ابو بکر و عمر و داخل
شدم من و ابو بکر و عمر و خارج شدم من و ابو بکر و عمر پس التفات کردم من پس ناگاه علی بن ابی طالب بود رضی الله
عنه از حضرت علی و ابن مسعود مرویست که موت عمر رخنه در اسلام است مردم از آن رخنه بیرون میروند و باز نمی آیند
و عمر حصن حصین اسلام بود اهل نجران نزد حضرت علی کرم الله وجهه آمده عرض کردند که عمر ما را از وطن جلا نموده بود
چه شود اگر باز بوطن ما را ارجاع فرمود عمر کان رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه حضرت عمر رضی الله عنه شنید که علی حدیث
ان عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة روایت میکند جماعتی از صحابه همراه گرفته بخانهٔ او رفت و حدیث مذکور نوشته گرفت
و وصیت کرد که در کفن همراه من نهند و نیز در روایتی آمده است که عبد الله بن عباس عمر را بعد از آنکه مجروح گردید ثنای
بسیار گفت فرمود آنچه امروز میگوئی فردا نزد پروردگار بگو و ادای شهادت کن قبول نمود حضرت علی نیز حاضر بود فرمود
من مطابق او شهادت خواهم داد فرمود از هر دو کس نوشته گیرند و با من در کفن بپیچند از حضرت امام زین العابدین
رضی الله عنه پرسیدند منزلت ابو بکر و عمر نزد رسول خدا چگونه بود فرمود چنانچه اکنون است هما ضجیعاه حضرت

امام جعفر رضی اللہ عنہ میفرمود سن بیزارم از کسی کہ ابوبکر و عمر را جز بہ نیکی یاد کند قصۂ حضرت امام زید کہ شیعہ در
بیعت او تبرئہ شیخین شرط کردند و او ازان تبرئہ تبریہ نمود و ہما وزیراجدی فرمود و شیعہ ازو دست بداشتند
پس فرمود ادفضتمونی مشہور است و در کتب مسطور این فرموده امام ہما وزیراجدی اشارتست بسوی
دو حدیث کہ یکی دلالت بر وزرات صراحت میکند و آن این است کہ فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست ہیچ نبی مگر آنکہ برای
اوست دو وزیر از اہل آسمان و دو وزیر از اہل زمین اما دو وزیرمن از اہل آسمان پس جبرئیل و میکائیل است اما دو وزیر
من از اہل زمین پس ابوبکر و عمر است و دیگر بکنایت و آن این است کہ بدرستیکہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم دید ابابکر و عمر
را پس فرمود این ہر دو سمع و بصر اند یعنی من باستصحاب و استصواب ہر دو کار میکنم و نیز فرمود و اسد تبری از شیخین
تبری از علی است فتقدم او تاخر اخرج الدارقطنی عن عبد اللہ المحض وانما القب بہ لانہ اول من جمع بین ولادۃ الحسن
والحسین رضی اللہ عنہما انہ سئل المسح علی الخفین فقال امسح فقد مسح عمر فقال لسائل انما اسألک انت تمسح
قال ذلک اعجز لک اخبرک عن عمر وتسالنی عن رای فعمر خیر منی و ملأ الارض مثلی فقال لہ ہذا القبر فقال نحن
القبر والمنبر اللہم ہذا قولی فی السر والعلانیۃ فلا تسمع قول احد بعدی ثم قال من ذا الذی یزعم ان علیا
کان مقہورا و ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرہ بامر فلم ینفذہ فکفی بہا ازراء و منقصۃ لہ واخرج
ایضا عن ولدہ الملقب بالنفس الزکیۃ انہ سئل عن الشیخین فقال لہما عندی افضل من علی واخرج ایضا عن
جعفر بن محمد الصادق عن ابیہ محمد الباقر ان رجلا جاء الی ابیہ علی بن الحسین رضی اللہ عنہم فقال اخبرنی
عن ابی بکر فقال عن الصدیق تسألنی قال تسمیۃ الصدیق فقال ثکلتک امک قد سماہ صدیقا رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم والمہاجرون والانصار ومن لم یسمہ صدیقا فلا صدق اللہ قولہ فی الدنیا والآخرۃ فاذہب
فاحبب ابابکر و عمر رضی اللہ عنہما واخرج ایضا عن جعفر الصادق انہ قال ما ارجو من شفاعۃ علی شیئا الا وانا
ارجو من شفاعۃ ابی بکر مثلہ ولقد ولدنی مرتین وذلک لان امہ بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر و
امہا بنت عبد الرحمن بن ابی بکر واخرج الحافظ عمر بن شیبۃ ان زید الامام الجلیل قیل لہ ان
ابابکر انتزع من فاطمۃ فدک فقال انہ کان رحیما وکان یکرہ ان یغیر شیئا ترکہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فاتتہ فاطمۃ رضی اللہ عنہا فقالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطانی فدک فقال ہل
لک بینۃ فشہد لہا علی وام ایمن فقال لہا فرجل وامرأۃ تستحقینہا ثم قال زید واللہ لو رجع الامر فیہا
الی لقضیت بقضاء ابی بکر رضی اللہ عنہ واخرج الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصۃ وہو شیعی لکنہ ثقۃ

قال دخلت على جعفر بن محمد وهو مريض فقال اللهم احب ابا بكر وعمر وتولاهما اللهم ان كان في نفسي غير هذا فلا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم واخرج ايضا عن محمد بن حاطب قال ذكر عثمان عند الحسن والحسين رضي الله عنهم فقالا هذا امير المومنين اي علي اتاكم الان يخبركم عنه اذ جاء علي قال الراوي ما ادري اسمعهم يذكرون عثمان او سالوا عنه فقال عثمان من الذين اتقوا وامنوا ثم الذين اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين واخرج ايضا عن سالم بن ابي الجعد قال كنت جالسا عند محمد بن الحنيفة فذكروا عثمان فنهانا ابا محمد وقال كفوا عنه فغدونا يوما اخر فنلنا منه اكثر ما كان قبل فقال الم انهكم عن هذا الرجل قال وابن عباس جالس عنده فقال يا ابن عباس تذكر عشية يوم الجمل وانا عن يمين علي في يدي الراية وانت عن يساره اذ سمع هذه في المربد فارسل رسولا فجاء الرسول فقال هذه عائشة تلعن قتلة عثمان في المربد فرفع علي يديه حتى بلغ بهما وجهه مرتين او ثلثا وقال انا العن قتلة عثمان لعنهم الله في السهل والجبل قال فصدقه ابن عباس ثم اقبل علينا فقال لي وفي هذا الكرشاهد عدل واخرج ايضا عن فضيل بن مرزوق انه قال قلت لعمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم افيكم امام مفترض طاعته يعرفون له ومن لم يعرف ذلك له فمات مات ميتة جاهلية فقال لا والله ما ذاك فينا من قال هذا فهو كاذب فقلت انهم يقولون ان هذه المنزلة كانت لعلي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصى اليه ثم كانت للحسن ان عليا اوصى اليه ثم كانت للحسين بن علي ان الحسن اوصى اليه ثم كانت لعلي بن الحسين ان الحسين اوصى اليه ثم كانت لمحمد بن علي ابا قر اخي عمر المذكور ان علي بن الحسين اوصى اليه فقال عمر بن علي بن الحسين فوالله ما اوصى اليه ابي بحرفين اثنين فقاتلهم الله لو ان رجلا اوصى في ماله وولده وما يترك بعده ويلهم ما هذا من الدين والله وما هؤلاء الا متاكلين بنا واخرج ايضا عبد الجبار الهمداني ان جعفر الصادق اتاهم وهم يريدون ان يرتحلوا من المدينة فقال انكم ان شاء الله من صالحي اهل مصركم فابلغوهم عني من زعم اني مفترض الطاعة فانا منه بريء ومن زعم اني اتبرأ من ابي بكر وعمر فانا منه بريء واخرج الدارقطني عن ابي حنيفة انه لما قدم المدينة سال امام جعفر بن محمد الباقر عن ابي بكر وعمر فترحم عليهما فقال له ابو حنيفة انهم يقولون عندنا بالعراق انك تبرأ منهما فقال معاذ الله كذبوا ورب الكعبة ثم ذكر لابي حنيفة تزويج علي بنته ام كلثوم بنت فاطمة من عمر وانه لو لم يكن لها اهلا ما زوجها اياه فقال له ابو حنيفة لو كتبت اليهم فقال لا يطيعوني

بالکتاب لعن تقیه بازان این حلف و یمین را هم از تقیه بشمارند و طریق حق گوئی بر آیۂ اہلبیت کرام علی صاحبہا التحیات
و علیہم الصلوٰۃ والسلام بہمہ جہات مسدود میدارند نسبت تقیه باینها در حقیقت طعن در ایمان ایشان است و دیانت و دین
و تکذیب اینها هم در اصل قول و هم در حلف و یمین و حط کلام اینها است از درجہ تصدیق و یقین محدثان از راوی
که اثر وضع یک روایت را معلوم مینمایند حکم بوضع و کذب و افترا بر همه مرویات او میفرمایند کسانیکه کار اینها
همیشه بر ملا انشا و املای کذب و افترا است و روزمره آنها مجلس آرائی و دلربائی بدروغ گوئی و خلاف نمائی است
گفتار و کردار اینها اگرچه موکد بحلف بودی قابل قبول نزد ارباب عقول تواند بود لهذا ائمه اہلبیت از دست این مردم
بر دل تنگ اند و از دوستی اینها که بر هزار دشمنی میچربید در عار و ننگ مرویست که امام حسن ابن حسن بیکی از روافض
میفرمود والله اگر قدرت دهد مرا خدا تعالی بر شما هر آینه قطع کنم دستهای شما و پایهای شما از خلاف و قبول نکنم
از شما توبه او مرویست از حضرت امام زین العابدین که فرمود ایها الناس دوست دارید ما را دوستی اسلام فوالله
همیشه با دوستی شما است تا آنکه گشت بر ما عار و ننگ فقیر چند روز با این مردم اختلاط داشت روزی ذکر اولیا
و علمای متقدمین بر آمد هر کرا که ثنای کمال او میکردم از ان خود می شمرد گفتم خیر است الغزیز در تائید مذهب اہل
سنت جماعت رسائل نوشته است گفت این از تقیه بود گفتم رد مذهب شیعه بتمام مبالغه کرده است گفت این
هم تقیه است گفتم تکفیر شما یان کرده است گفت این کمال تقیه است گفتم معلوم شد که بزیدا نان شما مردم را
باینهمه کار زار و توهین و تذلیل اہلبیت برای تقیه کرده بود پس او از اتقیای اہل تقیه ها بود و در روایتی تا آنکه
مبغوض گردید ما را بسوی مردم یعنی بسبب آنکه نسبت کردید بسوی ما چیزهای که ما از ان بری بودیم بعضے
حب اہلبیت را برای اغراض دنیوی اختیار نموده افترا ها بر آل و اصحاب بستند که اینها در حق اینها چنین
کرده اند و آنها در حق اینها چنین گفتند و باین گفت گو خود را بغلو محبت نمودار کرده بمقاصد خود پیوستند
چنانچه از عمر بن علی بن الحسین ابن علی مرویست که میفرمود والله ما هؤلاء الا متاکلین
بنا و بعضی ببغض و عداوت این حضرات را سبب نیل سرا پا ذیل مطالب نفسانی فهمیده اند
در بیان طعن دراز کرده خود ها بزبان خود بفرموده رسول خدا ملعون گردیده اند چنانچه از مروان
بن الحکم مرویست گفت شر خارجیان و بلوائیان را که از عثمان زیاده تر دفع میکرد نسبت
بدیگران علی بود مردم گفتند پس شما چرا بر سر منابر لعن میکنید گفت امر ما بهمین استقامت
میکرد و حدیثی که از حضرت علی رضی الله عنه مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اللهم ذق

من یبغضنی واهل بیتی کثرة المال والعیال دلالت دارد بر آنکه مبغضان اهل بیت را کثرت دنیا دست میدهد و
قول حضرت امیر رضی الله عنه ضیعنا [illegible] نیز اشارتی بران دارد واین حدیث اگرچه دیلمی بی سند روایت کرده است
لکن حدیثی که سابق مذکور شد یعنی فقر سید و بسوی دوستان من زیاده تر از آب بسوی منتهایعنی نشیب میرود واز ان مفهوم میشود
که دنیا بسوی دشمنان آنجناب آنچنان میدود که فقر بسوی دوستان وسر درین آنست که او سبحانه تعالی بیت واهلبیت
حبیب خود را چنانچه سابق گذشت از حرص دنیا پاک فرموده پس ضرور است که محبان او ومحبان اهلبیت او نیز بآن پاک
ملوث نشوند والا بمودای المرء مع من احب اینها را ابعیت عنویه مداخلتی بطریق تبعیت در بیت شامل الغا سلمان
دتوبان تواند بود وآن مفضی بنقص طهارت بیت خواهد گردید واقل ازین نیست که تا فنای بیت که بارگاه خدام
واحشام است خواهند رسید وآنجناب در تنظیف افنیة البیوت بمومنین ترغیب فرموده است وبیت او خصوصیت البیوت
در نیابت اعلی وارفع پس مقصود از ترک دنیا اینها برای بیت است نه اینجا میتوان دریافت دنیای که اکثر مدعیان
غلو محبت این حضرات بدست دارند دست آویزی است در دست که بآن بغض وعداوت بجای محبت ومودت میشود
ونیز تبری از شیخین که از زبان آنها می برآید وآن بفرموده حضرت زید که در ما سبق ذکر یافت تبری از حضرت علی
است پس دست وزبان آنها هردو بر بغض وعدوان آنها که در حق این حضرات دارند گواهی میدهد چون
محبت وعداوت امر قلبی است آن را بغیر از ترتب آثار نمیتوان دریافت وآثار مرتبه انجا نیز از اخبار مستفاد میشود
آثار بغض وعداوتست تصدیق دعوی آنها کرده تکذیب قول صادق آن مصدوقان نمیتوان نمود واگر کسی الزام
نماید که منشا عداوت اینها با صحابه سبب اینهمه طعن وسباب وباعث بر افراط وغلو در محبت اهلبیت آنجناب که
از حد درگذشته منقلب بعداوت گشته باشد چه خواهد بود گوییم بعضی از بلاد مملکت عراق که منبت فسق ونفاق است
در اواخر عهد حضرت صدیق داخل دار الاسلام گردید تمامی آن مملکت وممالک عجم در عهد حضرت فاروق بتصرف
اهل اسلام رسید کشاکشی وسبایا واموال کشی که از لوازم تسخیر ودار وگیر میان آمد بعضی ازینمردم که او سبحانه و
تعالی هدایت کرامت فرموده تسخیر ظاهر را سبب تعمیر باطنی تصور بلکه تصدیق نموده بصفای دل طریقه اسلام
واعتقاد برگزیدند وتسلیم وانقیاد گردیدند وبعضی بر صفت کینه وحقد مجبور ومفطور بودند تخم کینه در ساحت دل
کاشتند وهمیشه انتظار برخورداری از ان میداشتند تا که ماده آماده فساد وعناد اینها بستکاری این سلکه ریش
می آید صورتی پیدا کرده نمودار گردید یکی از همینها بود که حضرت عمر رضی الله عنه را بهانه ادنی چیزی شهید کرد واو
خود هم رضی الله عنه عداوت اینمردم وکینه وغل که در دل دارند بفراست صادقه میدانست ولهذا بجمع

شدن حتی خود این مردم اعداء این پیشه تمام میکردم که علوجان عجم را بمدینه راه ندهید دیگر هیچ از ایشان با بود که بلوا
بلوا بر سر عثمان آوردند و کرد آنچه کرد و عناد این مردم بشیخین مثل عناد یزید با امام حسین برای حمایت و رعایت کفرست
وانتقام از روسای اهل اسلام چنانچه در عهد جناب رسالت علیه الصلوة والسلام مردم بسیاری از عرب بسیف اسلام
مقتول شدند اکثری ازانها که صاحب قلب سلیم بودند اسلام و تسلیم اختیار نمودند و بعضی که بر صفت عداوت و شقاوت
مجبول بودند مثل یزید که وقایع مشایخ خود بچشم ندیده بگوش میشنیدند نقاری در دل مکنون میداشتند هرگاه انها مثل یزید
اقتداری یافتند بسوی کینه کشی بقدر قدرت خود شتافتند بسنان باشد یا بلسان والا بحوای قوله تعالی موتوا
بغیظکم بکینهای خود مردند وهمین کینه را برنگ شرری برای آتش افروزی جهنم همراه بردند آنجناب میفرمودات الابی
فلان لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله وصالح المومنین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها مراد از ابی فلان بنی
لسب است ومحبت این مردم باهلبیت برای تقیه وتستر حال خود است که تا مردم عداوت شیخین را برای تظلم وانتصار و
انتقام اهلبیت کرام دانند وآنعداوت را بسوی محبت خدا و رسول راجع گردانند پس اگر حرف گرمی میابند که
باقتضای بشری فیما بینهما سر زده بود آنرا بدم آتشین خود دمیده آتش نمرودی میافروزند والا از زبان و
دل خود ما که بجای رنج و رنده است آتشی برآورده عالمی را میسوزند نمیدانند که بتقیه آشنا نبود و برملا بزبان خود الا نشید
لیت شیوخی یشهدون بطشی بآل یسین وفرط سطوتی ووقعة لی بالها من وقعة قد عدلت فعتید دیا القی
ابا وفیها حید مشیختی چنانچه سابق گذشت واین مردم که تقیه را اصل اصول خود میدانند کلمهٔ یزید بدل پنهان
میخوانند وبظاهر داعیهٔ قلبیه را باظهار دعوی محبت اهلبیت میپوشند ودر جراحات لسانیه بعوض جراحات سنانیه
میکوشند وقرینه همین است که هرگاه یکی از اهل بیت کلمهٔ تولی شیخین گوش میکنند او را مثل امام زید بدست اعدا میسپارند
ودست از اعانت بر میدارند وقرینه بر همین است که هرگاه تعظیم وتکریم شیخین از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر
میشنیدند بخاک وخاشاک تقیه پوشیده در کار خود که طعن وهجو است میکوشیدند وقرینه بر همین است که هرگاه
باب افترا که همین لبهای اینها است در هجو شیخین میکشایند هر چه از قبایح وفضایح اهل بیت لازم آید هیچ اندیشه
ازان نمینمایند مثل خلافت بنی از علی که حق متحقق اوست بچندین نصوص بغصب تعدی گرفتن وخانهٔ حضرت
زهرا را آتش دادن وسر برهنه بیرون آوردن وبضرب لکد اسقاط جنین از شکم او کردن ودختر علی را که از فاطمه بود
باکراه کشیده بتصرف آوردن الی غیر ذلک در حقیقت این نه محبتی است که بعلت غلو جانب بغض گردیده باشد
بلکه بدخواهی اعلا واستیلای اسلام است وعداوت بصدر اسلام وعداوت بمرجع آنجناب علیه الصلوة

والسلام یعنی اہلبیت کرام واصحاب عظام که این ہر دو در اسلام اشتراک و استہام دارند فرقی نیست مگر بدو وجه یکی آنکه
عداوت باصحاب بالذات است که باعث ومباشر تخریب وتعذیب اینها بودند وعداوت با اہل بیت بالتبع وبالتزام از جهة مشارکت
در دین و اسلام لهذا وقتی که شیخین را بمظالم و مآثم مذکوره وغیر مذکوره صراحةً مطعون می‌نمایند اہل بیت خصوص اسد الله الغالب
را بثعلبیت و مغلوبیت و جبانت و عدم حمیت التزاماً می‌ستایند فرمودهٔ حضرت امام زید یاد دار که تبری از ابی بکر تبری
از علی است تقدم و تأخر دوم آنکه عداوت دینی بصحابه عداوت محض و خالص است و عداوت با اہلبیت ممتزج و مختلط است
بمحبت دنیوی و بیانش آنکه دلهای مردم اہل مدینه از حضرت علی کرم الله وجهه بعلت حادثهٔ حضرت عثمان که ذکرش می‌آید
کابیده بود چنانچه وقت برآمدن او از مدینه شخصی بد دعا کرده هم برای او کرم الله وجهه و هم بر بعیری که سوار بر آن بود گفت
خون عثمان برگردن اینست این سخن بگوش خود شنیده تصمیم عزم بر هجرت از دار الهجرت نموده کوفه را که از بلاد
عراق بود دار الخلافه مقرر فرمود تا که آنجا بمانند تا کافهٔ رعایا چنانچه حق ریاست و سروریست تلطف و تعطف
و رعیت پروری بگذارند و در نظر این مردم اینمعامله با آنمعامله که از شیخین وقت تسخیر بلاد بعمل آمده بود مناقض و مباین
مینمود این را بحکم طبیعه عدل و رحم میدیدند و تحسین و آفرین میکردند و آن را جور و ظلم میفهمیدند و هجو و نفرین مینمودند
حالانکه بحکم شریعت هر یکی در وقت و محل خود عدل و احسان بود و نیز خارجیان کوفه و بصره و غیره پس از آنکه حضرت
عثمان را کشتند در شیعهٔ حضرت علی داخل گشتند چنانچه ذکر آن می‌آید و جان مال خود ها را از دست اہل مدینه و اہل
شام که خون آشام بودند برعایت و حمایت او کرم الله وجهه محفوظ داشتند و این را حق او بر گردن خود ها می‌پنداشتند
و چون این حفظ و صیانت را با آن تلف و غارت قیاس میکردند موجب مزید محبت و عداوت میگردید و نیز اکثری از ذریه
اہل بیت در بلاد عجم اقامت ورزیدند و باستیلای ظلمه که روادار اختلاط مردم با اینها نمیبودند گوشه انزوا گزیدند و امرای
آنوقت جائر بودند دست تعدی بر رعایا دراز مینمودند و اینمردم ظلم آنها را نیز از مظالم شیخین میشمردند و امارت آنها را
از نتایج امارت شیخین گمان میکردند یعنی او کرم الله وجهه اگر خلیفهٔ اول میشد زمام انتظام ممالک و ملک گیری بدست
این گوشه گیران میرسید و پای دماغشان از عرصهٔ روزگار کوتاه میگردید و این تمنی محال بحسبان خیال است
اگر حضرت علی کرم الله وجهه خلیفهٔ نخستین میشد بفرمودهٔ او سبحانه جل شانه و بفرمودهٔ رسول او علیه الصلوة والسلام
بمثل شیخین در اجتهاد و جهاد میکوشید و این مردم را از هر چه در آن بودند بیرون میکشید و چون بنای محبت و عداوت
اینمردم بر حسن حال و سوء انتقال امور دنیویست قضیه منعکس میگردید احبا اعدا و اعدا احبا میشدند نیکنامان بدنام و
بدنامان نیکنام میگشتند آنچه سابق مذکور شد حال آنهاست که ابتدا و ابداع اینکار کرده بودند بعد از آن رفته رفته

شد پس آن کینه دیرینه که باعث بر عداوت شیخین بود و آنرا بر اظهار محبت اهلبیت تقیه کرده مختفی میداشتند بعد فنای آنها
در همان مرتبه اختفا بمنزلهٔ انتفا رسید و همین عداوت و محبت که آنرا اظهار میکردند و اشتهار میدادند مقتضیان و مقتدیان آنها
باقی و مشهور ماند تا اصل سخن میرویم و میگوئیم ابو حنیفه امام اعظم چه قدر در تعظیم اهلبیت میکوشید و انفاق بر مستترین طالبین
اینها میکرد تا آنکه بمستتر از او دوازده هزار درم فرستاد و اصحاب خود را تحضیض بران مینمود روزی عبد الله بن الحسن
المثنی بن الحسن السبط در آمد نزد عمر بن عبد العزیز و او حدیث السن بود و موی در سر داشت پس عمر بن عبد العزیز برخاست
و اقبال نمود قوم او بر وی ملامت کردند گفت حدیثی از ثقه بمن رسید که گویا می شنوم از دهان مبارک رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم انما فاطمة بضعة منی یسرنی ما یسرها و من میدانم اگر فاطمه زنده میبود هر آینه او را خوش میکرد آنچه من
بفرزند او کردم امام مالک را یکی از عباسیان چندان ضربت نمود که او را بیهوش برداشته بردند چون بعضی حسبی
انتصار آمدند فرمود هر تازیانه که از من بر میداشت همانوقت بحل میکردم برای قرابت او که برسول خدا دارد
مرا حیا آمد که بعضی از اقربای او بسبب من در آتش در آیند آنچه از عبد الله بن المبارک مرویست غباری که در بینی اسپ
معاویه بود همراهی جناب رسالت پناهی رفت افضل از عمر بن عبد العزیز است بچندین مرتبه رعایت جهت صحبت است و آنچه
از امام مالک مرویست افضل نمیدهم بر فاطمه که بضعة نبی است احدی را رعایت خصوصیت قرابت و امام احمد حنبل برای
هر حدیث که امام مالک بن انس در حق اهلبیت میشنید برمیخاست و او را در مشی مقدم میکرد و خود در عقب او روان میشد و امام
شافعی چندان مبالغه در حقوق اینها میکرد که مردم او را بتشیع و ترفض متهم میکردند اینچنین روایات بلکه از ائمه اهلبیت و اجداد است
و بیش ازین مذکور شد که تقیه محمول میدارند و التقیة دینی و دین آبائی از ائمه روایت می آرند آثار وضع بر روایت
مذکوره هویدا است از ائمه اهلبیت و آبای کرام اینها هیچکس نبود که بر جان خود ترسیده امر حق را پوشیده باشد آنچه
میگویند که نص جلی در شان خلافت حضرت علی بود بخوف اعداء مختفی داشتند سخنی است که بر منوال عنکبوت در کنجهای
عنکبوت تار و پود از دهان خود بر آورده چنانچه خواسته اند بافته اند و آن منسوج را که به یک پف از دن پاره و آواره گردد
به پندار خود استوار پایدار دریافته و الا در اصل نصی بود نه خفی که تا اعلانی یا کتمانی بران مترتب گردد اما اختفاء
نص پس برای آنست که بعد سر و کلام بر تو روشن و مبرهن خواهد گردید که در اواخر بیماری جناب اقدس حضرت عباس دست
حضرت علی گرفته بطریق خفیه گفت رسول خدا بعد سه روز از دنیا نقل میکند و علامتی در چهره فرزندان عبد المطلب میدانم
و آن علامت امروز در روی آنسرور مشاهده میکنیم بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن
ما است بدانیم و اگر غیر ماست معلوم کنیم که کیست از وی التماس نمائیم که ما را با وسفارش نماید حضرت علی در جواب گفت بخدا

سوگند که اگر سوال کنم از وی خلافت را و امروز مارا ازان منع کند مردمان بعد ازان نخواهند داد و اسدا
بعد از رسول خدا سوال دنیوی نکنم و بعد انتقال آنجناب همه اهلبیت در سرانجام [illegible] آنجناب از غسل و تکفین
که بر طبق وصیت مخصوص بیشان بود پرداختند و سائر اصحاب همگی همت خود را به تعیین امر امارت [illegible]
ساختند تا آنکه انتظار تجهیز و تکفین و تدفین آنجناب که روز چند باین خواهد کشید نکشیده در سقیفه بنی ساعده جمع
گردیده در مطارحه و مناظره این امر کوشیدند و همچنین صدیق روز وفات خود وصیت بعمر نمود اذا انا مت فلا تشتغل
بمصیبتی کما رایتنی لم اشتغل بتجهیز النبی صلی الله علیه وسلم یوم موته قبل اتمام امر المسلمین فاول شیء تاخذه
بعد موتی صرفات المثنی الی العراق باوجود آنکه تجهیز او را رضی الله عنه دیری نکشید و فتنه هم از طرفی سر نکشیده بود
امور مخوفه در ایام وفات آنجناب از هر طرفی مستولی گردیده بود زیرا که باشتهار خبر بدنی آنحضرت مرض قلبی کافه اعراب
نکص نموده بکفر ارتدادی مبتلا گردیدند بعضی ازان هذیانات مهمله را آیات منزله تخیل کرده بدعوای رسالت عالمی
را در ضلالت انداختند و بعضی دست و پازنی جانکندنی را جلادت و قوت تصور نموده رایات مقاتله و مقابله برافراختند
بر دلهای اهل مدینه ازین جهت تاخت آنها روز و شب هول و خوف مستولی بود پس ضرور شد که همه دلها یکدل گردد تا بر کوه
شکوه این سنگدلان شکستی پدید آید و همه دستها سپر و یکدست شود تا از همه کس کارهای یکدست [illegible] انجام
مساعی جمیله بکار برده قلوب متفرقه جمع آورده اجماع بر بیعت ابی بکر کردند ابوسفیان که مخالفت میورزید باثاره
فتنه اینطرف و آنطرف میگردید حکومت شام بنام معاویه پسر او مقرر کردند شنیده خوشنود گردیده در سلک
متابعت برگزید و حضرت علی هم اگرچه در اوائل خود را کشیده میداشت لکن چون دلها از ذات ایشان که محض
خیر و صلاح است هرگز احتمال شر و فساد نبود نهایت کار اینکه بیعت مردم برای خود خواهد خواست پس تا هیچ
مضایقه نکرده این رشته دستها بدست او داده خواهد شد چون خاطر همه ها ازین وادی مطمئن از خوف تاخت
اهل بوادی مجتمع گردیده صدیق اکبر خطبه خواند حاصل مضمونش آنکه اختیار اینکار شما بر حسب جاه و علو منزلت
نبود بلکه محض برای حفظ دین و ملت اکنون بحمدالله خوف سبیل بامن گردید مرا هم مبدل بدیگری کنید تا که روز
من یکی از شما ام نه بهتر از شما دیگری را بمبایعت اختیار کنید من نیز مبایعت و متابعت او میکنم از همه اهل جمع کلمه واحد
برآمد که ما خلافت ترا نخواهیم ابوبکر گفت اللهم صل علی محمد والسلام علیکم از آنروز او را خلیفه رسول
میخواندند حالا از بدایت تا نهایت بنظر تامل ببین که اگر نص جلی در شان خلافت حضرت علی بود آن سوال و جواب
در حین حیات آنجناب بمیان نمی آمد که بهر دو خصوص جناب حضرت علی بعدم نص ظاهر است و انکلام او

کرم الله وجهه آنچه نص بر عدم نص است عنقریب می آید ان شاء الله تعالی و آن نزاع و خلاف که مابین اصحاب شده محل تعجب
است که بعد انتقال آنحضرت در وقتی که اضطرار و اضطراب بر سائر اصحاب درین باب مستولی بود هریکی رای را بجا می برد
انصار از نصب و تنصیص خلافت میدزدیدند و حضرت صدیق با مهاجرین دیگر دعوی تخصیص بقریش میکرد و عمر میگفت دست دراز
کن تا بتو بیعت کنیم او دست ازین کار کشید و عمر با بی عبیدة بن الجراح از جهت آنکه او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم امین خطاب امة
فرموده بود میگفت دست بردار تا بتو بیعت کنم او انکار اینکار کرده گفت ای عمر در تمام عمر از تو سخنی که دور از عقل بوده باشد
غیر ازین نشنیده ام ابوبکر درمیان باشد و مردم من بیعت کنند یکی از مهاجرین و انصار که همه اینها تالی قرآن عربی اللسان و عربی
دان بودند و نص کلامی است ظاهر الدلالة متعین المعنی غیر محتمل التخصیص و التاویل دران مجمع نگفت که این همه تشویش
و اضطراب در تعیین امر خلافت چراست شما همه خوب میدانید علی بخلافت نبی متعین و از پیشگاه حضور رسالت منصوص
که نص کذاست و از تعیین او شما را درین باب هیچ دخلی نیست در بیعت او شما توقفی نه بالفعل بکار ضروری آنجناب اشتغال
دارد بعد فراغ به بیعت او که رسم ظاهریست مستسعد میشویم و یکی از مهاجرین هم بر انصار احتجاج باین نص جلی آورده تخصیص
خلافت بعلی کرده دفع دعوی تقسیم و تسهیم آنها ننمود و چنانچه ابوبکر بحدیث تخصیص امامت بقریش حجت گرفته نقض این
دعوی کرده بود و یکی از انصار هم بمهاجرین خصوص با بی بکر وقتی که حدیث الائمة من قریش سند آورده و شکست [illegible]
شرکت آنها ننموده چرا نگفت که چنانچه تخصیص امامت بقریش از روی حدیث ثابت است تخصیص بلکه تنصیص آن بنص
جلی در شان علی متحقق پس شما هم بمثل ما ازین منصب معزول اید باری آن چند کس که همینها مومن حق [illegible]
اند هم حاضر بودند چرا در اظهار کلمة الحق سکوت و صموت نمودند زوال ایمان همه ما بسبب حق پوشی است وقتا
همینها بکدام حق کوشی نمودند واجب الامتثال که تعلق بحال و استقبال داشته باشد و معلوم حالی بود و بعجه پیش [illegible]
منتظر و آن امر معلوم مر خلافت وصی معهود و مامور بظهور آید از مستحیلات عادی است که احدی از آن عالم [illegible]
لب باعتراض و طعن نگشاید آنجناب همه مهاجرین و انصار و غیره اصحاب حضار رکاب را جمع نموده من کنت [illegible]
مولاه که از نصوص [illegible] جمیع فرقه شیعه است فرموده بودند چنانچه بقول مشهور قضیه غدیر [illegible] بر سر زبان [illegible]
زبان حاضران مجلس و مقام و مستمعان اصل کلام یعنی از زبان او علیه الصلوة والسلام خصوص عربی اللسان
باشند آنچه بدلالت جواهر الفاظ و باکتناف قرائن حالی و مقالی و بواعث و دواعی در می یابند یقین است که
عجمیان بی زبان دور از شرف حضور هم بسبب مکان و هم باعتبار زبان از دریافت آن در می مانند پس اگر
مدلول و مقصود از حدیث مذکور امر تولیت و تعیین خلافت میبود عربیان حاضران از آنچه عجمیان عامیان که

وانچنان نبودند فهمیده اند زیاده میفهمیدند و بوقت حاجت مستدل بآن میگردیدند و هر دو واقعه متقارب الوقوع
زیاده از دو ماه چند روز فصلی درمیان نگذشته باشد تا مدار خاموشی بر فراموشی نهاده شود طرفه فراموشی که محیط هر کدام از
خواص و عوام گردیده علاوه آنکه وقتی که حضرت صدیق خطبه خواند و کلمه تعذر و استعفا بر زبان خود راند یکی هم نگفت
مرحبا مرحبا چه خوش گفتی این کار حق دیگری است باید که حق بجای خود قرار گیرد بلکه همه بار و مسلم داشتند و چون
حضرت علی بیعت او کرد هر که دید و هر که شنید تحسین کار او نمود چنانچه مرویست فسر به المسلمون وقالوا قد
اصبت وفی روایة فرای المسلمون انه من احباب مرویست که آنجناب صلی الله علیه وسلم در ایام مرض میفرمود الله
خلیفتی من بعدی علی امتی پس خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وسلم خود خداست سبحانه وتعالی هر کرا افضل و اولی دیده به
نیابت خود برگزید مومنین نیز برگزیده او را برگزیدند و محبت او را محبت او سبحانه وتعالی ورزیدند در حدیث
وارد است که او سبحانه تعالی هر کرا از بندهای خود دوست میدارد با اهل سموات میفرماید که شما هم او را دوست دارید
و بجبرئیل حکم میکند تا منادی نماید بسائر بندهای او سبحانه وتعالی که با او دوستی ورزید پس نهاده میشود برای او قبولی
در اهل ارض و ایضاً جناب مستخلف صلی الله علیه وسلم باعلام الهی معلوم بود که فرمود یابی الله والمومنون الا
ابا بکر و آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه بسفر رفتی گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل و در
مرض که سفر الی الله بود چنانچه الله خلیفتی میفرمودی اللهم بالرفیق الاعلی نیز بسیار میگفتی و مراد او غالب که
بقیاس سفر اخروی به سفر دنیوی مرافقت او سبحانه وتعالی خواهد بود پس درین سفر هم بسوی او سبحانه وتعالی
میرفت و الی المعاد و هم او را سبحانه وتعالی در اهل پس گذاشته خلیفه خود کرده هم او را با خود گرفته صاحب و رفیق خود نمود
از حدیث شریف معلوم میشود که هر که در هر کاری استخاره نماید و راضی نشود بهر آنچه بوقوع آید گویا او سبحانه وتعالی
را تکذیب کرده باشد زیرا که استخاره استشاره است و مستشار موتمن میباید پس هرگاه که فعل او سبحانه وتعالی در حق خود
خیر و مستحسن ندید گویا او سبحانه وتعالی نزد او خائن گردید نعوذ بالله منه و خلافت که تفویض همه امور با دست
و توقع خیر و صلاح ازو است اوکد و اوثق از استخاره است پس هر چه او بعمل آورد حق و خیر و غیر آن نخواهد بود
خلافت بفرموده خود مستخلف صلی الله علیه وآله وسلم سی سال است و سبحانه وتعالی در این مدت آنچه اصلح و انسب بود
الافضل فالافضل الامثل فالامثل عمل نمود اما جدال و قتال که در اواخر این عهد بوقوع آمد پس او سبحانه وتعالی
اطلاع این امر مستخلف صلی الله علیه وسلم داده بود که این قضائی است که از آن گریز نیست و تخلف نپذیرد هم
در دفع نفع کمی بخشد فی الصحیح المسلم عن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر بمسجد بنی معاویة ودخل

فرکع فیه رکعتین وصلینا معه ودعا دعاء طویلا ثم انصرف فقال سالت ربی ثلاثا فاعطانی ثنتین ومنعنی
واحدة سالت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة فاعطانیها وسالته ان لا یهلک امتی بالغرق فاعطانیها وسالته
ان لا یجعل باسهم بینهم فمنعنیها دعا کردن آنجناب درین باب در مسجد بنی معاویه واخبار کردن باصحاب بعدم اجابت آن
دلالت بر علم واعلام آنجناب بوقوع این حادثه دارد بر دیگران چه سخن است خود حضرت امیر که مامور بامر امارت بود نصی
را که وارد درین باب است البته از دیگران خوب فهمیده فراموشش نکرده باشد چرا وقتی که کلمات ملال انگیز شکایت
آمیز با حضرت صدیق از جهت عدم انتظار حضور خود در وقت بیعت در میان آورد وذکر قرب حق خود وقرابت که با رسول
خدا داشت صلی الله علیه وسلم بر زبان برد چرا شمشیر قطعی یعنی نص جلی از خلاف بر آورده قطع بیخ خلاف نفرمود چرا خلاف
نص کرده بیعت با ابی بکر کرد که بعد توقف باشد خود بخانه خود طلبیده مفاخر ومآثر او بیان کرده نمود از اینجا ظاهر میگردد
که مراد او کرم الله وجهه از لفظ حق حق مشورت وانتظار است که این واقعه عظیمه بود که پس از انتقال آنجناب تا نه بود
منکه با آنجناب قربی دارم حقیق آن بودم که بحضور من مشورت من صورت میگرفت نه حق خلافت ومطالبه آن نیز اگر
در صورت عدم نص طلب امارت وخلافت باطل ولا طائل است سنت نبوی علیه الصلوة والسلام چنان بود که هر که
مطالبه عمل وتولیتی مینمود او را نمیداد ولهذا علما من طلب الولایة لا یولی کلیه مقرر کرده اند واو کرم الله وجهه اعلم بالسنة بود
چگونه بر خلاف آن اقدام مینمود ومیدانست که با وجود طلب هم بدست نمی آید که مردم تمسک بسنت میگیرند وسوال را
باجابت نمی پذیرند ولهذا در عهد خود که قبول این امر فرمود بالتجا والحاح مردم بود نه بطلب وخواهش آن فی الصحیحین عن ابی
موسی قال دخل علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی فقال احدهما یا رسول الله امرنا علی
بعض ما ولاک الله وقال الاخر مثل ذلک فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله ولا احدا
حرص علیه اما انتفاء خوف پس ظاهر است که او کرم الله وجهه خود فی حد ذاته اشجع واقوی واعرف بامور حروب بود
مثل عمرو ود را که تنها بر هزار کس قیاس ساخت وزیر وزبر میساخت بیک ضربت در خندق جهنم افگند ودر خیبر را که چهل کس
جنبش میداد ومی بست ومیکشاد بیک حمله از زمین بر کند آتش برق ذو الفقارش خانهای کفر وعدوان سوخت
ودر خانهای تاریک چراغان ایمان وعرفان بر افروخت آب تیغ جوهر دارش آب طوفان موج زنی است
که عالم طغیان وکفران را غرق کرده در قعر اسفل السافلین انداخت وآب حیوان زندگی است که احیای مرده
دلان نموده بزندگی وپایندگی بنواخت بنو هاشم که در بیعت خود با انتظار بیعت او میکردند در باز نمی یاورد
توقع داشتند او ابو سفیان لا لحب علی بل لبغض ابی بکر کلمات تغیر وتخصیص میگفت که شما را شرم نمی آید که تیمی بر شما

د سر داری نماید واهتمام وادی بسوار و پیاده پرسیکنم حضرت عباس که معظم و مکرم عند الناس بود و بسبب تعظیمی و تکریمی که
آنجناب در ماه ذی میفرمود میگفت دست دراز کن من بیعت بتو میکنم تا مردم دانند که عم نبی با و بیعت کرد و این موجب مالۀ
قدوس آنها گرد و طرف مقابل کجواب سوال باو دست یعنی ابوبکر و عمر تابع و مطیع حق بالطبع اند ابوبکر پی آنکه آن نص جلی الهی
خفی هم شنیده یا فهمیده باشد بر سر گذاشت خلافت نشسته میگفت اقیلونی و عمر که با امتثال امر الهی از همه اقدم و اشغل
بود باین صفت در آنزمان ضرب المثل عبد الله بن عباس میگوید کان عمر وقافا عند کتاب الله یعنی اگر کسی بخلاف
قول یا فعل او آیتی از کلام الهی میخواند فی الفور از آن گفتار و از آن کردار باز میماند تا آنکه روزی بر منبر بیاب
غلاء مهر زجر نمود زنی گفت یا امیر المومنین چرا حقی را که او سبحانه و تعالی بما کرامت نموده در کلام خود و آتیتم احدیهن
قنطارا فرموده است تلف میکنی حضرت عمر سکوت کرده فرمود عمر را زنان هم الزام میدهند پس کسی در عهد خلافت
خویش بر سر منبر که محل ترفع و تکبر است در مجمع عام کلام است متحمل المعانی را از زبان شنیده التزام میفرماید چگونه
نص جلی متعین المعنی در غیر عهد خویش در مجلس خاص از شنیدۀ مردان شنیده بر سر انکار و کار زار می آید و تقیه ابوبکر آخر
عهدنامه بنام عمر نوشت وقت آن بود که حضرت علی اظهار نص جلی مینمود خصوص وقتی که حضرت عمر شوری گذاشت
چرا نگفت که من نص جلی متعین بخلافتم امر شوری چه دخل دارد خوب سابق هرچه گذشت گذشت حالا که حق مرا در حال حیات و بعد ممات
تلف ساخته و فرموده خدا و رسول را پس پشت انداخته میروی چه روی بخدا و رسول مینمائی هیبت و دهشت و خوف و خشیت
درینوقت چه مانده بود طرفه اینکه آنوقت هم که جای تظلم بود ترتیب بره میگرد و ثنای او چنانچه سابق گذشت میفرمود
در عهد خلافت داران تقیه هم نماند که همه هراس و وسواس جان یکسو نهاده برای جنگ اعدا آماده گردیده
بی مهلت پیش باز تا آنکه آنها از جای خود پا بر دارند بر سر آنها لشکری کشید حضرت امام حسن از کار زار مانع می آمد بمنع
و زجر مدافعت و ممانعت نموده او را بجبر و الزام نوشت ملعون میفرمود و هرچند عبد الله بن عباس و غیره از راه مصلحت
و خیرخواهی عرض کردند مخالف از مدت صاحب ثروت و مال و منالست فی الحال او را بر حکومت او بحال باید داشت
تا که امر خلافت استحکام و استقلال گیرد قبول نفرمود تا آنکه ابن عباس گفت تو بزور بازوی خود اعتماد داری
در سر انجام مهام دنیوی مدارای بسیار در کار نفرمودی میدانم که صلاح دنیوی در همین است که شما میگوئید
لکن من رعایت جهت دین سابر جهت دنیا مقدم میدارم دیده ام بر عثمان از جهت ظلم عاملان او طعن میکردم
امروز چگونه آن ظلم را بر ظلم آنها واگذارم و ما کنت متخذ المضلین عضدا پس او که روادار ظلم جزئی که ظلم عاملان
و در معاملات دنیویست نشد روادار ظلم کلی دینی که سلب امامت عالم است چگونه تواند بود نمیدانم این مردم

در حق او کرم الله وجهه چه اعتقاد دارند مگر او را پنهان بود به تخوف و ترس مردم حق پوشی ننموده ثانیاً بالکل را بجا گذاشت شجاعت
کرده قدم در اثبات حق و اخذ آن از دست ظالمان ننهاده لکن آثار شجاعت و دلیری را که بر دست او از عهد خورد
سالی تا آخر زمان جناب رسالت بظهور آمده خوب میدانند و این قصه ها بهنجار با آهنگ باشد میخوانند پس اینهمه چون
و هراس از آحاد ناس نظر به این نمی نمایند چاه شد گردید که نه کلمه حق بزبان میتواند راند و نه در مدافعت کسی نه دست برآورده
می انداز دست میتواند جنبانید طرفه آنکه در عهد خویش که هنگام جوش شجاعت و جلادت است نیز مدح و ثنای شیخین بلکه
خلفاء ثلاثه میفرمود و کرده آنها را مستمر و مستقر میداشت طرفه تر آنکه اینهم از تقیه میدانند کسی که بر لشکرهای گران یکه
یتازد از دو سه مرد بتخوف خیال چگونه حواس میبازد او سبحانه و تعالی اینمردم را از عداوت بلکه از محبت حضرت امیر که
تبدیل خود اذا الشیء اذا جاوز عن حده انعکس الی ضده منقلب بعداوت گردیده نجات بخشد نعوذ بالله من هذه القبایح
و مما یتولد منها و دعوی ورود نصوص با دعوی کتمان آن بخوف دشمنان مستلزم مطاعن است بر جناب ولایت کرم الله
وجهه که هرکس حال خود را نسبت بدیگران خوب می شناسد پس هرگاه آگاه بر حال خود بود که بدیدن چشم مردم دلم بهول
می آید و به دهشت و هیبت آنها از دست و زبانم فعل و قول نمی برآید مقتضای عقل و دانائی انکار اینکار بود و میبایست
که از جناب رسالت استعفا از آن مینمود و الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره و هم طعن بر جناب رسالت صلی الله علیه
و سلم که در صحبت چند روزه کیفیت بزدلی و بزدلی مردم معلوم میشود و او صلی الله علیه و سلم با وجود مصاحبت و رفاقت
و همخانگی مدت بیست و چند سال او را کرم الله وجهه دریافت نکرده بود و الا بعد ورود نصوص بلکه پیش از نزول نصوص
معذرت بجناب الهی مینمود که آنکس اهلیت اینکار ندارد او را ازین تکلیف معاف باید فرمود چنانچه در تکلیف بفرضیت
نمازهای پنجاه دقیقه و روزهای ششماهه بملاحظه بی استطاعتی امت معذرتی کرده معافی درخواسته بود و هم طعن بر جناب
الوهیت جل شانه که نص بالای نص متواتر و متوالی مرسل و منزل میگرداند و حال منصوص علیه بخلافت نمیداند
که بر اظهار اینقدر کلمه که من نص کذا استعین بخلافتهم جرأت نمیدارد یارای اجرای احکام ریاست از اقامت
حدود و قصاص و سیاست از کجا می آرد و مردمان در صورت عدم اظهار امر ریاست معذورانند و از مقام
طعن و ملامت دور هرچه از آنها بعد اظهار از اقرار یا انکار بظهور میرسید طاعت یا عصیان آنها بر ان مترتب
میگردید اینجا تماشای عداوت اینمردم است ببین که در پرده دوستی چه دشمنیها کرده اند بمثل ابن ملجم زخم
پنهانی لسانی بر سر او کرم الله وجهه زده اند که بهانه اثبات استقلال خلافت او استیصال و سلب قابلیت
اهلیت خلافت از او کرده اند کرم الله وجهه پس مقتضای عقیده قلبی این مردم بر خلاف دعوی لسانی اینها است

یعنی شان خدا جل شانہ وجناب رسول او صلی اللہ علیہ وسلم وحضرت علی کرم اللہ وجہہ مستحق طعن وخطیہ وتبری ست حال
صحابہ صحابہ از استحقاق طعن وتبری بری آنون بشنو انچہ روایت کردہ است آن را دارقطنی وغیر علماء تم
عن ... البصرۃ قام الیہ رجلان وقالا لہ اخبرنا عن مسیرک ہذا الذی سرت فیہ تتولی علی الامراء وعلی
الامۃ تضرب بعضہم ببعض اعہد من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہدہ الیک فحدثنا فانت
الموثوق بہ والمامون علی ما سمعت فقال اما ان یکون عندی عہد من النبی صلی اللہ علیہ وسلم عہدہ
الی فی ذلک فلا واللہ لئن کنت اول من صدق بہ فلا اکون اول من کذب علیہ ولو کان عندی
عہد فی ذلک ما ترکت اخا بنی تمیم بن مرۃ وعمر بن الخطاب یثوبان علی منبرہ ولقاتلتہما بیدی
ولو لم اجد الا بردتی ہذہ ولکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یقتل قتلا ولم یمت فجاءۃ
ومکث فی مرضہ ایاما ولیالی یاتیہ المؤذن او بلال یؤذنہ بالصلوۃ فامر ابا بکر فیصلی بالناس
وہو یری مکانی ولقد ارادت امرأۃ من نسائہ تصرفہ عن ابی بکر فابی وغضب قال انتن صواحب
یوسف مروا ابا بکر فلیصل بالناس فلما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نظرنا فی امورنا فاخترنا
لدنیانا من رضیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لدیننا وکانت الصلوۃ اعظم شعار الاسلام
وقوام الدین فبایعنا ابا بکر رضی اللہ عنہ وکان لذلک اہلا لم یختلف علیہ منا اثنان فادیت
الی ابی بکر حقہ وعرفت لہ طاعتہ وغزوت معہ فی جنودہ وکنت اخذ اذا اعطانی واغزو اذا
اغزانی واضرب بین یدیہ الحدود بسوطی فلما قبض ولاہا عمر فاخذہا بسنۃ صاحبہ وما یعرف
من امرہ فبایعنا عمر لم یختلف علیہ منا اثنان فادیت لہ حقہ وعرفت لہ طاعتہ وغزوت معہ فی جیوشہ
وکنت اخذ اذا اعطانی واغزو اذا اغزانی واضرب بین یدیہ الحدود بسوطی فلما قبض
تذکرت فی نفسی قرابتی وسابقتی وفضلی وانا اظن ان لا یعدل بی ولکن خشی ان لا یعمل
الخلیفۃ بعدہ شیئا الا لحقہ فی قبرہ فاخرج منہا نفسہ وولدہ ولو کانت محاباۃ لاثر ولدہ
بہا وبری منہا الی رہط انا احدہم وظننت ان لا یعدلونی فاخذ عبد الرحمن بن عوف مواثیقنا
علی ان نسمع ونطیع لمن ولی اللہ امرنا ثم بایع عثمان فنظرت فاذا طاعتی سبقت بیعتی واذا میثاقی
اخذ لغیری فبایعنا عثمان فادیت لہ حقہ وعرفت لہ طاعتہ وغزوت معہ فی جیوشہ واضرب
بین یدیہ الحدود بسوطی فلما اصیب نظرت فاذا الخلیفتان اللذان اخذاہا بعہد رسول

الله صلی الله علیه و سلم بالصلوة قد مضیا و هذا الذی اخذ له میثاقی قد اصیب فیها یعنی اهل الحرمین
واهل هذین المصرین ای الکوفة والبصرة فوثب فیها من لیس مثلی ولا قرابته کقرابتی ولا علمه
کعلمی ولا سابقته کسابقتی وکنت احق بها منه این کلام او کرم الله وجهه نص است بر عدم نص آخر و آنست که با
دعوی ورود چندین نصوص ادعای آن دارند که مقصود از طلب قرطاس تحریر عهدنامه بنام حضرت علی بود و صحابه
بسبب عداوت که تمشیت این را نخواستند بمدافعت و ممانعت پرداختند زیرا که اصل مقصود یا تاکیدات آن و فرزند
بورود نصی بعد نصی تا آنکه بالغ بمبلغ چندین نصوص گردد حاصل شده بود باز عهدنامه تحریر فرمودن تحصیل حاصل
نمودن است اگر گفته شود که مقصود از طلب قرطاس تحریر عهدنامه بنام حضرت صدیق بود جا دارد که سابق ایمائی
واشارتی باین امر نموده بود چنانچه نماز با امامت فرموده قائم مقام خود نمود و اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر
و عمر و یابی الله والمومنون الا ابا بکر و امثال آن فرمودن پس خواسته باشد که آن امر را منصوص فرماید اما امری را
که چندین نصوص منصوص بوده باشد باز منصوص کردن بحسب ظاهر لغو می نماید اگر گویند مراتب تاکیدات و مزیدی بران
حدی ندارد که آنجا متوقف گردد پس چنانچه چندین بار این امر را منصوص کرده بود این وقت هم نصی بران
نصوص می افزود گوئیم برین تقدیر میبایست که چون قرطاس بدست نیامد بزبان بیان می نمود چنانچه ذکر اخراج
یهود و اکرام وفود وادای دیون بر زبان آورد در اثنای آن بلکه مقدم بیان نظر باهتمام شان که بایدش
داشت ذکر تعیین خلافت هم می فرمود حضرت علی کرم الله وجهه هرگاه مردم را در تعلل و تملل و عصیان و طغیان
دید چرا خود برغم حاضرین قاصرین قرطاس بدست گرفته ندوید بلکه میبایست که امر اتونی بقرطاس شنیده پیش از آنکه
جواب و سوال و قیل و قال در میان آید مبادرت بامتثال می نمود آخر او هم در جماعه جماعه که مامور باین امر بودند داخل
بود چرا مماشاة با عصاة نموده طریق عصیان پیمود پس معلوم میشود که او کرم الله وجهه مثل دیگر صحابه رضی
الله عنهم در دادن و ندادن قرطاس نیز متردد و متامل بود مگر آنکه گویند کار بتقیه فرمود بلکه از تعیین نیز شروع
در تقیه نمود وصایا بمردم عموما فرمودن دلالت دارد بر آنکه در اراده آنجناب نیز کسی بخلافت متعین نبود و الا
وصایا بکسی که متعین بخلافت بعد می فرمود اخراج یهود و اکرام وفود تعلق بخلیفه وارد آنرا بمردم عموما گفتن بخلافت
متعین نفرمودن رفتن است اگر گویند او کرم الله وجهه آنوقت حاضر نبوده باشد گوئیم نتیجه اندیشه که در آخر عهد
آنجناب را گذاشته رود نشنیدی آنچه سابق گذشت در حدیثی که آنجناب او کرم الله وجهه دوات قلم خواسته بود
اندیشه کرد که مبادا تا بدست آوردن ادوات کتابت شرف حضور وقت آخر از دست رود و عرض نمود یا رسول الله

انچه فرموده است زبانی ارشاد فرمادند آنجناب بدست مبارک کتابت نمیکردند کاتب آنجناب غالبا خصوص در
کتابت عهدنامها حضرت علی کرم الله وجهه بوده پس حضور او حضرت اگر بنابر احتیاط باآنکه در خاطر مردم ظنی راه نیابد
که در حق خود انه فرموده آنجناب کمی و زیادتی کرده باشد بدست دیگری مینویسانید پس برای آنکه عهدنامه بنام اوست
استدعای نیطلی و بقرطاس فرموده او را می طلبانید آنجناب اهتمام تمام در نیکار آنقدر داشت که با وجود انهمه نصوص
نص النصوص علی الخصوص درم والپسین قلمی مینمود چگونه بحضور او کرم الله وجهه تقریر اینکار که متعلق باوست مینمود
و نیز او کرم الله وجهه بر صدیق اکبر رضی الله عنه گله نمیکرد که تقریر امر خلافت بحضور من و مشورت من چرا عمل آورد
نمود جناب رسالت نیز شیخین کار مع بحضور او تقریر نمیفرمود بسبب ابتلاء نبی در توقف انداز لکن فی رسول الله اسوة
حسنة و نیز اگر مردم چرا طعن بر حضرت صدیق میکنند که وقت آن حاضر نبود در خانه خود استراحت مینمود که حضرت علی
کرم الله وجهه نیز تخلف میکرد باآنکه عذر او رضی الله عنه ظاهر است که خانه او در عوالی مدینه بود و از انجا تا بیت مطهر
مسافت دو میل در میان است و آنجناب را روزی انتقال تحقیقی در مرض حاصل شده بود و آنجناب و را رضی الله عنه
مع سایر صحابه از بیماری معفو و معذور فرموده شرف خدمت بحضرت علی و غیره اهل بیت مخصوص مقصور
نموده بود و انتقال آنجناب بعد از زوال آفتاب بوقوع آمد پس برای بعضی از امور ضروریه بشریه قبل از نصف نهار بخانه
خود رفته باشد تا که از آنجا برگردد آفتاب عالمتاب غروب نموده بود و خانه حضرت علی کرم الله وجهه متصل بیت
مطهر است او در جمله اهلبیت برای خدمت مامور بحضور بود اما اولاد و احفاد او کرم الله وجهه رضی الله عنهم پس همه تبرا
و تمای شیخین میکردند و ذکر تلف حق منصوص خود را گاهی بر زبان نمی آوردند بلکه از تبرائیان تبری مینمودند با
آنکه شجاعت و جلادت بکمال داشتند اگرچه امام حسن حدیث جد امجد خود را ان ابنی هذا سید یصلح الله به بین
الفئتین ملحوظ داشته شیعهای خود را که رداء در گلوی مبارک انداخته کشیدند و تعدیها کردند اعدای خود دیده انگاشته قبول
صلح نمود لیکن حضرت امام حسین رضی الله عنه باوجود آنکه شیعه کوفیان بوقت کار او بار نشدند بر جان خود هیچ نیندیشیده
با اهل بیت تیغهای شمشیر کشیده شربت شهادت بذوق چشیده حضرت امام زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم در عهد هشام
بن عبد الملک شیعه کوفیین بیعت برگزیده بسوی مذهب بصریین که اعمال عامل ثانی است رفتند آخرش بسبب عدم
تبری امام تبری از امام نموده راه مذهب شخص دیگر که اعمال عامل اول است پیش گرفتند تا آنکه وقت جنگ چون امام
در محراب حرا قیام نمود قوم مثل حدث رسیده با ارزو برگشتند تا که مخالفان بروحمله آورده بجان کشتند رضی الله عنه
تعجبین که حضرت امام برحق چه قدر اهتمام بر حق و ثبات و قیام داشت که برای محبت شیخین عداوت عالمی اختیار کرد

وازسر خود گذشت و تولی نگذاشت بعید نیست که این مردم این قصه را نیز داخل باب تقیه کرده باشند حضرت یحیی بن زید در عهد

ولید بن یزید بن عبد الملک همراه هفتاد کس با هزار کس که والی نیشاپور بمقابله او فرستاده بود مقاتله کرده شکست داد

والی نیشاپور را گشته اموال کثیر بغنیمت برده متوجه هرات شد آنجا مردم بسیار با او جمع آمدند پس ده هزار کس را از

اهل خراسان بر و تعیین نموده قتال شدید بمیان آمد و تیر بسر او رسید تا بدماغش نافذ گردید سر او را بریده

نزد ولید فرستادند حکم باحراق نمود و بوالی کوفه نوشت تا بدن پدر او را که تا امروز بر سر صلیب بود بسوزند

و حضرت امام عبد الله المحض که اول جامع بین النسبین یعنی نسبین حسنین است مردم مدینه در عهد منصور با او بیعت کردند

خبر بمنصور رسید لشکر برو فرستاده بشهادت رسانید تمام همت امرا مصروف حفظ و حراست دولت و ریاست بود

هر کرا ازین خطره پاک دل می پنداشتند او را بحال او وا میگذاشتند صفای باطن حضرت امام علی بن الحسین در دلهای

اعدا پرتو می انداخته آنها را از طرف خود مطمئن البال ساخته بود تا آنکه یزید که مرید بود در عداوت مقصور نیست

مدح و ثنای او میکردی هر که داعیه خلافت علانیه میکرد او را علانیه میکشتند و هر که کتمان مینمود و متهم میگردید

راست باشد یا دروغ بنابر فرط احتیاط و انضباط مملکت داری بطریق خفیه مسموم میکردند کسی را الزام آنوالی و تبری

بتولی و تبری شیخین نبود و احدی از انها باحدی از ائمه سوال و جواب درین باب ننمود پس معقول نمیشود که از طلب علانیه

که خوف جان و مال و عرض همه از نسبت آبا و اخوان خود ها دیده اند که دریں همین کار کشته گردیده اند دست

بردارند و تبری شیخین که کلمه حق است و کسی از انها از ینجهت متعرض نیست و احدی از ینها برای این سخن ملخوذ

و محبوس نگردیده مقتول و مصلوب شدن معلوم گاهی بحضور مردم بزبان نیارند بلکه سخن تولی و ثنا و تعظیم

و تکریم که همه دروغ بود آن النفض کبیرها است و عند مدح الظالم یهتز العرش فرموده حیدآ نها است

همیشه ورد و وظیفه خود سازند و مردم را بتغلیظ و تلبیس در ضلالت و غیبت اندازند از آئمه و ابعاض و

ایضاع رسول خدا هرگز متصور نیست پس روایات تقیه و تبرا اگر موضوع و مصنوع این مردم که خود را محب

و خیر خواه میگیرند نبوده باشد پس دیگر چیست که این سخنها از خود میترا شد کلینی در روضه بسند خود روایت

میکند از حضرت امام جعفر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل یقول لابی بکر فی الغار اسکن فان

الله معنا و قد اخذته الرعدة و هو لا یسکن فلما رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاله قال له

ترید ان تریک اصحابی من الانصار فی مجالسهم یتحدثون فاریک جعفرا و اصحابه فی البحر یغوصون

قال نعم فمسح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی وجهه فنظر الی الانصار یتحدثون و نظر

الی جعفر علیه السلام واصحابه فی البحر یخوضون فی ضحضاح الساعة انه ساحر این سخن را هیچ عاقلی قبول
نخواهد کرد پس چگونه معقول میشود که این کلام از حضرت امام خواهد بود چنانچه ابو خزیمه در حق جد حضرت امام
ابرار ندیده گواهی داده بود فقیر امام را نادیده کلام او نشنیده حلف در حق او میخورم که زنهار این کلام از
حضرت امام نیست چنانچه گواهی او موجب قبول خود او گردید مرجو است که این حلف هم سبب قبول حالف
گردد مرویست که کافری در بعضی معاملات با جناب اقدس خصومتی و مخالفتی برپا کرده شاهدی بر صدق قول
جناب اقدس طلبیده ابو خزیمه انصاری گفت یا رسول الله من گواهم آنجناب فرمود تو در آن وقت حاضر نبودی
چگونه گواهی میدهی گفت یا رسول الله تو اخبار غیبی و آسمانی بما میرسانی و ما ترا در آن صادق میدانیم و
گواهی بصدق تو میدهیم و در بعضی از امور دنیوی و ارضی چگونه گواهی بر صدق تو نخواهیم داد حسن عقیدت
او نزد آنجناب مقبول افتاد فرمود شهادت ابو خزیمه تنها برابر شهادت دو کس است چنانچه همچنین معمول بود
تا آنکه در عهد حضرت صدیق گواهی حضرت فاروق تنها قبول نکردند گواهی ابو خزیمه بفرموده رسول خدا
صلی الله علیه وسلم قبول نمودند نمیدانم که او رضی الله عنه چه میدانند درهمین شب که بسیاری در تمنی عمل
آن روز و شب گذرانیده عمرها بسر برده اند و مثل آن عمل نیاورده اند مرتد گردیده بود یا تا این شب با یمان نگرویده
از کفر قدیم برنگردیده بود و مقصود او از خانمان خود در گذشتن و در شب تار در کوه و غار آواره گشتن
یا سحر آموزی بود یا قابو یافته ساحر را بجان کشتن نمیدانی که از سخن مذکور چه معلوم میشود یعنی کفر اصحاب
بعد انتقال جناب اقدس بسبب غصب خلافت علی و انکار نص جلی حادث نشده است بلکه اینها بر کفر اصلی عهد
جاهلی خود مستقر و مستمر بودند و اینهمه طول عمر در صحبت و رفاقت آنجناب طریق نفاق پیمودند پس خدای دانای
خبیر که با ایشان کنتم خیر امة و رضی الله عنهم وحی میفرستاد و رسول بشیر و نذیر که در حق آنها بشارتها میداد
یا از راه نادانی و بی خبری بود یا وصف تقیه و نفاق آنجا هم تشریف فرموده بود یعنی عالم گنجائی نفاق
نشد که بما وراء عالم رفته بر صفات قدیمه صفتی حادث افزود ابو بکر بیست و چند سال که زمان ما بین بعثت
و رحلت است منافقانه در گذرانید و علی همین قدر مدت از زمان رحلت تا شهادت عثمان بر صفت نفاق
ماند اگر خارجیان در حق حضرت صدیق بنام امام گفته اند بگویند و از تقیه بعد از رحلت بر تقیه قبل از رحلت
قرینه گیرند اینها چه جواب خواهند داد و ادب حضرات در باب تفضیل و تبیین این سخن گره زبان است و قفل
دهان اگر چه بعنوان مثال و احتمال باشد نوشته اند کمال الدین که از اکابر ایشان در دم است تصریح بتکفیر حضرت

علی رضی اللہ عنہ نعوذ باللہ منہ کردہ است یعنی برای آنکہ در بدو الامر کم بجہاد نہ بست و خلافت رسول
و سررشتہ اسلام بدست داده خود تماشا کرده نشست جناب اقدس اخبار و انتظار فرموده بود کہ محبت علی
بسیاری بجہنم میروند آری الشئ اذا جاوز عن حده انعکس الی ضده در حق قرآن در قرآن وارد یضل
بہ کثیرا ویہدی بہ کثیرا و شان عترت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جہت آنکہ با قرآن قران
ومعیتی بلکہ عینیتی دارند بسان شان قرآن است بسیاری بسبب آنہا ہدایت یافتند بسیاری بکوی
ضلالت شتافتند حکایت مذکوره شاہد ضلال کمال است آما شاہد بر ہدایت پس حکایت عبد الرزاق کہ
یکی از مقتدیان اینزدم بود از تفضیل علی رجوع بسوی تفضیل شیخین نمود و میگفت کہ تفضیل سید ہم شیخین
را بنا بر آنکہ تفضیل سید ادعلی آنہا را دعوی محبت علی کردن و مخالفت او نمودن راست نمی آید روی
الدارقطنی ان ابا جحیفة کان یری ان علیا افضل الامة فسمع اقواما یخالفونه فحزن حزنا
شدیدا فقال له علی بعد ان اخذ بیده وادخله بیته ما احزنك یا ابا جحیفة فذکر له الخبر
فقال الا اخبرك بخیر الامة ابو بکر ثم عمر قال ابو جحیفة فاعطیت الله عهدا ان لا اکتم هذا
الحدیث بعد ان شافهنی به علی ما بقیت و دلیل بر معیت آنہا با قرآن حدیث است قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب
الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا
کیف تخلفونی فیهما رواه الترمذی و دلیل بر عینیت کلام حضرت علی کرم اللہ وجہہ انا الکلام
الناطق وقتی کہ اشیاع واتباع او گفتند کہ طرف مقابل قرآنہا بر روی ما مقابل کرده است محاربہ بکلام
اللہ نمیتوان کرد دست از جنگ بردار والا با تو شمشیر بیان می آریم پس ما ترا میکشیم یا بدست دشمن میسپاریم
آنوقت این کلمہ فرمود بلکہ او را عینیتی است بکلام الٰہی کہ بکلمات وجودی نامتناہی مؤلف است
و بدفتین ازل و ابد مدفف کما اخبر هو عن نفسه فی خطبة انا نقطة باء بسم الله وانا جنب الله الذی
فرطتم وانا القلم وانا اللوح وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع وانا الارضون
وچہ جای استبعاد است از بعضی اولیا مرویست انا القرآن والسبع المثانی و دوم روح الاوانی
وا و کرم اللہ وجہہ مولای اولیاء اللہ بود میتوان گفت چون بظاہر قرآن بی طہارت ظاہری دست
نباید رسانید بباطن قرآن و حقیقۃ آن بی طہارت باطنی نمیتوان رسید کاملترین طہارت نصیب اہلبیت

رسالت است که تطهیر آنها بفعل حضرت اله است و خود قرآن که طهارت برای اوست بر طهارت آنها گواه دل
آنها بر قرآن بجای جلد مصحف بیست و آنها در لفظ قرآن بمثل معنی مختفی حسن ظن در حق این بدظنان آنکه اینها را
از محبت و عشق بدیوانگی کشید و پردهٔ جنون امتیاز نیک و بد از نظر پوشید این و امثال این روایات از
عالم انها یا انت السکاری معذورون وکلام العاشقین یطوی ولا یروی مرحبا جنونی که در محبت این
حضرات خیزد حبذا محبتی که جنونی برانگیزد اما اینچنین حسن ظن در حق اکابر و اصول این مردم که ادعای اخذ و
اقتباس از انوار ائمهٔ اطهار داشتند ما آنها را ندیده ایم میتوان کرد و در حق محبان این زمان که در حق
اهلبیت هرچه از دست اینها می آید کوتاهی دران ندارند همان دستها که بقوت تمام در ماتم حضرت امام
بر سر و سینه میزنند در قتل سادات برای اخذ جزوی زیاده از ابن زیاد که بجهت ریاست کلی کرده بود دراز
میکنند و در معاملات دنیا دقیقهٔ از دقائق ضبط و صیانت بلکه ثوانی و ثوالث هم فرو نگذارند و در امور
دین و دیانت خود را بمجنون می سپارند چگونه معقول اهل عقول میشود مگر آنکه بمثابهٔ حضرت عیسی علیه السلام
دیده را نادیده و کرده را ناکرده اعتبار کرده ظن خود را کور و کر نموده در حق آنها برده شود مروی است که حضرت
عیسی ؑ ای العین دید شخصی را که مال دیگری دزدیده از راه نصیحت فرمود که چرا دزدی کردی گفت والله
من دزدی نکرده ام فرمود نام الله صادق است و چشمهای من کاذب و این حسن ظن در حق این مردم
که خود را محب اهلبیت میگویند بنحوی از انحای ادای حقوق محبت اهل بیت اوست و سبحانه و تعالی ما
و اینها را صدق و صفا از کدورت اصحاب صدق و وفا نصیب گرداند حاکم بلده شیعه بود سیدی را
بیوجب شرعی بزندان داد انتظار میکشیدم که بعد پنج و شش روز بتقریب تهنیت عید اضحی بملاقات می آید.
سفارش در باب خلاصی سید مظلوم میکنم دیدم که هر روز بر او و بر اهلبیت او تا آمدن عید عاشور خواهد شد رقعهٔ
نوشتم که ظالمان حال از ظالمان پیشین پیش قدم اند ظلمی که آنها بر سادات در عشرهٔ محرم کرده بودند
اینها در عشرهٔ ذی الحجه میکنند و فرصت یکماه هم نمیدهند قول حضرت صدیق را که در خطبه فرموده بود ولیتکو
تعالی لست بخیر منکم شیخ مطهر حلی در مطاعن او ذکر کرده دلیل از قول او بر عدم صحت خلافت او آورده خواه
این قول خواه صادق باشد خواه کاذب در حقیقت این قول دلیل بر عدم حب جاه و عدم استکبار و دلیل بر
کمال تواضع و انکسار است و او رضی الله عنه در باب تواضع متابعت آنجناب دارد صلی الله علیه وسلم چنانچه
میفرماید لا تخیروني علی موسی و نیز فرموده لا تفضلوني علی یونس بن متی حکما گفته اند کذب محمود است که

صاحب کمال نقصان خود برای ہضم نفس گوید وصدق مذموم آنکہ تذکرہ کمال واقعی خود کردہ رفعت بر مردم
جوید حضرت امیر کرم اللہ وجہہ تخلف سعد بن ابی وقاص وعبد اللہ بن عمر ومحمد مسلمۃ انصاری واسامہ بن زید از
بیعت خود شنیدہ وطلبیدہ کلمات غبیات گفت چون قبول نمودند وبدلائل تخلف را بر بیعت ترجیح دادند
فرمود ہمان سخنی کہ صدیق اکبر فرمودہ بود مرا ازین بیعت برآرید وہر کرا خواہید در مقام خلافت دارید اینجا
شیخ مشار الیہ چہ میفرماید کہ قباحت زیادہ از انچہ انجا فہمیدہ بود اینجا لازم می آید حضرت صدیق بنا بر عدم نص
در اختیار وانکار اینکار مختار بود وحضرت امیر بمقتضای نص مامور ومجبور دیگران کہ تابعان بودند بسبب
عدم امتثال آن باوجود عدم علم بآن کافر گردیدند خود او کرم اللہ وجہہ کہ مامور بالذات است علم یقینی
دارد امر مامور بہ ومنصوص علیہ بدست آمدہ را بگذارد خدا داند کہ تشنیع بر او کرم اللہ وجہہ چہ لازم می آرد ونیز
شیخ مشار الیہ قول عمر رضی اللہ عنہ کہ در خطبہ فرمودہ بود عمر را زنان الزام میدہند در مطاعن او ذکر کردہ دلیل
بقول او بر بی علمی آوردہ است اگر کسی در وجہ دلالت کریمہ کہ زن تمسک بآن گرفتہ بود نظر نماید بر او روشن
میگردد کہ کریمہ مذکورہ را دلالتی بر جواز غلای مہر اصلا نیست ایتای مال کثیر مطلق است بوجہ مہر بود یا بطریق
ہبہ یا بہر دو وجہت یعنی مال مہور وموہوب بمبلغ قنطار رسیدہ باشد پس ایتای مال جایز است کہ بوجہ ہبہ بود تعلق
اینجا در ضمن آن متحقق شود چہ ضرور کہ تادیہ مہر بودہ باشد بلکہ قولہ تعالی فلا تاخذوا منہ شیئا از جہت آنکہ
نہی است از رجوع در مال موتی دلیل است بر آنکہ آن مال موہوب است نہ مہور زیرا کہ مہر در نکاح مثل
اجرت در اجارہ وثمن در بیع عوض است وامتناع استرداد چیزی کہ بعوض چیزی دادہ شود بین وبدیہی
است حاجت بمنع ونہی ندارد لہذا در باب منع از رجوع در ثمن واجرت منعی ونہیی ہیچ وارد نیست اگر کسی
استفتا نماید مفتی بر عقل مستفتی خندیدہ بالقطع فتوی بعدم جواز خواہد داد واگر دلیلی از دلائل شرعیہ یا روایتی
از کتب فرعیہ طلبد روا از ان خواہد تافت والا در سرگردانی ورق گردانی افتادہ ہیچ نخواہد یافت واہبہ
تبرع وصلہ است محتمل الرجوع لہذا در منع رجوع آن احادیث وارد واند مع ہذا بعضی آنرا بر ظاہر آن کہ حرمت
است میگذارند وبعضی بر کراہیت محمول میدارند پس این کریمہ دلالت دارد بر منع از رجوع در چیزیکہ ہبہ کردہ باشد
بزوجہ خود چنانچہ علمائی کہ رجوع در ہبہ باکراہیت جایز میدارند علاقہ زوجیت از موانع رجوع میشمارند کریمہ مذکورہ
سند آنہا میتواند شد علاوہ آنکہ زجر ومنع از جہت معصیت وکراہیت وبدعیت بود از قبیل زجر بر اسراف
مال وتکلف در لباس وطعام وتشدق در کلام وتزئین بیوت نہ از جہت آنکہ مہر غالی مثل مہر محرم خنزیر اصلا حق

جواہ ندارد پس اگر فرضا مهرا و مهراست پس دلالت کریمه بهمین قدر است که مال کثیر که از جهة مهر بزوجه داده ملک
او گردید استرداد آن جایز نیست نه برانکه درین فعل معصیت و کراهیت نیست تا منافی زجر حضرت عمر گردد
والزام بها و آید قول حضرت عمر رضی الله عنه ایها الناس لا تغالوا بصداق النساء فلو کانت مکرمة فی
الدنیا و تقوی عند الله لکان اولی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اصدق امراة من
نسائه اکثر من اثنی عشر اوقیة دلالت صریحه دارد برانکه مراد او از نهی اجتناب از بدعت بود و کریمه
مذکوره منافی قول مذکوره وقتی میشد که اثبات سنیته و عدم بدعیته مینمود و حالانکه دلالت بر اصل وقوع ندارد
زیراکه در خیز این شرطیه واقع است وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احدیهن
قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا و شرطیه بمثل تمثیل حضرت مولانا قدس سره ع خاله را خایه بدی خالو شدی
بغیر وقوع و بدون صدق مقدم صادق می آید پس دلالت آن بر وقوعی که بر خصوصیت سنیت بوده باشد
معلوم قول فقیه من طلق امراته المدخول بها ثلاثا دفعة واحدة فی الحیض وقعت الثلاثة وکذا قوله
من وهب من واحد من اولاده جمیع ماله لا یاخذ منه شیئا دلالت بر وقوع طلاق ثلاثه دارد نه بر
انکه این فعل معصیت نیست و دلالت بر منع رجوع دارد از جهة انکه علاقه رحم مثل علاقه ازدواج از موانع رجوع
است نه برانکه ترجیح بعضی بر بعضی بعطا معصیت نیست و کراهیت ندارد شخصی که خود را فقیه و مسائل دان
میگرفت مردم را وعظ و نصیحت گفت اگر کسی مفلس بود و قدرت بر اضحیه نداشته باشد باید که بزی بغصب
گرفته قربانی دهد سند این مسئله از وطلبیده شد روایتی بر آورد من غصب شاة وضحی بها یسقط عنه الاضحیة
گفته شد این روایت دلالت بر جواز غصب و جواز اضحیه بغصب اصلا ندارد و امر بغصب و امر باضحیه مغصوبه نیست
بلکه معلوم معنی آنست که این کار که ناکردنی بود اگر کسی کرد اضحیه از و ساقط میشود و ضمان لازم می آید و سبحانه
تعالی جای دیگر میفرماید و لا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا از الفاظ عموم است پس تخصیص
آن چنانچه بعضی مفسرین بمهر کرده اند بغیر مخصص است بلکه ترجیح مرجوح چنانچه گذشت اگرچه نزول در شان
مهر بوده باشد زیراکه عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب معنی کریمه آنست و الله اعلم بما اراد بکلامه
از جمله مال هرچه داده باشند بازواج خواه از وجه مهر خواه بطریق هبه یا صدقه هیچ چیز واپس نگیرند هیچ وقت
مگر وقتی که بترسند شوهر و زن از عدم اقامت حدود خدا یعنی خوف آن باشد که فعلی منکر بمیان آید یا مناقشتی که منجر
بفساد دینی و دنیوی باشد گردد و چون مستثنی محتمل بود که در هر وقت چه قدر باید گرفت انچه هیچ چیز از ان گرفتن را

نبود و آنچه بطور باید گرفت بطوع یا بکره بیان آن فرموده بقوله فان خفتم الا ما فیما افتدت به عام است
شامل آنچه باو داده بود بوجه مهر و بطریق تبرع و آنچه زیاده بر آن باشد و آنچه غیر آن بود یعنی در صورت خوف
هر چه زوج دهد بشوهر گرفتن آن گناهی نیست پس مبین گردیده که گرفتن آنچه باو داده در فدای نفس او از مهر و جهیز
که باشد نه رجوع در هبه و نه در مهر است نه بکره و جبر بلکه در عوض نفس او ست برضای او که اینجا عقدی دیگر شد
بازای عقد سابق گویا مشتری نزد بایع میفروشد بثمن سابق یا بزیادتی یا بثمنی که مغایر آنست و وجه توفیق بین
الکریمتین که یکی دلالت بر حرمت اخذ مطلقا دارد و دیگری بر جواز آن در بعضی صور و آن چنانست که اخذ در
کریمهٔ اولی که در سورهٔ بقره است ماخوذ بوجه عموم است خواه بغیر عوض باشد پس آنچه بعوض بود آنرا مستثنی
فرمود و بغیر عوض عدم حلت ماند و در کریمهٔ ثانیه که در سورهٔ نسا است مخصوص بآنکه بغیر عوض باشد چنانچه تبادر
همین است اما مخصوص بآنچه بطریق بهتان و اثم بود بقرینهٔ کیف تاخذونه بهتانا و اثما مبینا حضرت عمر
رضی الله عنه که سکوت از جواب نمود در حقیقت همین جواب سکوت بود ناقص العقلی که آیهٔ قرآنی هیچ وقع نخواهد
و مراتب جواب چگونه بفهماند بتفاوت قلیل از مثل یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج
باید شمرد و ظن بیعلمی در حق ارکان دین نباید برد حضرت عمر رضی الله عنه این سکوت را که در معنی جواب است بر طبق
زعم آن ناقص العقل و باعتقاد آنها که در نقصان عقل و سوء ظن مماثل و مشابه آن زن اند هضما لنفسه و تطییبا
لنفسها و انفسهم تعبیر بالتزام الزام فرموده و در تضمن طریق متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم نموده روزی
زنی بجناب اقدس آمده عرض نمود که من نمیتوانم دید که پسر من نزدیک باتش رود و او سبحانه و تعالی ارحم الراحمین است
پس چگونه بندهای خود را به دوزخ خواهد انداخت فابکی رسول الله صلی الله علیه و سلم بکی پس سر برداشت
و فرمود عذاب نمیکند او سبحانه و تعالی از بندهای خود مگر کسی را که مارد و متمرد و غیر موحد باشد و این جواب مثل
جواب از یسئلونک عن الاهلة جوابی است که بآن انحلال عقدهٔ سوال نمیتواند یقین که درین باب
سری بود و هیچ سری از آنجناب مخفی و مستور نه لکن سخن باندازهٔ فهم است و در وقت اعتراض زن و التزام
حضرت عمر جماعهٔ صحابه و تابعین جمع بودند غالب که حضرت علی کرم الله وجهه نیز درآن مجمع باشد که وقت
خطبه بود و مستوعب حضور جمیع مومنین بود و رضی الله عنه بعد التزام الزام خطاب بجماعهٔ حاضرین کرده فرمود چنانچه
در کشاف مذکور است تسمعوننی اقول مثل هذا فلا تنکرونه علی حتی ترد علی امراة لیست من اعلم
النساء و عقل تجویز نمیکند که وجه سوال آن سفیه با وجود آنکه ظاهر و بین است بر اینها که عالم بالکتاب و السنة

عارف باسالیب و لغات عربیه بودند پوشیده ماند تا آنکه بعد اعتراض حضرت عمر بر آنها که از جهة ترک تعرض آنها کرده بود نیز احدی لب نجنبانید پس متفق گشت که نزد اینهمه ما متحقق بود که سوال از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهة والزام این سوال کردن واعراض بر ترک تعرض آن نمودن بر تسخر است یا بر اسلوب تضحر حضرت علی کرم الله وجهه وقتی که بر منبر بنید و نصائح بمردم میفرمود شخصی سوال کرد فرمود لا ادری باز کمر را از چیزی دیگر سائل شد همان جواب مکرر شنید بی ادبانه گفت همین بر منبر نشستی بر مردم رفعت جستی فرمود بقدر علم خود مرتفع شده ام اگر مقدار جهلی که دارم بنیدا شتم مرتفع میگشتم از هفت آسمان وبالا میگذشتم در کلمات قدسیه مرویه از و است کرم الله وجهه ابردها علی کبدی اذا سئلت عما لا اعلم ان اقول الله اعلم و نیز سعد بن ابی وقاص وغیره متخلفین را که بر تخلف خود دلائل آوردند جوابی نداده سکوت فرمود و او کرم الله وجهه که ساقی تماشیتی میفرماید چه معنی دارد که از عهده جواب آن و این نه بر آید یقین است که نقش صفحهٔ خاطرش خواهد بود خصوص وجوه دفع ادلهٔ متخلفین که بر عدم جواز قتال مومنین قائم کرده بودند والا نه چگونه بی حجت شرعی بر این امر خطیر که قتل لشکر کثیر است اقدام میفرمود کلمتین مذکورتین یعنی کلمهٔ حضرت صدیق و کلمهٔ حضرت فاروق لائق آنست که در مناقب مذکور شود شیعه با چون عیوب شیخین میطلبند و نمی یابند ناچار محامد را لباس مآثم پوشانیده از نظر مردم ظاهر بین حق را بباطل میپوشانند و چون این قبیل یعنی قابل تلبیس بدست نمی آید احکام الفاظ بر معانی جاری کرده در صورت مطاعن وا مینمایند تشنیعی شخصی که در باطن از زمرهٔ مردم بود بحضور فقیر مذکور کرد که شیعه عجب سخنی میگویند که عدل عمر تقدیری است گفتم آری تقدیری است لکن این تقدیر خدائیست نه تقدیر سیبویه و فرا و کسائی و نیز هرگاه عدل عمر در زعم این مردم تقدیری شد پس باعتقاد اینها علی ناقص خواهد بود و چون این قسم سخنی بهم نرسد باب بهتان و افترا که همین لبهای اینها است بکلید زبان وا مینمایند باز آنجا هر چه میطلبند بیابند هرگز از دین و دنیا امید واپس نمی آیند کسی را که خدای عز و علا و جناب مصطفی و حضرت مرتضی مدح و ثنا گفته باشد در جنب آن ذم کردن دیگران سهل است و محمدت را منقلب بمذمت کردن بسنت محمد را مذمم گفتن ابی جهل عالمی دینی و دنی از ریاست دنیا امید و وا ما حاصل نمیشود مگر آنچنان مردی را که پروای ریاست کلی دینی و دنیوی ندارد و بدست آمده را وا گذارد کلمهٔ حضرت عمر زیاده بر کلمهٔ حضرت صدیق دلالت بر انکسار دارد اگر کسی انا علی الملزم از اعالی گردد طریق مجادله پیش گرفته سخن حق و اپس می اندازد و هر چه بدل از زمان آن گروه باشد بزبان خود را معترف نمیسازد آما ارباب ثروت و جاه پیش نعوذ باسد حق گو را از مجلس بر می خیزانند

پس خواه بدر ریزنند خواه بدر ریزانند آمیر بر سر منبر وعظ و تذکیر میفرماید و زنی او را معارضه و سخن جینی پیش آید
باوجود آنکه در سخن زن جای سخن باشد و امیر بحضور جمعی التزام الزام زن نماید کار پس بزرگ است و بس بزرگ کار
حیف که شیخ جیو قدر این کلمه در نیافت و رد و آنرا ناحق از محمدت بسوی مذمت بر تافت یکی از شیوخ بتقریب
عرس مرشد خود دعوت مشایخ و فقرا و امرا و غیره کرد و یکی از شیوخ مدعوین را که مردم آنوقت در حق او اعتقاد
زیاده داشتند مخاطب نموده گفت پیش بیایید که شما را از طرف خود خلافت میدهم و کلاه خود بر سر شما می نهم آن
شیخ از مکان خود برخاسته بتواضع پیش داعی نشسته سر فرود آورد آنچه دادنی بود گرفت و هر چه گفتنی بود شنید
همه مریدان و معتقدان در پیچ و تاب آمده بعد مراجعت بخانه پرسیدند حضرت سخن نامعقول او نزد ایشان چرا
مقبول افتاد گفت وقتیکه آن شیخ مرا پیش خود طلبید نفس آبی گردیده در آتش طپید چون او برمن تمام عمر غالب
بود بجهد التجا پیدم ربانی مغلوب فانتصر گفتم برخلاف او بستم آخر معون الهی رسوای خاص و عام کرده سر سرکشی او
شکستم حضرت مرشد فقیر دران مجلس مدعو بود هر گاه حکایت میکرد استحسان فعل و قول آن شیخ میفرمود بسیاری
از مردم علم بسیار دارند اما آن علمی که از قید کید زن رهائی بخشد بسیار کم او سبحانه و تعالی حضرت فاروق را فارق
بین الحق والباطل آفریده او را علمی تعلیم عالم غیب بلکه عالم الغیب کرامت فرموده بود در حدیث وارد اگر
در امت من مثل امتان پیشین محدثی باشد عمر خواهد بود محدث بفتح دال کسی است که با او عالم غیب حدیث
کند بمو دای الحق ینطق بلسان عمر گفته او حق است و گفته او گفته حق است آنچه بر زبان او میرفت از زبان
وحی هم همان می برآمد با اینهمه خود را و علم خود را متهم میداشت و اگر هر کسی سوال میکرد بر عاقبت کار خود
باوجود آنکه چندین بشارتهای حقه از صادق مصدوق شنیده بود آنقدر رسید که ابو حذیفه را که علم منافقین
با او بود می پرسید من در زمره مومنین معدودم یا در جمله منافقین این سخن از نظر شیخ جیو مخفی ماند و الا بقول او به
نفاق او دلیل آورده از وهم قلم درمیدان ذم میدواند نور چنانچه موانستها و موافقتها که مقتضای حسن
معاشرت است فیمابین اهل بیت و صحابه بود گاهی مخالفتی و منازعتی که آنهم مقتضای مشارکت است پیدا
می آید پس چنانچه شواهد موافقت سابق مذکور شد حالا بعضی از وقائع مخالفت ذکر کرده میشود و آن دو واقعه است
یکی صغری و دیگری کبری اما صغری پس منازعتی است که فیمابین حضرت فاطمه زهرا و حضرت صدیق اکبر
در باب طلب قریه فدک از جهت میراث واقع شد متمسک حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها کریمه مواریث و متمسک
حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه حدیث مانع توریث و تو ریث حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها از راه عجب بغضب

فرمود اگر تو بمیری ترکهٔ ترا که خواهد گرفت گفت ورثهٔ من یعنی ورثهٔ من ترکه بحکم خدا خواهند گرفت و ورثهٔ رسول ترکهٔ رسول بحکم رسول که حکم خداست نخواهند گرفت پس حضرت زهرا با حضرت صدیق تکلم نکرد تا آنکه وفات یافت این عدم تکلم را بعضی راویان ناخوشی فهمیده بمهاجرت تعبیر کرده اند و هیچ وجهی ندارد زیرا که تکلم را که در باب که باشد جای نماند و تکلم بجهات دیگر سابق کجا بود و چرا خواهد بود که حالا بمیان می آمد که سخن با غیر محرم بضرورت شرعی نیست بلکه بصدق روایت صدیق بملاحظهٔ آنکه همیشه چه در جاهلیت و چه در اسلام هرکدام براستی و درستی او اعتقاد داشت تصدیق حاصل شده باشد یا بگفتهٔ حضرت علی کرم الله وجهه از جهة آنکه عالم بحدیث مذکور بود چنانچه عنقریب از قصهٔ مرافعه که بحضور حضرت عمر رضی الله عنه کرده بود ظاهر میگردد یقینی حادث شده باشد یا از جهة آنکه او کرم الله وجهه بر صدق او زیاده بر دیگران اعتماد داشت چنانچه حدیثی از حضرت صدیق روایت میکند میفرماید که من حدیث پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از هرکسی که روایت میکند تا که موکد بحلف نمیکنم قبول نمینمایم و این حدیث از ابوبکر شنیدم و او صادق و مصدوق است یعنی حاجت بحلف آنجا نبود و لهذا حضرت علی رضی الله عنه در عهد خویش کرده صدیق را مسلم داشت با وجود آنکه بعد شهادت حضرت فاروق اشتراط عمل به سیرت شیخین قبول کرده خلافت را گذاشت پس ترک تکلم و سکوت حضرت زهرا بعد شنیدن حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة از قبیل سکوت حضرت عمر است بعد شنیدن کریمهٔ ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و شمشیر خلاف در خلافت کردن و از قبیل سکوت انصار است بعد شنیدن حدیث الائمة من قریش و از دعوی شرکت در امارت و خلافت باز ماندن بلکه تکلم حضرت زهرا بکلمهٔ مذکوره نیز در حکم سکوت و تسلیم است زیرا که حضرت صدیق جواب بیان خاصهٔ انبیا داد و کلام حضرت زهرا در صورت نقص است برای بهتر او ولکن حقیقة نقص نیست کلمه ایست که اندوه غضب سر زده بسا است که وقت عروض بعضی عوارض سخنها از زبان خصوص زبان زنان می برآید که مدلول آن هرگز مراد نمیباشد چنانچه قول حضرت زهرا یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و آنچه باقتضای بشریت بانس بن مالک فرمود الا ان طابت نفوسکم ان تحثوا التراب علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و قول ام مریم علیها السلام رب انی وضعتها انثی از همین قبیل گفته اند یعنی حالتی مثل غضب اندوه و حسرت و غیر آن عارض حال شخصی میگردد و متصرف و متکلم در همین حالت است که خود را بزبان او ظاهر مینماید و آن شخص گویا ساکت است الکنون ببین که حضرت زهرا رضی الله عنها سخن گرم بحدت و شدت فرمود حضرت صدیق بملاحظهٔ تعریب قرابت و عدم سماع روایت و استیلای حرارت غضبیه که

از مقتضای لوازم بشریت است بلکه غضب و غم هر دو بهم بود که اینواقعه قریب العهد است بواقعهٔ انتقال جناب اقدس صلی الله علیه وسلم جواب بلنیت داد فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا الٰهی بدرستی که من گرفته ام نزد تو عهدی هرگز تخلف نخواهی کرد آنرا پس نیستم من مگر بشری پس هرکدام از مومنین که ایذا داده باشم من او را یا دشنام کرده باشم او را یا لعنت کرده باشم او را یا جلد زده باشم او را پس بگردان آن امور را برای او رحمت و طهارت و عبادت که مقرب گردانی تو او را بسبب آن امور بسوی تو روز قیامت بعضی مردم این رنجیدگی را یا به بغض و کین پنداشته سبب اذیت حضرت زهرا اعتبار میکنند و چون اذیت رسول خدا است و اذیت رسول او اذیت او سبحانه و تعالی و اذیت خدا و رسول او بحکم والذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة الخ مستوجب لعنت که مختص بکافر است پس بترتیب مقدمات نسبت کفر بسوی حضرت صدیق مینمایند و تو سید آنکسی متصدی ایذای حضرت زهرا نشد تا تا ذی او کشیده بجای که خواهند برند او خود بمقتضای بشریت برنجید و یقین است که از ان ملال بعد تامل بحقیقت حال در گذشته باشد زیرا که پیش ازین نبود که حضرت صدیق بکلم بحدیث نبوی نمود پس سبب رنجیدگی با سوء ظن کذب در حق صدیق باشد و طریق آن تحقیق و تفتیش از صحابه است که بسیاری راوی این حدیث اند حضرت عمر رضی الله عنه در عهد خویش بتقریب منع نزاع حضرت علی و حضرت عباس که مرافعهٔ آن بحضور او کرده بودند صنادید اصحاب جمع فرموده بحضرتین و حضرات هرکدام قسم داده پرسیدا نشد کم بالله هل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نحن معاشر الانبیاء لا نورث وما ترکناه صدقة قالا وقالوا اللهم نعم پس این حدیث گویا در حکم متواتر است و اگر سبب رنجیدگی آن باشد که چرا دی انحدیث را در میان آورد و حق پوشی نا کرده چرا حق عامه بن جاهم نداد یا آنجناب بای چنین حکم چرا فرمود پس این احتمال سوء ظن در حق حضرت زهرا است که ذات مقدس و منزه که بامثال این وجوه که رو بسوی ناخوشی و رنجیدگی از خدا و رسول او دارد صلی الله علیه وسلم ناخوش و رنجیده گردد و اینچنین رنجیدگی را تا روز موت خود زنده دارد و تا بخدا و رسول او در جمله اعمال صالحه همراه برد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است مومنی از مومنی زیاده از سه روز مهاجرت نمیکند مگر آنکه عمل او حبط میگردد و آنجناب بحضرت انس فرمود یا بنی ان استطعت ان تصبح و تمسی لیس فی قلبک غش من احد فافعل و میفرمود سعایة صحابه من نکنید میخواهم که بجدای خود در و نمایم در دل من از احدی کدورتی نباشد در عالم معاملت و مشارکت و مصاحبت غبار بمیان می آید اما چاره وی تصفیه زود آنرا رفت و روب نماید جناب رسالت را چه قدر رنجی رسیده باشد که ایلای یکماه کرده یعنی سوگند مصاحبت ازواج خورده ترک آمد و شد فرموده در مشربه سکونت اختیار نموده بعد بیست و نه روز خود

تشریف برد حضرت عایشه گفت یا رسول الله هنوز مدت یک ماه منقضی نگردید فرمود ماه بیست و نه روز هم میشود[۲۹]
اینجا رنجش و اذیت رسول خدا بیواسطه است اگرچه التزام لزوم کفر ازواج برائیمردم سهل است لکن چون تجدید
ایمان و تجدید نکاح مروی نیست بلکه قرائن بر عدم آن دلالت دارد جناب قدس با کافرات چگونه معاشرت مینمود
جناب قدس را چه قدر رنجیدگی از حضرت بابت تزوج بنت ابی جهل رسیده که بالای منبر برآمد و مردم را جمع فرمود
خطبه مشتمل بر زجر و منع به تشدد خواند و حلف[۱۹] والله لا یجتمع بنت رسول الله و بنت عدو الله عند رجل واحد
بر زبان راند و البته درینصورت رنجیدگی بحضرت زهرا نیز رسیده باشد بلکه اولا و بالذات لهذا در خطبه فرمود
فاطمه چنین و چنان است و رنجیده گشتن حضرت علی مرتضی از حضرت زهرا رضی الله عنها و از خانه برآمده بمسجد
رفتن و بی بستر بر روی خاک خفتن و جناب رسالت بر سر آن بیدار بخت رسیده اثر خاک از بدن پاک دور کرده
قم قم یا ابا تراب گفتن مشهور و در کتب مسطور است فیما بین حسنین ناخوشی آمد مردم بحضرت امام حسین گفتند
که مهاجرت ترک کلام و سلام منهی است هر که سبقت در باب صلح نماید سابق در باب بهشت درآید فرمود
من بر برادر کلان سبقت در دخول جنان نمیخواهم حضرت امام حسن مبادرت فرمود و رفع کدورت نمود در
حق هر یکی ازین حضرات اربعه وارد است که ایذای او ایذای رسول خدا و ایذای رسول او ایذای او سبحانه
و تعالی پس اگر در جواب وی ظاهر تعمیم را بسوی تخصیص میگردانند دیگران نیز وجوه تخصیصات را بهتر
میدانند فیما بین حضرت علی و حضرت عباس از جهت همان زمینی که بسبب آن حضرت زهرا از حضرت صدیق آزرده
شده بود حضرت عمر در عهد خود آنرا بطریق تولیت نه بوجه وراثت و ملکیت سپرد حضرتین مذکورتین فرموده
خصومتی و منازعتی برپا گردید تا آنکه مرافعه این امر تا بحضرت عمر رسید و هر دو کس در حق یکدیگر سب زبان آوردند
از ان طرف حرمت عمومت محفوظ ماند و نه پاس تعظیم و تکریم آنجناب که نسبت بعباس میکرد و سلوکی که پسر به پدر
میکند چنانچه مرویست مرعی میداشت و نه از آنطرف رعایت تفضل و کمال ملحوظ ماند و نه حفظ مرتبه محبت آنجناب
که نسبت بحضرت علی بود تا آنکه عدوی او را عدوی خود و ایذای او را ایذای خود میفرمود و قصه بطولها در
صحیح بخاری مذکور است حضرت امام جعفر را رضی الله عنه همچنین افتاد که با عم خود امام زید که بمثل حضرت عباس
با حضرت علی عم علاتی امام جعفر بود نزاعی و خصومتی در باب تولیت صدقه مدینه که حضرت علی بر اولاد خود وقف
کرده بود بمیان آمد حضرت امام زید مرافعه آن بوالی مدینه که ابراهیم پسر عبد الملک بود نموده بهشام نزد
عبد الملک بن هشام رفت او برای کسر رفعت ایشان که پسر مراسهل و سبک پنداشته اینجا آمده فیصله قضیه کرده

مفوض برابراهیم نموده بمدینه واپس فرستاد ودراثنای راه درقریب بیت کوفیان افتاد وپیش ازانکه قضیه فیصل شود او را
فیصل کردند رضی الله عنه وعن آبائه الکرام باید دانست که توریث عبارت از انتقال ملکیت مورث است بملکیت
وارث هرگاه چیزی در ملکیت آنجناب نبود بملکیت وارث چه انتقال خواهد نمود پس دراصل کریمه توریث شامل
واقعه مذکوره نیست که بحدیث معلوم تخصیص بعموم لاحق گردیده باشد درینصورت وارد نمیشود وآنچه ایراد کرده اند
که تخصیص در حکم نسخ است وحدیث مذکور از قسم آحاد وقائلان جواز نسخ کتاب بسنت شرط تواتر کرده اند وحاجت
نمی افتد بآنچه در معرض جواب آورده اند بلکه حدیث مذکور افاده حکم جدید میفرماید یعنی طبیعت نبوت از مطلق
ملکیت آبی است وبنای توریث بر انتقال ملکیت است پس انبیا وارث املاک مورثان خود نخواهند بود زیراکه
منتقل الیه قابلیت ملکیت ندارد واگرچه منتقل عنه مالک بود وکسی وارث انبیا هم نمیتواند شد زیراکه منتقل عنه
مالک نبود واگرچه منتقل الیه قابلیت ملکیت دارد ونیز آنجناب اقدس بمؤدای النبی اولی بالمومنین من انفسهم
ولی المومنین بود واین ولایت ظل آن ولایت است که او سبحانه وتعالی میفرماید والله ولی المومنین وهمچنین
خلفا بخلافت ونیابت اولیای آنها بودند حضرت عمر رضی الله عنه میفرمود تصرف امیر در مال مومنین تصرف متولی
است در اموال ایتام یعنی بشرط احتیاج بقدر ضرورت گیرد ولهذا هرگاه شنید که خالد بن ولید مبلغ خطیر بشاعری
که قصیده مدحیه آورده بود بطریق صله داد بغضب آمده عزل فرمود که این مال اگر از ملک خود داد مبذر است
واگر از مومنین داد خیانت کرد وقضیه ضیافت کردن حضرت عقیل حضرت علی را رضی الله عنهما وکم کردن حضرت
علی در عطائی که از بیت المال بایشان میرسید مشهور است البته بگوش رسیده باشد هرگاه حال خلفای انبیا این است
خود انبیا که اصول واصیل اند اگر زیاده تر ازین نباشد باری عدم تجاوز وتعدی از قدر ضرور در ضرور وضرورت
بتصرفی که از جهت اباحت است دفع میگردد والضرورة تتقدر بقدرها پس اشیا را بتملک بر گرفتن وموجب
زیادتی از قدر ضرورت گشتن وتصرفی در مال مومنین کردن که پس از موت خود فایده آن راجع بوارثان خود گردد
که در حقیقت راجع بخود است نه بعامه مومنان لائق شان آنجناب عالیشان که ولی عامه مومنان است هرگز
نبود لهذا این دقیقه را نیک مرعی نموده دست از مطلق تملک برداشت وجزئی از اموال عامه بعضی خاصه خود بطریق
ملک گرفته برای ورثه نگذاشت وبسوی این دقیقه در حدیث عدم توریث وتوریث ایمائی فرموده مردم که تصرف
آنجناب را از هبه وصدقه وبیع وشرا واجاره واعاره الی غیر ذلک دیده تصرفات ملاک در املاک میفهمیدند از اینکه
تلمون آنها نمود ولکنهم لا یعلمون تصرفات آنجناب از بیع وشرا واخذ وعطا در حقیقت تصرفات

خدا است بدست او یا بدست خداست بحکم ید الله فوق ایدیهم تا که اگر کسی که با آن جناب بطریق هدیه چیزی میداد
آنهم بخدا میداده و آنجناب قبول یا رد میفرمود آنهم رد و قبول خدا بود بزبان او پس در ملک آنجناب نیامده داخل
سرکار پروردگار میشد بر خلاف آنچه در شان سائر فقرا وارد است الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان
تقع فی کف الفقیر استجابها یا چنانچه در کف خدای افتاد در ید مالکانه او نیفتاد و در نظر نبود در آمده باشد که عاملی
اموال را که بفراهم آوردن آن مامور بود بجناب اقدس دو حصه کرده عرض نمود که این مال مومنین است
و این تحائف است که مردم بمن داده اند جناب اقدس بغضب آمده فرمود برو در خانه پدر خود بنشین و ببین که ترا
هدیه میفرستد و حکم کرد تا آنرا نیز در بیت المال داخل نماید آن نیز بیانست که از غلهٔ اراضی صفویهٔ مصطفویه آنچه بعد از
سال از حوائج اهلبیت باقی میماند در مصارف صدقات بصرف می آورد و حدیث مذکور که اشارتی بسوی
عدم تملک وارد و جوابش آنکه اشیاء مقبوضهٔ آنجناب اگر مملوک میبود پس از انتقال آنجناب ملکیت آن بطریق
توریث بالضرور منتقل بملکیت ورثه میگردید و لا نورث صادق نمی آمد پس ضرور بود که در حال حیات خود
اشیاء مملوکه را از ملکیت خود بر می آورد و برای ازالهٔ ملک و یکی از اسبابی که خود تشریع آن فرموده است
میبایدکه بوقوع آید و هیچ وارد نیست که با آن سلب کلی املاک بعد ثبوت آن اثبات میتوان نمود مگر
قوله لا نورث ما ترکناه صدقة و ظاهر آن اضافه بما بعد الموت است پس وصیت بکل المال خواهد بود و
آنجناب که سعد ابن معاذ را منع از آن فرموده خود چگونه مرتکب امر ممنوع خواهد بود و آنجناب که بر ورثهٔ دیگران
ترحم کرده میگفت تترکون الورثة اغنیاء خیر من ان تترکوا فقراء یتکففون الناس و بر ورثهٔ خود
زیاده ترحم و شفقت میگذاشت چگونه محروم میگذاشت و احتجاج حضرت صدیق اکبر باین کلام تا تمام
میماند زیرا که بر این تقدیر ثلثین مشغول بحق ورثه است حضرت زهرا النصیبهٔ خود از متروکه درخواست میفرمود
نه کل متروکه زیرا که فرض ازواج و حق عصبات همدران بود پس جواب آن بسلب کلی است و حاصل این
کلام بر تقدیر مذکور راجع برفع ایجاب کلی و سکوت حضرت زهرا و تکلم او بکلام غضبی که آنهم مقنع بسکوت و
التزام است غیر موقع می افتاد زیرا که وجه رد جواب بر تقدیر مذکور ظاهر بود پس حضرت زهرا وجه موجه گذاشته
تکلم بکلامی که از آن التزام لازم آید چرا مینمود و نیز کلمهٔ لا نورث که در بعضی روایات آمده است بر تقدیریکه در
ادای مقصود میباید زاید می آید پس معلوم شد که مراد از این کلام سلب تملک است تورث و توریث را که از
لوازم تملک است فیما بین لزوم از جانبین سلب نموده اثبات ملزوم فرموده که قابلیت ملکیت ندارد صلاحیت

تورث و توریث هردو دارد ولو من وجه قاتل اگرچه وارث مقتول نمیشود و مباین الدین والدار وارث و موروث
مباین خود نمیگردد لکن این هر سه که قابل تملک اند وارث و مورث دیگران میتوانند شد اما عبد که قابل ملک اصلا نیست
مادام عبدا است نه وارث میشود و نه موروث هردو ازو مسلوب است مطلقا مادام کذلک و چون عبدیت مولای حقیقی که عبدیت
حقیقی همین است ممتنع الزوال پس تورث و توریث هردو از عباد او مستدیم السلب است بلکه ضروری السلب برای
ضرورت سلب ملک در همه احوال لکن او سبحانه وتعالی که عوام عباد را ماذون نموده تملک و تملیک صوری میان
آنها جاری فرموده تورث و توریث صوری نیز بران متفرع و مترتب گردید و انبیارا علیهم الصلوة والسلام
که احق بمقام عبودیت اند بر حقیقة عبودیت قایم داشت و ملکیت وآنچه بران متفرع است از تورث و توریث
بسبب آنکه منافی این مقام است نفی فرمود و قوله ما ترکناه صدقة نه انشاء وقف یا وصیة است یا اقرار بآن بعد انشاء
آن بلکه اخبار بآنکه در حقیقة هرچه میدارم و میگذارم همه مال صدقه است فی الحال نه فی المآل و چرا که نباشد که قریه
فدک و اراضی بنی النضیر و اراضی مدینه و دواب و رقاب و سلاح وغیره اسباب که در قبضه آنجناب بود عوض
مبلغ خطیر میشود اگرچه اینهمه در زمان واحد مجتمعه در قبضه نبوده باشد لکن فدک و اراضی از دواب تا آخر عهد
آنجناب بود هرگاه یک حدیقه که عبدالرحمن بن عوف بازواج آنجناب تملیک کرده بود بچهل هزار درم فروختند در
دار القضای حضرت عمر این مبلغ خطیر بیع کردند اگرچه قیمت باختلاف ازمنه مختلف میشود لکن اینهمه اشیا خصوص
رقاب و اراضی و فدک که آنجناب محصول آنرا ذخیره یکساله میساخت و خود بازواج کثیره تا یکسال بسر آن گذران
مینمود باز باقی از آن میماند که آنرا بر مصارف صدقات بصرف می آورد و اگر بقدر اقتضای آنوقت هم قیمت
کنند بمبلغی میرسد که مالک آنرا اعتبار کامل حاصل میگردید سابق از مضمون حدیثی که از حضرت بلال مروی است معلوم
شد که عظیم فدک چار جمال مع احمال برسم هدیه بآنجناب فرستاده بود که حضرت بلال همه دیون رسول خدا از آن
ادا نمود باز باقیماند که آنجناب فرمود تا که بصرف این اموال مرا راحت نمیرسانی بخانه نمیروم پس شب اول
در مسجد بیتوتت فرمود عشای روز دوم از بلال بشارت صرف اموال شنیده تکبیر گفت و حمد الهی بجا آورده
تشریف بخانه فرمود هرگاه هدیه آنجا اینقدر بوده باشد حاصل تمام زمین را بر آن قیاس باید کرد پس قیمت قریه
زمین که حاصل خارج یکساله آن بالغ باین مبلغ است چه قدر خواهد بود پس در صورت تملک لازم می آید
که آنجناب حیات و ممات خود در حال غنا و توانگری گذرانده اند پس اللهم احینی مسکینا و امتنی چرا میخواندند غنا
منحصر در ملک نقدین نیست اگرچه وجوب زکوة مترتب بر آنست مالک چنانچه ملوک را مسکین و مفلوک نمیتوان گفت

ازین حیله گران برای امتناع وجوب زکوة اینچنین حیل برمی انگیزند وحقوق مساکین فوت می رتبه ارتکاب میرزیند عالمی را بسری تعلیم کرده بود که اگر خزانهٔ سرکار را بفلوس بدل گردانند از وجوب زکوة مامون میمانند آنجناب که حضرت علی کرم الله وجهه را برای ادای دین وصی فرمود اشارتی بعدم ملکیت وارد زیرا که ادای دیون مقدم برادای فرائض است پس اگر اینهمه اشیا واسباب متروکه میگذاشت هیچ حاجت بوصیت احدی نبود نشت رسم عرب است که ذوی القربی درحمایت ورعایت همدگر میبودند وتحمل بار عقل جنایات ودین مینمودند شرع از این امور را مثل مسلم ومستحسن فرمود از اینجا است که حضرت عمر رضی الله عنه پسر خود را عبدالله وصیت کرد که در ادای دیون من از بنی عدی مدد خواه اگر وفا کرد خیر والا از بنی فلان بن فلان تا بقریش در آن تجاوز مکن وحضرت ولایت مآب از اقربای آنجناب بود لهذا وصیت درینباب فرمود نور وانچه میگویند که حضرت زهرا دعوی هبهٔ فدک کرد وگواه بر آن حضرت علی وام ایمن آورده حضرت صدیق فرمود الرجل وامرأة یستحقها پس اصلا ثبوت ندارد و چگونه تواند بود که میراث وهبه یکدگر متناقضین اند میراث میخواهد که فدک تا وقت آخر در ملک آنجناب بود وهبه مقتضی سلب آن یعنی درحیات بلکه در صحت از ملک آنجناب برآمده در ملک حضرت زهرا درآمده است وتناقض مستلزم کذب عجب که برعموم خصوص بر حضرت صدیق طعن میکنند که حضرت زهرا معصومه ومطهره است از کذب دعوی او راست بود چرا اعتبار بشهادت حضرت علی که نیز معصوم وطاهر از کذب است تنها بکار می آید چه جای که دیگری را هم موافق بوده باشد پس دعوی مذکور شهود طلبیدن وشهادت مذکوره را فرو تراندن چه انصاف دیدن تکذیب معصومین مطهرین از کذب نمودن است وخود تکذیب آن هر دو معصوم میکنند یکی را بر دعوی کاذب ناصب کرده اند ودیگری را بر شهادت زور قائم نموده اند تمام همت خود را بر آتش زنی بیگناهان میگمارند وآتشی که دامن ایشان را گرفته است هیچ احساسی از آن نمیدارند وقطع نظر ازین مدار احکام شرعیات بر ایمان وشهادت است حتی صاحب رسالت گاهی انتظار وحی که محصل علم یقینی است نکشیده بهمین حجج شرعیه که مفید علم ظنی است اجرای احکام وفصل خصومات مینمود وبرای تدارک آن میفرمود من بشرم حق بطرف یکی میدانم وحکم برطبق آن میکنم اگر میداند که حق او دست بگیرد والا آنچه من باو دهانیده ام قطعه از دوزخ است واگر آنجناب را علم بحادثه بغیر طریق شرعی حاصل میشد برطبق آن حکم نمیکرد وچنانچه در حق زنی محصنه که زناکاری او نزد آنجناب متحقق بود فرمود لو کنت راجمت من غیر شهود لرجمت فلانة پس بر تقدیر که بمودای کریمهٔ تطهیر این حضرات طاهرات مطهرات از کذب بوده باشند وعلم حضرت صدیق هم باین تطهیر متعلق گردیده باشد وبمقتضای این علم حضرتین مذکورتین را صادق در دعوی

و در شهادت دانسته باشد او را رضی الله عنه اجرای حکم بر وفق این علم روا نبود شنیده باشی که حضرت علی در عهد خلافت دعوی بر یهودی کرده نزد قاضی شریح برده حضرت امام حسن را برای گواهی آورده بود قاضی بجهة علاقه فرعیة قبول شهادت نمود حضرت علی فرمود لست اهلا للقضاء لان الدعوی لبیت المال و فیها تقبل شهادة الفروع وجه قول حضرت علی کرم الله وجهه آنست شهادت فروع در دعوی اصول که قبول ندارند برای آنکه احتمال جلب منفعت است بسوی خود بطریق میراث و این احتمال جای است که دعوی اصول بملک خود بوده باشد بخلاف دعوی بمال بیت المال که این احتمال آنجا منفی است حالا ببین که قاضی رد شهادت حضرت امام نمود و حضرت امیر که روا ورا مردود فرمود وجه آن از وجوه شرعیه ذکر کرد و درین باب تمسک بعصمت که تثبت بکریمهٔ تطهیر است ننمود و چگونه تمسک نماید که کریمهٔ مذکوره دلالت بر عکس آن چنانچه سابق مذکور شد دارد علاوه انکه در شان او شان هست یهودی مدعی علیه این ماجرا مشاهده نموده اقرار بشهادتین کرده مسلمان شد که این عجب دینی است که در احقاق حق بیگانه نه پاس امارت امیر خود مرعی میدارند و نه رعایت قرابت نبی خود آری اینقدر بثبوت رسیده است چنانچه در سنن ابی داود مذکور است حضرت زهرا از جناب رسالت استیهاب قریهٔ فدک نمود لکن آنجناب ملتمس او را اجابت نفرمود عن مغیرة قال جمع عمر بن عبد العزیز بنی مروان حین استخلف فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان له فدك وكان ينفق منها ويعود منها على صغير بني هاشم ويزوج منها ايمهم وان فاطمة سألته ان يجعلها لها فابى فكانت كذلك في حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مضى لسبيله فلما ان ولي ابو بكر عمل فيها بما عمل النبي عليه السلام في حياته حتى مضى لسبيله فلما ان ولي عمر عمل فيها بما عمل النبي عليه السلام في حياته حتى مضى لسبيله فلما ان ولي عثمان عمل فيها بمثل ما عملا حتى مضى لسبيله ثم اقطعها لم ان اقطعه اياها عثمان بن عفان فجعل مروان اقطعه ثلثها لعبد الملك وثلثها لعبد العزيز فجعل عبد الملك ثلثه للوليد وثلثين على النصف بينهما وجعل عبد العزيز ثلثه فلما ولي الوليد جعل نصفه لعمر بن عبد العزيز قال عمر يعني ابن عبد العزيز فرأيت امرا منعه النبي عليه السلام فاطمة ليس لي بحق واني اشهدكم اني قد رددتها على ما كانت يعني على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم شاید وجه عدم اجابت یا همان وجه است که در عدم اعطار خادم سبق ذکر یافت یعنی حفظ حد و فقر و پاس طهارت علیا از مطلق لوث دنیا یا آنست که اگر قریهٔ فدک بحضرت زهرا عنایت فرماید برای هر کدام از ورثه یک قریه میباید چنانچه مرویست شخصی بآنجناب عرض کرد که من عبدی به پسر خود که بحضور همراه آورده بود هبه میکنم و ترا برین شاهد میگیرم آنجناب جواب داد تو اینقدر عباد در ملک خود داری که هر کدام را از پسران خود عبدی

هبه کنی گفت ندارم پس فرموده ومن شاهد نمیشوم نظر بهمین حدیث علما تفضیل بعضی اولاد بر بعضی در اعطا مکروه
گفته اند بلکه ازواج باین اهم واقدم بودند زیرا که بعد انتقال آنجناب نکاح ایشان حرام است والا وجه نفقه آنها از
جای دیگر میسر حالا که بی شوهر میمانند یا که خواهند مرد از کجا خواهند خورد و برای نفقه حضرت زهرا جای مقرر است
او سبحانه وتعالی که للذکر مثل حظ الانثیین فرموده حکمت در ان همین مرعی نمود که اناث بار خود را بر سر دیگران
یعنی شوهران میگذارند وذکور بار دیگران بر خود بر میدارند وآن نجاست که آنجناب را فکر واندیشه ازواج
خود که پس از من چگونه گذران خواهند نمود عارض خاطر مبارک میگردید چنانچه در حدیث ترمذی وارد است عن عائشة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لنسائه ان امرکن مما یهمنی من بعدی ولن
یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون قالت عائشة یعنی المتصدقین ثم قالت عائشة لابی
سلمة بن عبد الرحمن سقی الله اباک من سلسبیل الجنة وکان ابن عوف قد تصدق علی
امهات المؤمنین بحدیقة بیعت باربعین الفا نوشته اند که چهل هزار دینار بود اگر در دعوی وراثت
تخصیص فدک مروی نبود درین تناقض بحمل اول بر مطلق وحمل دوم بر مقید میشد لکن در صحیح بخاری مرویست
عن عائشة ان فاطمة والعباس اتیا ابا بکر یلتمسان میراثهما من ارض فدک وسهمه من خیبر
فقال ابو بکر سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا نورث ما ترکنا صدقة انما
یاکل آل محمد فی هذا المال والله لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الی من ان اصل
قرابتی الا آنچه سابق مذکور شد قیل لزید رضی الله عنه ان ابا بکر انتزع من فاطمة فدک فقال انه
کان رحیما وکان یکره ان یغیر شیئا ترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتته فاطمة رضی الله
عنها فقالت له ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطانی فدک فقال هل لک بینة فشهد
لها علی وام ایمن فقال لها فبرجل وامرأة تستحقینها ثم قال زید والله لو رجع الامر فیها الی لقضیت
بقضاء ابی بکر رضی الله عنه پس غالب که از زبان همین مردم وضاع وضاع که تا آنکه تبری از تبری شیخین
از و نشنوند در حکایت او حاضر بود نشنیده باشد پس یا علم بوضع آن بر تقدیر فرض وتسلیم یا بی علم بوضع بطریق
حکایت ذکر نمود والا بطریق روایت باشد آن ذکر میکرد بعد از ان تصویب وتصدیق حکم صدیق کرده تخطیه
آنها می نمود قوله انه کان رحیما اشاره است به قول مجهول جاهل که گفته بود ان ابا بکر انتزع من فاطمة فدک یعنی
ابوبکر رحیم بود ملک کسی از و کشیده گرفتن منافی رحم است لیکن اینکه چیز گذاشته رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملکی

که آنجناب هبه کرده باشد چگونه خواهد کشید و قوله کان یکرها ان یغیراه استاد و تغییر بابی بکر کرده اشارت باین نمود که متروکه
آن جناب نبود والا پس از انتقال آنجناب تغیری و انتقالی دران از ملکیت آنجناب بملکیت ذوی قرابت خود بوجود
واقع میشد و ابی بکر کرده بیدانست که خود احداث تغیری دران نماید و مملوک ورثه گرداند پس چنانچه این متروکه
در عهد آنجناب بود همچنان نگاهداشت و بر عدم مملوکیت که وصف قدیم آن بود واگذاشت پس در ضمن این سخن ایمای
بخصوصیت تصدیق قول و فعل صدیق که در قضیه دعوای میراث است نیز فرمود و نیز در اعظم منازعتها و جنگها که
واقعه جمل و صفین بود و آن هر دو از واقعه شهادت حضرت عثمان متولد گردید حضرت عثمان رضی الله عنه کوه
حلم بود چون بلرزه آمد لرزه در زمین افگند و عالمی را از بیخ و بن برکند و منشا این مخالفت هم اختلاف علمی بود یعنی
هر یکی از اینان و رای خود حق بطرف خود میدانست و در واقع واقعه شهادت عثمان بنحوی بوقوع آمد که آرای
مردم را یارای وصول بحق نماند ورثه حضرت عثمان که صورت داد خواه اینجا بودند جبه بخون آلوده و دست
و انگشتان بریده حضرت نایله زوجه عثمان را همراه گرفته بسوی معاویه بنا بر قرابتی که فیما بین بود دویدند آنجا
غوغا و بلوای بحدی شد که همیشه تا مدتی بعد نماز جمعه بحضور جماعت مسلمین برای زیارت حاضر میکردند و آنقدر نوحه و فریاد
و داد میدادند که هر جمعه قیامت قایم میگردید همه نفوس ترحم بر مظلومی نموده بمنزله یکنفس گردیده کمر همت باقتصاص
بحکم کریمه قصاص و بر قتل خارجیان بحکم کریمه والذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا
و بمقتضای حدیث که خروج از طاعت امام خروج از طاعت خدا است و بستند و رای حضرت عایشه رضی
الله عنها که بگفته حضرت زبیر باین وادی آمد فوج فوج از مردمی که استحسان این عمل در خاطر آنها جا گرفته بود
بزبیر پیوستند و مرکوز خاطر هر دو فریق آنکه حضرت علی کرم الله وجهه که نه خود اقامت حدود و احکام شرعیه
مینماید و نه بدست دیگری حواله میفرماید صریح دلیل بر آنست که در حمایت و رعایت این قوم است و من حال
بین حدود الله فقد حاد الله ومن یحاد الله ورسوله فان الله شدید العقاب بلکه بمظنون
مخالفین آنکه حضرت علی خود باعث فتنه و فساد و منبع اینهمه مواد بود و آن رعایت و حمایت بلکه داخل
کردن رئیسان خارجیان مثل محمد بن ابی بکر و مالک بن اشتر و غیره در حلقه شیعیان و مقربان خود موکد
و مویدان ظنون گردید و گفتن مصریان حضرت علی را که تو مارا نامه بدست عمار یاسر فرستاده طلبیده
اینجا آوردی و اکنون از نصرت ما ردی تقفا بردی علاوه آن آتش شد و حضرت علی کرم الله وجهه
انکار قول آنها مینمود و برات خود از ینکار و سعی خود در دفع اضرار اشرار که همه واقعی است بیان میفرمود بلکه

لعن بر قاتلان عثمان چنانچه سابق در ینباب روایتی از طریق اهل بیت مذکور گردیده میکرد چون حق بتغطیه و تغشیه قرائن مذکوره وغیر مذکوره مشتبه و ملتبس بباطل گردیده بود مرکوز خاطر احدی از انهما یه شد لکن اکثری از اصحاب که همه ثقات و عدول اند و واقعه مذکوره بمشاهده اینها بوقوع آمد بلکه در صلح ذات البین و رفع نزاع فئتین سعی مینمودند همه بحقیت قول علی قایل بودند تا آنکه مروان که دخیل بلکه اصیل درین واقعه بود اعتراف مینمود که در دفع این شر از علی زیاده تر دیگری نبود ما که لعن بر و میکنیم انتظام امور خود درهمین میبینیم و مدار ظنون مخالفین بر سماع اخبار است با آنکه رواة مجهول الحال اند و لیس الخبر کالمعاینة علاوه آنکه جناب اقدس و شان او فرمود الحق بیدی و حینا داد علی و بعمار اخبار نموده بود تقتلک الفئة الباغیة نوشته اند چون خبر کشتن عمار یاسر بعمرو بن العاص رسید گفت شنیده بودم رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة ... و قاتل او کسی است که او را بجنگ آورده بود عمرو بن العاص استحسان جواب نمود لکن پسر او عبد الله عمرو بن العاص گفت اگر قاتل عمار علی باشد قاتل حمزه پیغمبر خدا بود صلی الله علیه واله وسلم باید دانست که بمجاز وقتی است که حقیقت متعذر بود زیرا که حقیقة متحقق است که قاتلان در حقیقت و نفس الامر باغی بودند اگر ... خود را باغی ندانند پس صحیح ضرورت بارتکاب مجاز نیست و معاویه که خود را داعی و ساعی بسوی حق میداند ... علی را از باغیان و خارجیان می شمرد نسبت قتل عمار بسوی علی نمود و الا خبر صادق را محل صدق مینمود زیرا که نسبت قتل اگرچه بسوی او حقیقة است لکن بغی را در بحسب زعم او اصلا تحقق ... پس خبر مقید با تصاف ... کاذب میگردید در صورت نسبت قتل بعلی گو که نسبت مجازی است لکن بغی متحقق پس مضمون خبر صادق آمد اگرچه مجاز باشد در نسبت ... اینچنین مجاز در کلام عبد الله بن عمر رضی الله عنهما نیز وارد است وقتی که حجاج در عهد خود حمل سلاح را در موسم حج که سابق محذور بود مامور نمود یکی بعبد الله بن عمر شمشیر زد حجاج بعیادت آمده پرسید من قتلک گفت قتلنی من امر بحمل السلاح فی الموسم اینچنین مجاز در کلام نبوی علی صاحبه الصلوة والسلام آمده است روی البخاری فی باب علامات النبوة فی الاسلام بسنده عن عبد الله بن مسعود قال انطلق سعد بن معاذ معتمرا قال فنزل علی امیة بن خلف ابی صفوان وکان امیة اذا انطلق الی الشام فمر بالمدینة ینزل علی سعد فقال امیة لسعد انتظر حتی اذا انتصف النهار وغفل الناس انطلقت فبینما سعد یطوف اذا ابو جهل فقال من هذا الذی یطوف بالکعبة فقال سعد انا سعد فقال ابو جهل تطوف بالبیت امنا وقد آویتم محمدا واصحابه فقال نعم فتلاحیا بینهما

فقال امية لسعد لا ترفع صوتك على ابي الحكم فانه سيد اهل الوادي ثم قال سعد والله لئن منعتني ان
اطوف بالبيت لاقطعن متجرك بالشام قال فجعل امية يقول لسعد لا ترفع صوتك وجعل تمسكه فغضب
سعد فقال دعنا عنك قال سمعت محمدا صلى الله عليه وآله وسلم يزعم انه قاتلك قال اياي قال نعم قال والله ما يكذب محمد
اذا حدث فرجع الى امراته فقال اما تعلمين ما قال لي اخي اليثربي قالت وما قال قال زعم انه سمع محمدا يزعم انه قاتلي
قالت فوالله ما يكذب محمد قال فلما خرجوا الى بدر وجاء الصريخ قالت له امراته اما ذكرت ما قال لك اخوك اليثربي
قال فاراد ان لا يخرج فقال له ابو جهل انك من اشراف الوادي فسر يوما او يومين فسار معهم حتى قتله
الله وروي بسند آخر في كتاب المغازي وفيه لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انهم قاتلوك
بعضی شارحین ضمیر انه و انهم را راجع بسوی ابی جهل تنها و مع اتباع میگردانند چون امیه در بدر بدست بلال
یا دیگری کشته شد نسبت قتل او بسوی ابی جهل که در کلام نبوی وارد است مجازی میگیرند که او باعث بود
بر برآمدن او پس نسبت قتل بسوی باعث کرده شد و بعضی این هر دو ضمیر را راجع بسوی رسول خدا صلی
الله علیه وآله وسلم تنها و مع اصحاب میگردانند و درین صورت هم اگرچه نسبت مجازیست لکن نه از قبیل اول
که ما نحن فیه است بلکه از قبیل قتل الامیر اللص اینجا مردم چند فرقه متفرق گردیدند بعضی تضلیل و تفسیق بر سه
فرقه میکنند و آنها بعضی از متشرعان اند میگویند اگر آنها گواهی بر بقیه یا فروخت ادنی چیزی قابل القبول دهند بنابر فسق آنها قبول نداریم
و بعضی تکفیر اینهمه میکنند و آنها خوارج اند و بعضی تکفیر همان دو فرقه که محاربان علی اند کرم الله وجهه مینمایند و فرقه که از قدیم رعایت
خصوصیات جناب نبوی میکردند و محبتها بازاء جهات خصوصیت داشتند تا حال بر همان منوال معتقد اگر حضرت معاویه عمدا
طریق غیر حق میگرفت هیچ در تعظیم او کما از جهت صحبت است فتوری نمیرفت چه جا که بطریق خطا است و خطا هم اجتهادی و این از آداب نبویست که
رعایت آن بر مومنان واجب و امره فیما بینه وبین الله مفوض الی الله کما روی عنه فی البستان لابی اللیث
اما ابو بکر فما مال الی الدنیا وما مالت الدنیا الیه واما عمر فقد مالت الدنیا الیه وهو ما مال الیها
اما عثمان فقد مال الیه الدنیا وهو مال الیها اما علی فقد تمرغنا تمرغ الدابة فلا ادری الی ما تصیر هر گاه
بنای محبت با هر مخصوص بقدر خصوصیت خواهد بود نزد آنجناب هر یکی از بنات برتبه حضرت زهرا بود و نه هر کدام از اسباط
بدرجه حسنین و نه هر احدی از اقربا منزلت علی داشت و نه هر فردی از اصحاب فضیلت شیخین اگر گویند باعث بر
جنگ در حقیقة طلب ریاست و خلافت بود و داعیه قلبیه را بدعوی لسانی مستور میداشت گوییم عالم بر خفیات و کاشف
قلوب و نیات او سبحانه وتعالی است و ما بحسن ظن بمومنان مامور ایم معهذا هرچه از زبان او شنیدیم و آنچه از اعمال

[illegible] مطابق با حکم [illegible] دریافت و در اختصاص و انتقام مشابه [illegible]
[illegible] ابن ابی بکر [illegible] عمرو بن العاص بود کشته و شکم [illegible] آتش سوختند
[illegible] مقابله برای قصاص [illegible] عدم قصاص [illegible]
[illegible] که در قرآن [illegible] حکم قصاص [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] خلافت نهادند و تمکین و تصفح و تفحص قرآن [illegible] برای استنباط
حکم [illegible] کردند و نیز منازعت [illegible] امام حسن [illegible] قتلی که [illegible]
[illegible] ارث جاری نمیتوان شد و بر تقدیری که پسر با پدر [illegible] اهراق دم عثمان از جمله [illegible]
[illegible] عثمانی که [illegible] پدر بود [illegible] فوت او [illegible] پسر [illegible] قتل او [illegible]
پس بعد خلع خلافت ترک امر واجب [illegible] که در جواب بگویند [illegible] قتال [illegible]
و انتقام بود لکن چون دیدیم که [illegible] اهل شیعه های خود کرده استیفای قصاص و اقامت حدود
بر آنها راضی نمیشود پس [illegible] اجرای [illegible] گردن می [illegible]
عفو از انتقام ایشان [illegible] بوقوع می آید که [illegible] مزاحمت و مخاصمت [illegible] بود و با
پس اهل [illegible] خلافت باید دریافت [illegible] علی است خون عثمان برباد میرود اگر از ان
[illegible] خون او [illegible] منازعت با حسن بن علی نیز برای همین بود تا خلل
خلافت و [illegible] بر سر [illegible] خواهان [illegible] پس [illegible] کشته شوند
اگر [illegible] که بنای صلح بران نهاده ایم و امان [illegible] دوام زنده باشند
مفاسد [illegible] برای خیر کثیر اختیار کرده میشود بر تقدیری که اینها برای طلب ریاست بود نهایتش
اینکه [illegible] و تقصیری دارد و گردد بسیار بود که از بعض صحابه [illegible] اجتناب
[illegible] مقتضای بشریت [illegible] قصاص و جلد و رجم و قطع ید [illegible] دریافت آن
[illegible] تعظیم [illegible] ظاهر و هویداست [illegible]
[illegible] سنت رسول [illegible] سیرت خلفاء [illegible] اهل سنت [illegible] بعضی از علما
[illegible] صلی الله علیه وسلم که هرگاه ذکر [illegible]
تمامی [illegible] احکام و شرایع اسلام [illegible]

[illegible] روایت [illegible] اثر او جو وانکه [illegible] است بر بنیت تاسیس اساس اسلام مباح بلکه مستحب [illegible]
[illegible] نهی شریک دندرشی ابوداود فی سننه عن تقیة عن بحیر عن خالد
[قال و]فد المقدام بن معدی کرب وعمرو بن الاسود ورجل من بنی اسد من اهل قنسرین الی معویة بن ابی
سفیان فقال معویة للمقدام اعلمت ان الحسن بن علی توفی فرجع المقدام فقال له فلان اتعدها
مصیبة فقال له ولم لا اراها مصیبة وقد وضعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فقال
هذا منی وحسین من علی فقال الاسدی جمرة اطفاها الله عز وجل فقال المقدام اما انا فلا ابرح حتی
الیوم حتی اغیظک واسمعک ما تکرهه ثم قال یا معویة ان انا صدقت فصدقنی وان انا کذبت
فکذبنی قال افعل قال فانشدک بالله هل سمعت رسول الله علیه السلام ینهی عن لبس الذهب
قال نعم قال انشدک بالله هل تعلم ان رسول الله علیه السلام نهی عن لبس جلود السباع والرکوب
علیها قال نعم قال فوالله لقد رایت هذا کله فی بیتک یا معویة فقال معویة قد علمت انی لن انجو منک
یا مقدام وقال خالد فامر له معویة بما لم یامر لصاحبیه وفرض لابنه فی المائتین ففرقها المقدام
علی اصحابه قال ولم یعط الاسدی احدا شیئا مما اخذ فبلغ ذلک معویة فقال اما المقدام فرجل
کریم بسط یده واما الاسدی فرجل حسن الامساک لشیئه ولهذا علما او را رضی الله عنه از ملوک میشمارند
نه از عداد خلفا برارند و مخبر صادق فرموده بود عن نعمان بن بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم تکون النبوة فیکم ما شاء الله ان تکون ثم یرفعها الله تعالی ثم
یکون خلافة علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون ثم یرفعها الله تعالی ثم یکون ملکا عاضا
فیکون ما شاء الله ان یکون ثم یرفعها الله تعالی ثم یکون خلافة علی منهاج النبوة ثم سکت قال حبیب
فلما قام عمر بن عبد العزیز کتبت الیه بهذا الحدیث اذکره ایاه وقلت ارجو ان تکون امیر
المومنین بعد الملک العاض والجبریة فسر به واعجبه [illegible] ترا باید که صحابه را بفرموده جناب اقدس نشانه
تیر مطاعن نگردانی و بمودای من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی محبت و بغض ایشان علامت
محبت و بغض آن جناب دانی عنان ظن بدست اختیار خود گیر که اگر سهوی دیدی بدی نیکان ز[illegible]
سهوی ادای حق انتقام بسکوت و صموت است نه بتکلم بکلام تا قاضی و حکم نکرده اند و متخاصمین حضور تو رجوع
نیاورده تو خود بخود خواه مخواه بر مسند قضا و حکومت نشسته بشهادت که بر سبیل تسامح است حکم ظلم و کفر برشان

میکنی بر طبق من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین قاضی مجعول مقتول است پس قاضی جاعل قضای خود در دنیا
خود را بدست خود میکشد و در آخرت بمودای حدیث عذاب ابدی میکشد او سبحانه در شان غیبت گویان و عیب
جویان کریمهٔ ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فرستاد پس کسانیکه مردهای خاک شده را بد میگویند بجای
گوشت در دهان اینها خاک خواهد افتاد حضرت علی رضی الله عنه کفر و نفاق را از محاربان خود نفی نموده اخواننا
بغوا علینا فرموده تو که دعوی محبت داری چرا سر رشتهٔ متابعت از دست میگذاری و طریق مخالفت تام پیش
میگیری نفی کرده او را که کفر و نفاق است ثبت میکنی و اثبات فرموده او را که ایمان و اسلام است نفی
میگردانی **نور** اصل این شجر عناد و شرر این نار شر و فساد عبد الله بن سبا است که یهودی بود توریة و انجیل
هر دو میخواند و بطلاقت لسان سحر در هر باب میراند در عهد حضرت عثمان رضی الله عنه قبول اسلام کرده و بنای
اسلام او مشابه بنای مسجد ضرار برای افساد و اضرار بود اول مجالست و ملازمت حضرت علی کرم الله وجهه اختیار
نمود و آن کامل العبودیة را بالوهیت ستود و خواست که بطریق اطراد مدح و ثنا مکری باز د و بمکر و تزویر در جمعیة
جماعه مومنین تفرقه و شرک انداز د لکن اسد الله الغالب که مغلوب مکر ثعالب میگردد او را از شهر حضور مردود و مهجور
فرمود و پس بسبب بعضی معاملات چنانچه فیروز از عمر رضی الله عنه کینه گرفته بود با حضرت عثمان نقار ورزیده و از مدینه ا
کرده نخست اقامت بمصر برده دلهای مردم بدست آورده بسحر بیان و فصاحت لسان ذهن نشین نمود که
خلافت حق علی است و امارت عثمان غصبی و جعلی و دغلی چون بنای خلافت حضرت عثمان بر خلافت شیخین
بود نسبت ظلم و غصب تا بشیخین سرایت نمود و عداوت ظالم با ثانی و ثالث در رکن دلها متمکن گشت
و قول رجعت ابداع نموده دلیل بر آن از کریمهٔ ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد آورد و بنیاد
که معنی بیش نیست چون ضمیر او بسوی آن همیشه راجع و عائد بود معاد محمدی قرار داد معنی کریمهٔ مذکوره و
الله هو العالم بیان الذی فرض علیک القرآن لرادک به الی معاد ایراد موصول و صلهٔ مذکور تفخیم
بنیه بحذف جار و مجرور است و الا ظاهر اسلوب کلام درین مقام ان الله لرادک الی معاد بود ان الذی
فرض علیک القرآن چرا فرموده و مراد از معاد هو العالم بما اراد ذات او سبحانه و تعالی چنانچه در مواضع عدیده
از کلام مجید بمعادیة خود خبر میدهد الی الله المصیر و الیه ترجعون و الی الله تصیر الامور الی غیر ذلک و نیز
در قرآن وارد هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده و المبدی و المعید از اسماء حسنی است و او سبحانه تعالی بدو
ابدا خلق از خود کرده است نه از جای دیگر که آنجا دیگر را جای نیست پس او سبحانه و تعالی هم بادی هم معید

وهم مبدا و ظاهر است که عود هر چیزی بسوی مبدء خود است پس بادی و مبدئ و مبدء و معید و معاد همه او ست لکن معاد برد و نحو است بطریق موت اضطراری و بسوی آن اشارت است بعد کریمه مذکوره لیجزی الذین امنوا و عملوا الصالحات بالقسط والذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون بطریق موت اختیاری و نزول قرآن برای هدایت همین طریق است و آن عبارت از ترک اختیار و تسلیم کلی بقادر مختار او صلی الله علیه وسلم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اصلح لی شانی کله ولا تکلنی الی نفسی طرفة عین بجثل یا رب کلنی کلایة الرضیع و حامیفرمود و همه خلق او صلی الله علیه وسلم چنانچه در حدیث حضرت عایشه رضی الله عنها است قرآن بود لیکن ذات و سبحانه و تعالی معاد او ست صلی الله علیه وسلم و معاد دیگران هم خواه بیک معنی خواه بهر دو معنی ذات او ست بهشت و دوزخ و دیگر دار الآخرة که معاد مینامند بنا بر آنست که محل تجلیات خاصه ذاتست پس معادیة آن بالتبع است نه بالذات و مقدم ما بالتبع را در جای خود نمود رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة آیات سابقه ولاحقه هم باین معنی است در محل تفاسیر هم باید دید تا چه نوشته اند بهر حال همین عقیده در نهاد دلهای سفها نهاده از روی تعجب میگفت چه شده است مردم را که برجعت عیسی قائل میشوند و برجعت محمد نمیگروند اصل قول رجعت غرس نوباوه او بود هر یکی بر آن شاخ و برگی افزوده کلینی در روضه اثبات رجعت حضرت امام حسین رضی الله عنه مینماید که در بنا بر آن عبد الله القسم البطل روایت میکند از ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین قال قتل علی بن ابی طالب علیه السلام وطعن الحسن علیه السلام ولتعلن علوا کبیرا قال قتل الحسین علیه السلام فاذا جاء وعد اولهما فاذا نصر دم الحسین بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار قوم یبعثهم الله قبل خروج القائم علیه السلام ثم رددنا لکم الکرة علیهم خروج الحسین علیه السلام فی سبعین من اصحابه علیهم البیض المذهب لکل البیضة وجهان المؤذن الی الناس ان هذا الحسین قد خرج لا یشک المؤمنون فیه وانه لیس بدجال ولا شیطان والحجة القائم بین اظهرهم فاذا استقرت المعرفة فی قلوب المؤمنین انه الحسین علیه السلام جاء الحجة الموت فیکون الذی یغسله ویکفنه ویحنطه ویلحده فی حفرته الحسین بن علی علیه السلام ولا یلی الوصی الا الوصی نمیدانم که تولیه تجهیز و تکفین موصی یعنی جناب اقدس نبوی منظور نشاید که چون امور اخروی او لوی آنجناب وابسته بوصی یعنی حضرت علی بود برای ترتیب امور اخروی

اد لوی آنجناب وابسته بوصی او یعنی حضرت بود برای ترتیب امور اخروی تا انهی خیر او را کرم الله [illegible]
بانه بمقتضای قوله لا بلی الوصی الا الوصی برای هر وصی وصی دیگر باشد میگردانند پس مراد وصی [illegible]
امام عسکری است مشکل خواهد افتاد که وصی ثانی عشر پیش از این درگذشته است مگر آنکه [illegible]
دوره را باز [illegible] مرگ گردانند تا که این دوره سلسله [illegible] گردد [illegible]
[illegible] بعث حشر و راجع [illegible]
[illegible] شده است یا محمل [illegible] اسماعیلیان [illegible]
[illegible] منحصر انیکه این قول با عقیده [illegible]
[illegible] امام خواهد بود بعضی قائل اند [illegible]
[illegible] انتقام بازای ملذذ و تنعم لذت [illegible]
منتقل [illegible] و سوزان آتش غضبی التقمه [illegible] انتظار یوم الجزاء که خود تنها [illegible]
نماید برای [illegible] و سزای اعمال ظلمه [illegible] حشری [illegible] کاش در آنوقت اینها هم
شوند تا مشاهده آن روزها خیالی مسرور شوند کاش هر یکی از این ائمه مظلومین اگر زنده [illegible] باشند [illegible] بقدرت
خلافت [illegible] بر سریر خلافت نشیند و این دولتخواهان بر مسند ریاست و اجرای احکام ممالک مصر و عراق
و شام [illegible] تا اینها هم باستقصای هوای غضبانی شاد شوند و هم باستیفای هوای شهوانی و نفسانی امداد
بهر حال [illegible] دیگر [illegible] چندین سخنها حاضران را بوعظ و تذکیر و غائبان را به پیام و تحریر معقول و معتقد ساخت
و درجات و فضائل بر رفع ناصب و کسر غاصبان نموده لوای خروج بر خلیفه وقت برافراخت روافض و خوارج
هر دو ازین شعب گشتند کانهما صنوان من اصل واحد لکن در اوائل حدوث این دو فرقه اتحاد ذاتی و
تغایر اعتباری که خارجیان شیعه عثمان و روافض شیعه علی اند در میان بود چون بعضی از اینها تا تلافی عمال [illegible]
عثمان ازین عقیده نموده شمشیر خروج بر خلیفه وقت حضرت علی کرم الله وجهه کشیدند و عقیده دیگر که متعلق آن
تحقیر و تکفیر اهل بیت است برای خود تراشیدند تفرقه و عناد از جهت تباین اعتقاد در میان افتاد آنها سب شیخین
میکنند و اینها سب ختنین [illegible] باشد آخر این هر دو ابنای سبا اند الا شائع اطلاق خارجی بر همینها است که جامع
بین الخروجین [illegible] این یهودی قصد در ملت اسلام همان کرد که آن یهودی [illegible] در ملت نصاری کرده بود
چنانچه ملت نصاری بالمره [illegible] آن یهودی متفرق بچند فرقه گردید ملت اسلام [illegible] شقاق و نفاق [illegible]

یهودی [illegible] بهار پاره چهار پاره شد بعد ازان که آنحضرت صادق خبر داده بود رسید او سبحانه و تعالی میفرماید لتجدن

اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود والذین اشرکوا [illegible] ایام مستقیم همین که این یهود [illegible]

[illegible] بطریق یهودی [illegible] گشتند [illegible] کمر بکین و کینه [illegible]

که قتل [illegible] پای او بجای [illegible] پاره پاره ساخت و هر پاره طرفی [illegible]

[illegible] دور انداخت و آخر کار [illegible] الا ما شاء الله که در حفظ وصیانت [illegible]

تعالی بود و فی المشکوة عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیاتین علی امتی کما اتی علی بنی

اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لکان فی امتی من یصنع ذلک وان بنی اسرائیل

تفرقت علی ثلث و سبعین ملة و تفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلهم فی النار الا واحدة قالوا من

یا رسول الله قال ما انا علیه و اصحابی رواه الترمذی و فی روایة احمد و ابی داود عن معویة ثلثان و

سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعة وانه سیخرج فی امتی اقوام تتجاری بهم تلک الاهواء کما یتجاری

الکلب بصاحبه لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله همین که ظلمت شام شوم بدعت نمودار شد اهل بدع و اهوا که در سطوت

نور سنت محو و بقضا و اختفا داشتند بشابه پروانه که بزبان عرب ولد الزنا است بیرون برآمده هر جا نوری دیدند برای

چراغ کشی آنجا دویدند پس خوارج از جمله اهل اهوا بر مدافعت و منازعت اهل سنت و جماعت پیش از همه خروج

نمودند لکن زمان خروج این اشرار و زمان دخول تار تقارب بود [illegible] و جالون کذابوا [illegible]

روایت تمیم الداری در جزیره خزیده سکونت ورزیده اند بعد چندی اهل اعتزال از گوشه عدم قدم بیرون [illegible]

عالم منتشر گشتند و بعضی از ائمه اهل سنت را بجور و جفا کشتند [illegible] بدولت و شوکت گذرانیده آخر [illegible] گنج گمنامی [illegible]

روبسوی زاویه هاویه گردانیدند بعد آنها مدتی است که فرقه شیعه شیوع گرفته روز افزون میشوند [illegible]

اهل سنت با این مذهب گرویده و حاکیان بتوسط [illegible] ساربان گردیده [illegible]

در عالم همینها بماند و نام دیگران از میان میرود [illegible] لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس [illegible]

میشود یا فرقه دیگر [illegible] بالتقاء قرب قیامت [illegible] خواهد بود و بعرصه روزگار [illegible]

کی اراده [illegible] دست آنها را هم [illegible] عقبا روا [illegible] نگاه میدارند چنانچه ده صد سال [illegible]

تازه ترحدوث نموده سید محمد جونپوری را با وجود فقدان شواهد و علامات بمهدویت ستوده [illegible]

المهدی مصنوع حدیث من انکر المهدی فقد کفر موضوع کرده اهل سنت را کافر میدانند [illegible]

نمیخواستند واللہ ھو العالم بما فی صدور الملاحدہ و بیدا کہ آنحضرت مسة الودود والصدود فرقہ اہل سنت درین زمان غربت وکربت در احتیاط وانقیاد دین واسلام برطبق فرمودۂ علیہ الصلوة والسلام الحافظ لدینہ کالقابض للجمر میگوشند و بر تغیر ظواہر و بواطن مردم بملاحظۂ وعید شدید کہ ہرکہ در دل خود بر منکری پذیرد از ایمان بقدر دانۂ خردل برنخیزد و در دل میجوشند و بزبان خموشند اما سبب آنکہ این اہل ہوا بنار میروند کفر است یا معصیت اگر معصیتہ باشد پس جنبش ظاہر کہ نفس بدعت خود بد معصیتی است کہ بمضمون حدیث مذکور بمثل داء الکلب سرییست کہ صاحب خود را از اوصاف انسانی برآوردہ بصفات واصوات کلبی منقلب میگرداند واگر کفر است پس وجہ آن خواہد بود علما درین باب اختلاف فیما بین خود ہا دارند بعضی تکفیر معتزلہ میکنند بعلت آنکہ افعال عباد را مخلوق آنہا میدانند و مخلوق را خالق میگردانند و بعضی تکفیر شیعہ بسبب سب شیخین و بعضی تکفیر خوارج بسند حدیثی کہ عنقریب می آید و بعضی اینہمہ را کافر میدانند و در معرض سند حدیثی کہ مدلول آن تکفیر بکفر مومن است میخوانند مذہب اہل سنت بمتابعت حدیث و سنت کہ درین باب وارد است آنکہ تکفیر احدی از اہل قبلہ نمی نمایند وزبان را بہ بدگوئی بدگویان نمی آلایند شیخ کمال الدین ابن ہمام در بیان اقسام بغاة در فتح القدیر مینویسد الثالث قوم لہم منعة وحمیة خرجوا علیہ بتاویل یرون انہ علی الباطل کفرا او معصیة یوجب قتالہ بتاویلہم وھولاء یسمون بالخوارج یستحلون دماء المسلمین واموالہم ویسبون نسائہم ویکفرون اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحکمہم عند جمہور الفقہاء وجمہور اہل الحدیث حکم البغاة وعند مالک یستتابون فان تابوا والا قتلوا لفسادہم لا لکفرہم وذہب بعض اہل الحدیث الی انہم مرتدون لہم حکم المرتدین لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج من آخر الزمان قوم احداث الاسنان سفہاء الاحلام یقولون من خیر قول البریة یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم من الرمیة فاینما لقیتموہم فاقتلوہم فان فی قتلہم اجرا لمن قتلہم یوم القیمة رواہ البخاری وعن ابی امامة انہ رای رؤسا منصوبة علی درج مسجد دمشق فقال کلاب اہل النار کلاب اہل النار کلاب اہل النار قد کان ہولاء مسلمین فصاروا کفارا قیل یا ابا امامة ھذا شیء تقولہ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال ابن المنذر لا اعلم احدا وافق اہل الحدیث علی تکفیرہم وھذا یقتضی نقل اجماع الفقہاء وذکر فی المحیط ان بعض الفقہاء لا یکفر احدا من اہل البدع وبعضہم یکفرون بعض اہل البدع وھو من خالف ببدعتہ دلیلا قطعیا ونسبہ الی اکثر اہل السنة والنقل الاول اثبت نعم وقع فی کلام اہل المذاہب تکفیر کثیر لکن

لیس من کلام الفقهاء الذین هم المجتهدون بل من غیرهم ولا عبرة لغیر الفقهاء والمنقول من المجتهدین ما ذکرنا وابن المنذر اعرف بنقل مذاهب المجتهدین وما ذکره محمد بن الحسن فی الباب من حدیث کثیر الحضرمی یدل علی عدم تکفیرهم الخوارج وهو قول الحضرمی دخلت مسجد الکوفة من قبل ابواب کندة فاذا نفر خمسة یشتمون علیا رضی الله عنه وفیهم واحد علیه برنس یقول اعاهد الله لاقتله فتعلقت به وتفرقت اصحابه فاتیت به علیا رضی الله عنه فقلت انی سمعت هذا عاهد الله لیقتلنك فقال ادن ویحك من انت فقال انا سوار المنقری فقال علی رضی الله عنه خل عنه فقلت اخلی عنه وقد عاهد الله لیقتلنك فقال افاقتله ولم یقتلنی فلت فانه قد شتمك قال فاشتمه ان شئت او دعه ففی هذا دلیل علی انه ما لم یکن للخارجین منعة لا تقتلهم وانهم لیسوا کفارا الا ان نشترط علی ولا بقتله قیل لا لانه استحله فان من استحل قتل مسلم فهو کافر ولا بد من التقید بان لا یکون القتل من حق او تاویل او اجتهاد یؤدی به الی الحکم بحله بخلاف المستحل بلا تاویل ولا یلزم تکفیرهم لان الخوارج یستحلون القتل بتاویلهم الباطل ایمان وکفر حقیقی وارد وصورتی دوی حقیقة نسبوی خدا است که دانا وشناسای آن اوست سبحانه وتعالی ودوی صورت نسبوی عباد که وجه ظاهر می بینند ومیدانند وبدریافت امارات وعلامات حکم ظنی بر باطن جاری میکردانند از کتب فقهیه مستفاد میشود که اگر از کافری فعلی یا قولی که منافی ملت اواز خواص دین واسلام است صدور یابد حکم اسلام بر و میکنند تا آنکه اگر در قبول اسلام تعلل نماید بحکم ارتداد گردن میزنند واگر از مسلمی قولی یا فعلی بوقوع آید که ظاهرش دلالت بر استخفاف یا انکار دین اسلام نماید تکفیر او کرده حکم به بینونت زنش میکنند وگردنش میزنند ودر مقابر مسلمین دفن نمیسازند گوری کنده مثل جیفه دران می اندازند الی غیر ذلك آنچه احکام دنیوی است بر وجاری میگردانند ولعنت یعنی محرومی ابدی از رحمت مثل حکم قطعی در حق مسلم بدخول جنت روا نمیدارند که از احکام اخرویست که تعلق بحقیقت دارد وعلم بحقیقة خاصة او سبحانه وتعالی است اگر در حقیقت نیت او ازین قول وفعل استخفاف واهانت اسلام بود چنانچه اهل ظاهر میدانند پس عند الله هم کافر است وحاکم در قتل او مشکور واگر نیت بر خلاف آنست که مردم فهمیدند نزد او سبحانه وتعالی مومن ماجور وحاکم در قتل او معذور واگر از ان قول وفعل انکار نماید همین انکار را بجای توبه نهند وحکم ببقای ایمان او کرده احکام ارتداد در امر تد میگردانند. وانکار دو نوعست یکی آنکه از صدور اصل فعل وقول منکر گردد پس اثبات آن کردن واقامت بینه بران نمودن بیفائده است زیرا که انکار از قول وفعل کفر انکار از کفر است وانکار کفر اقرار ایمان پس مستحق قتل نمیشود خواه در انکار خود صادق باشد خواه کاذب که مدار بر اظهار است دوم انکه انکار ارادهٔ آنچه مردم از فعل وقول او دریافته اند نماید وتوجیه بوجهی کند که استخفاف واهانت لازم نیاید ازین صورت

هم نمیرسد که الزام جهة استخفاف برو نماید که عالم ارادات و نیات و واقف اسرار و خفیات اوست سبحانه وتعالی و
در تقریر اجرای احکام ظاهر کفر و اسلام است تمسک درینباب از حدیث ابی بلتعه انصاری میتوان گرفت حاصلش آنکه
جناب رسالت صلی الله علیه وسلم بحضرت علی کرم الله وجهه فرمود بر جاده که بسوی مکه میرود بشتاب زنی را که در حدیقه
خوخ نشسته باشد زود دریاب خطی را که پنهان کرده همراه برده است ازو کشیده برآر و او را با خط مستور بحضور
بیار حضرت علی کرم الله وجهه برطبق فرموده عمل نموده زنی را دران حدیقه نشسته دید چون مطالبه خط نمود انکار بر انکار
افزود آنحضرت اندیشید که آنجناب مرا باین ادراک امر الهی مامور کرده باشد خبریکه از صادق بواسطه صادق بی احتمال
خلاف فرمود آن زن را فرمود خط برآر والا ترا برهنه میکنم خط را که در قبضه موی سر پنهان کرده بود برآورد پس
او را با خط بحضور آنجناب آورد و گشاده دیدند که از ابی بلتعه است بکفار قریش مشتمل بر اظهار اسرار رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم که دران ایام در تدبیر آن بود که فوجی جمع سازد و یکدفعه بر سر کفار قریش تازد چون ابی بلتعه را طلبیده
پرسید بجرم اقرار کرده و بهم اعتذار پیش آورد که من اینکار را از جهة ارتداد و بغض و عناد با خدا و رسول نکرده ام بلکه
چون هر کدام از مردم حضور بقرابتی یا بنسبی یا بمحبتی رابطه با کفار قریش در میان دارد و من بیگانه محض ام
خواستم بر آنها حقی ثابت کنم تا وقت اضطرار بکار آید پس عمر برخاست که گردن این منافق میزنم آنجناب فرمود بگذار
که او از اهل بدر است اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم یعنی مواخذه که از وی از جهة ارتداد و کفر بود که باین عمل بر هزیمت
اسلام و شکست پیغمبر رسول خدا علیه الصلوة والسلام غلبه کفار و بقای استیلای شرک دران اشعار نمود و اینهمه
از علامات و آثار کفر و ارتداد است که هیچ عملی موجب مغفرت آن نمی تواند شد لکن این مواخذه از جهة اعتذاری
و بیان وجهی که باعث بر این کار بود ساقط گردید باقی ماند مواخذه از جهت معصیت آنکه صلاح نفس و آل خود را بر صلاح
دین و اسلام مقدم داشت و این معصیت و امثال آن نیز پیش از آنکه بوقوع آید او سبحانه وتعالی در جزای طاعتی
که شرف قبول یافته است مرفوع القلم فرموده است بشنو سخنی که مناسب مقام است عثمانی یعنی کسی که حضرت
عثمان را بر حضرت علی فضل میداد معلوم باشد که قائل بفضل علی بر عثمان بود گفت هیچ میدانی که صاحب تو یعنی
حضرت علی قتال مسلمین را اینهمه جرأت چرا دارد و هیچ اندیشه از عقوبت این گناه کبیره در خاطر نمی آرد علوی گفت
تو بگو عثمانی گفت صاحب تو بدری است و او سبحانه وتعالی در حق بدریان بزبان رسول خدا اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم فرموده
انتهار او در میدان عصیان مطلق العنان نموده است این ظن فاسد محض از نادانی عثمانی ناشی است که او کرم الله وجهه این قتال
بر سبیل طاعت بعمل می آورد و در رجای ثواب آن میداشت نه آنکه معصیت فهمیده کرده خود را بمغفرت موعود خوشدل نمیساخت و اگر چنین میبود در همه

معاصی تطاول مینمود او کرم الله وجهه التقی واخشی در عهد خود است حالا باصل سخن میرویم و در بیان تکفیر اهل قبله
پس میگوییم که اعمال و اقوال و احوال این مردم از ادای صلوة خمسه و صیام رمضان و زکوة و حج و تلاوت قرآن و رجا
برحمت رحمن و خوف از عذاب نیران و خوف از اهوال قیامت و طلب غفران الی غیر ذلک دلالت ظاهره بر صحت و ثبات
ایمان و اسلام دارد و مذهب اهل سنت بمتابعت حدیث و سنت عدم تکفیر اهل قبله است و مخالفتی که در بعضی امور
اسلامیه دارند موجب استخلاف و انکار و تکذیب دین و اسلام و رسول خدا علیه الصلوة والسلام نمیتواند شد تا تکفیر
آنها بسوی آن مستند شود مثلا معتزلی که مرتکب کبیره را از حیطهٔ اسلام می برآرد و خارجی آنرا در مضیق کفر می آرد و هر یکی
بر دعوی خود تمسکی از کلام خدا و رسول او دارد صحیح یا خطا یا فاسد تمام یا ناتمام و تمسک بکلام الهی موقوف بر تصدیق است
که مقدمات دلیل نزد مستدل میباید که صادق باشند و تصدیق آن موقوف بر تصدیق رسول است که بواسطهٔ او
بمستدل رسیده و تصدیق رسول مستلزم تصدیق الوهیت و وحدانیت و سائر ما جاء به من الاحکام پس مصدق
اینهمه امور را که تصدیق آن ایمان است کافر گفتن که تکذیب مینماید است چگونه راست تواند بود علاوه آنکه اهل سنت
نیز هم در مقام رد و دفع دلائل آنها و هم در مقام اقامت حجج بر آنها تشبث بکلام خدا و رسول او میکنند و کلامی
که برای دفع دلیل خصم یا برای اثبات دعوی خود و افحام و الزام او ذکر کرده آید میباید که ناقل الکلام تصدیق
داشته باشد که خصم تصدیق باین کلام و قائل این کلام دارد تا بزعم ناقل بر نقل این کلام فائدهٔ سکوت تامه مترتب
گردد والا از قبیل هزل خواهد شد پس اجوبهٔ واقعه و حجج با فعلا اهل سنت دلالت بران دارد که اینها تصدیق بتصدیق
ایمانی مخالفان دارند در این صورت تکفیر آنها کردن تکذیب یا تصدیق خود جمع نمودن است مخالفت در امور اسلامیه
مستلزم تکذیب وقتی میشد که اهل سنت مثلا از کریمهٔ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة دلیل بر ثبوت رویت گیرند معتزلی و شیعی
در جواب گوید این کلام از خدا نیست و اگر باشد من مسلم ندارم و اگر تصدیق بکلام و متکلم و مخبر دارد و آنرا نظر بوجهی که بمنشأ
شبهه در ذهن او صورت گرفته است بر محلی فرود آورد چنانچه اهل سنت با کریمهٔ لا تدرکه الابصار همچنین معاملت مینمایند
تکذیب و انکار در این محل بیدخل و بیکار است همچنین اهل سنت دلائل بر افضلیت شیخین از آیات و احادیث ذکر میکنند شیعه
جواب آن بتکذیب خدا و رسول او نمیدهند مثل جواب اهل سنت دلائل آنها را که بر افضلیت و احقیت خلافت حضرت
علی می آرند بی آنکه شایبهٔ تکذیبی و انکاری بوده باشد بجواب می پردازند آری اخبار جور و ظلم شیخین بر اهل بیت
مثل غصب خلافت حضرت علی مرتضی و غصب میراث حضرت فاطمه زهرا و اسقاط جنین او و بغرض آتش زدن بخانهٔ او
و سر برهنه برآوردن الی غیر ذلک من اعاجیب الاکاذیب که با آنها رسیده و نزد آنها بتحقیق قرین تصدیق گردیده تا آنکه

من هو مؤمن ولا يبغضك الا منافق دلیل عام است لکن بر آنکه هر مبغض او کافر منافق است نه بر آنکه بغض او کفر و نفاق بلکه از حدیث مذکور مفهوم میشود که نفاق مبغض پیش از بغض باشد یعنی دلی که محل ایمان است قابل بغض و عداوت علی نمیتواند بود قابل بغض و عدوان او کرم الله وجهه دلی است که متنجس بنفاق و کفران بود الخبیثات للخبیثین چنانچه حب علی عین ایمان نبود بلکه مقدم بر آنست یعنی حب علی بدلی که متنجس بچرک شرک و نفاق باشد در نیاید برای درآمدن آن دلی که مزین بزینت ایمان باشد میباید لکن در اثبات کفر مبغضان کافی است گو که موجب کفر مبغضان غیر این بغض و عدوان بوده باشد که معصیتی بسوی معصیتی دیگر میکشد تا آنکه بدرکه کفر و نفاق میرساند سبحانه و تعالی میفرماید و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحين فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا في قلوبهم الى يوم يلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما كانوا يكذبون لکن در صورت مراد از منافق و همچنین از مومن عام است که فی الحال باشد یا بحسب مآل و استقبال بود اما عداوت حضرت امیر که از حیثیت مذکوره روح محبت خدا و رسول او و در مشت معصیت چگونه بود جوابش آنکه مناقب حضرت امیر در کثرت شهرت بدرجه رسیده است که منکر آن از دو حال بیرون نیست یا بشابه قوم نوح علیه السلام جعلوا اصابعهم في آذانهم واستغشوا ثيابهم واصروا واستكبروا استكبارا گوش خود را با صبع تعصب و اعراض بسته و روی خود بنقاب ثیاب تجنب و اغماض پوشیده در کنج جهل خود نشسته باشد یا بمثل قوم موسی علیه السلام وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا با وجود حصول علم یقینی طریق جحود و عناد پیش گرفته باشد و مطاعنی که در حق او داشتند برتبه او نیست و اهمیت دارد که قابل آن نیست که کسی متصدی جواب آن گردد بلکه این مطاعن نیز و طاعن هم مطعون خواهد بود محض باراده آنکه مردم مخالفت با علی را برای موافقت بعینی دانند زبان استهزا باز نموده حدیث مصطفوی يقرؤن القرآن ولا يجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية و کلام مرتضوی و قتیکه انما الحكم لله بطریق شعار هر وقت زبان میراندند و کریمه ان الحكم الا لله نحویکه بر بیعت شعار شما شعار شما باید میخواندند میفرمود کلمة حق اريد بها الباطل این هر دو اشارت بآن دارد که اینهمه آثار اسلام برای اظهار اسلام است و در باطن چنانچه در ظاهر بر امیر خود خروج نموده اند از دایره ایمان هم خروج کرده اند تفهیما حضرت امیر کرم الله وجهه عبد الله بن عباس را بنهروان فرستاد و ازاله آن بشبهات و شهوات در دو آن روایات نموده دو هزار کس یا بر سر راه آورد و همراه خود بحضور حضرت امیر برد و باقی بعناد و لداد مصر و باقی ماندند و اینهمه علامات تکذیب انکار فرموده رسول خدا است

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکن چون امارات وعلامات ہمہ ظنیات است نہ حجج وقواطع یقینیات لہذا الفاظ کفر بر زبان نمی رود
وتعبیر بمعصیت کردہ میشود وہمچنین است حال اصول واکابر روافض یعنی آنہا کہ ادعای اقتباس انوار عالم از زیت
چراغ اہلبیت دارند وہمہ تعلم پیش دیگری فرو دنمی آرند کہ مناقب شیخین را اگرچہ تفاصیلش مروی بطریق آحاد است
لکن اجمالش بمرتبۂ شہرت بلکہ تواتر رسیدہ باشد از حضرات بارہا چنانچہ سابق گذشت شنیدہ بودند بجای تقیہ پوشیدند بعینہ
اہل کتاب کہ با مناقب محمدیہ کردند در ازالہ واقالۂ آن از صفائح قلوب کوشیدند پس در صحائف وکتب ثبت نمیکنند
بلکہ بجای آن ذمائم ومفتریات رقم میزنند پس اصول خوارج وروافض بر ردیۂ اصل خود ہا کہ عبد اللہ ابن سبا است
ایمان ظاہری لسانی وکفر ونفاق نہانی جنانی داشتند وکتب ورسائل مشحون باصولی کہ بنای عقاید بر آنست ممہد
ومسدد باقوال موضوعہ واسانید مصنوعہ برای تفرقۂ جماعت اسلام فیض جاری گذاشتند پس درحق این ہردو
اصول مع اصل الاصول زبان بتکفیر ظاہری نظر بممانعت ومدافعت اسلام ظاہری باید کشود وتکفیر حقیقی
را چنانچہ مکرر گذشت مفوض بعلم عالم حقیقت باید نمود کہ تکفیر حقیقی را علم قطعی میباید ودید تا یوم تبلی السرائر انہا چہ
پیش می آید اما فروع این اصول کہ بطریق تبعیت دیدن آنہا را دین خود گرفتند وبراہ آنہا بی تحقیق مہالک ومفاسد
رفتند پس نسبت باصول خود ہا بعید از کفر قریب بایمان اند عقیدہ کہ گرفتار عقد وانند بتغلیط وتخطیۂ اصول الذین خدا
ورسول میدانند غالب کہ عند اللہ از جہت ترک تعمق وتحقیق ومساہلہ در تفتیش وتدقیق واکتفا بمجرد سمع ومسامحہ در تفحص
وصحت ووضع ماخوذ ومسئول الی ماشاء اللہ خواہند ماند ودر محل اعتذار ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا
السبیلا ربنا آتہم ضعفین من العذاب والعنہم لعنا کبیرا خواہند خواند نعم ہر کہ داعی بحق بود وداعی بر حق باشد
ومتابعان ومطیعان او عند اللہ مرضی ومشکور خواہند بود والا مومنان مسیلمۃ الکذاب ومومنان جناب خاتمیت مآب
مماثل ومشاکل در عذاب وثواب توانند بود وحل مشکل شارح عقائد نسفیہ الجمع بین المسئلتین مشکل سب الشیخین کفر
واہل القبلۃ لا یکفر باینوجہ میتوان نمود کہ مسئلۂ اولی قول بعضی است از فقہای متاخرین غیر مجتہدین ولیشان
کلمات کفر بسیاری ذکر کردہ اند کہ وجہ کفر بعضی از ان بعد تامل ہم معلوم نمیشود وحالانکہ التزام کفر کفر است نہ
لزوم کفر مگر آنکہ لزوم بین باشد کہ در حکم التزام است تا آنکہ تکفیر شافعیہ کردہ اند چنانچہ کافرہ بالاستثناء در جواز
نکاح با یہودیہ ونصرانیہ جائز باشد با شافعیہ جائز نبود ودر کلام شیخ ابن ہمام گذشت نعم وقع فی کلام اہل المذہب
تکفیر کثیر ولکن لیس کلام الفقہاء الذین ہم مجتہدون بل من غیرہم ولا عبرۃ بغیر الفقہاء وفی البحر الرائق
والذی تحرر انہ لا یفتی بتکفیر مسلم امکن حمل کلامہ علی محل صحیح او کان فی کفرہ اختلاف ولو روایۃ ضعیفۃ

فعلی ہذا اکثر الفاظ التکفیر المذکورة لا یفتی بالتکفیر بها ولقد الزمت نفسی ان لا افتی بشیء منها
متقدمین در افتا مطلقا از ہر بابی کہ باشد احتیاط ها کردہ اند حدیث اجرئکم علی الفتوی اجرئکم علی النار
در معرض تمسک آوردہ اند در فتاوی تاتارخانی مذکور است شخصی بخدمت نصر بن یحیی آمدہ استفتا نمود کہ کلمہ
چنین و چنان در حق زن از زبان من برآمدہ در شک افتادہ ام کہ بآن طلاق می افتد یا نہ فرمود برو نزد محمد بن
مسلمہ رفت و سوال کرد او گفت برو نزد نصر بن یحیی پس برگردید بسوی او پس او را باز گردانید و گفت نزد محمد
بن مسلمہ برو مستفتی کہ بسبب شک و تردد در حکم اینباب در تعب فی ہاب و ایاب افتادہ بود ملول گردیدہ گفت مولانا
زن خود را بسطلاق مطلقہ نمودم و از شک و تعب بیاسودم پس در افتای کفر احتیاط زیادہ تر میباید کہ تکفیر ام
خطیر است و مسئلۂ ثانیہ قول جمہور علما است از متکلمین و محدثین و فقہا شیخ ابن الہمام در مسایرہ مینویسد ظاہر
کلام الشافعی وابی حنیفة انہ لا یکفر احد منهم تا آنکہ قول ابی حنیفہ را کہ بابی جہم کہ رئیس طایفۂ معتزلۂ جہمیہ است
قم عنی یا کافر گفتہ بود بنا بر آنکہ مخالف شیب او بود از ظاہرش صرف کردہ است و شارح از شیخ ابی الحسن الاشعری
کہ شیخ متکلمین اہل سنت است نقل میکند کہ گفت در کتاب مقالات الاسلامیین اختلف المسلمون بعد نبیهم صلی
اللہ علیہ وسلم فی اشیاء ضلل بعضهم بعضا وتبرأ بعضهم من بعض فصاروا فرقا متباینین الا ان الاسلام
یجمعهم ویعمهم و فقہا شہادات اہل بدع قبول نمودہ اند و اسلام از اعظم شروط قبول شہادت است فی الہدایة
وتقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابية وقال الشافعی لا تقبل لانه اغلظ وجوه الفسق ولنا انه فسق
من حيث العقيدة وما اوقعه فيه الا تدينه فصار كمن يشرب المثلث او ياكل متروك التسمية عامدا
مستبيحا لذلك بخلاف الفسق من التعاطی اما الخطابية فهم من غلاة الروافض يعتقدون
الشهادة لكل من يحلف عندهم وقيل يرون الشهادة لشيعتهم واجبة فتمكن التهمة فی شهادتهم
فائدہ شیخ ابن الہمام در فتح القدیر میگوید خلافی کہ مصنف نسبت بشافعی کردہ در حقیقہ منسوب بمالک و ابی حامد است
کہ یکی از شافعیہ بود و شافعی موافق ابو حنیفہ است بعد از آنکہ در الہدایة ولا یقبل شهادة من يظهر سب السلف لظهور
فسقه بخلاف من یکتمه وفی فتح القدیر قید بالاظهار لانه لو اعتقده ولم يظهره فهو على عدالته ولهذا قال
ابو یوسف فی روایة ابن سماعة لا اقبل شهادة من يشتم اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم واقبل شهادة
من تبرأ منهم لان اظهار الشتم فجور وسفه لا یاتی به الا الاوضاع والاسقاط وشهادة السخيف لا تقبل
ولا كذلك التبرء لانه يعتقده دينا مرضيا عند الله وان كان على باطل اما محدثین پس اعظم ما تقدم اینست کہ

ابو عبد اللہ بخاری است در صحیح خود کہ اصح کتب نزد جمہور محدثین بعد کتاب اللہ است روایات از خارجیان می آرد
چنانچہ شیخ ابن ہمام کہ اعرف بدقائق فن حدیث و اسانید است در فتح القدیر تصریح بآن کردہ است بلکہ بعضی از
روافض نیز رواة او درو صحاح دیگر است و آول شروط صحت روایت اسلام است اگر گویند روایت از ینہا بی اطلاع
بر مذہب اینہا خواہد بود گوییم ہرگاہ حال رواة تا آنکہ اسلام و کفر مجہول بود احوال دیگر معلوم پس ائمہ محدثین حکم
بصحت این کتب و الصحیح بخاری چگونہ کردند و حالانکہ قول عبد اللہ بن المبارک است و او شیخ شیوخ ائمہ محدثین بود حدیث
دین شما است نظر کنید در کسی کہ دین خود از و میگیرید با وجود آنکہ اینقول نیز از مرویات اینہا است پس اتفاق جمہور علمائے
متکلمین و فقہا و محدثین از متقدمین و محدثین بر اینست کہ اہل بدع و اہوا خصوص خوارج و روافض کہ مشہور ترین آنہا ہمین اند
نزد جمہور اینہا مسلمین اند اگر گویند کہ تکفیر ساب شیخین بنا بر انکار ثابت بالاجماع است کہ خلافت حضرت صدیق مجمع علیہ بود پیش
از آنکہ اہل بدع ابداع و اختراع اہوای خود نمایند و خلاف خلف واقع اجماع سلف نمیشود و خلافت حضرت فاروق
کہ حکمی است از احکام او خلیفہ خلافت اوست و لہذا چون مردم او را خلیفۂ رسول اللہ میگفتند میفرمود کہ مرا خلیفۂ
خلیفۂ رسول اللہ بگویید ہمین عبارت طویل و ثقیل بشد حضرت علی رضی اللہ عنہ فرمود لسنا بمومنین و انت امیرنا
فانت امیر المومنین پس اجماع بر خلافت ایشان و خلیفہ اجماع خلافت اوست گوییم بعد طی بسیاری از مراتب جواب کہ اجماع بر
قیاس و محلی صورت می بندد کہ نص قطعی در باب آن وارد نبودہ باشد کہ ورود نص قطعی قاطع تشقیق احتیاج بغیر است و کسانیکہ
ادعای ورود چندین نصوص قطعیہ در شان خلافت علویہ دارند بر تقدیر قول بالاجماع این اجماع را اجماع نمیشمارند پس نزد آنہا
این خلافت ما ثبت بالاجماع نخواہد بود و کفر انکار ما ثبت بالاجماع است نہ انکار آنکہ این خبر ما ثبت بالاجماع است و در
حل آن مشکل نیز میتوان گفت کہ مراد از کفر در قول ثانی حقیقۂ کفر است کہ مسئلہ از مسائل کلامیہ است و علم کلام باحث
از حقیقت است و مراد از کفری کہ در قول اول است کفر حکمی یعنی حکم کفر کہ قتل است بقرینۂ آنکہ این در کتب فقہیہ مذکور
است و علم فقہ مصطلح متاخرین کہ قائل این قول ہم ہمین اند بحث از اعمال دارد نہ از اعتقاد پس حاصل این
مسئلہ آنکہ اگر کسی سب شیخین نماید اگرچہ بمثل تاویلات مذکورہ توجیہات کلام خود کند و بملاحظہ قواعد عقائد تکفیر او
نمایند لاکن حکم کفر کہ قتل است برا او اجرا نفرمایند کہ رہزن دین است و خار نکر سرمایۂ یقین قاطعان طریق دنیوی را
میکشند و سر آنہا بر سر دار میکشند قاطعان طریق اسلام و مفرقان جماعت رسول اللہ علیہ الصلوة و السلام بطریق
اولی نور سا اصل سخن در تطہیر اہل البیت بود و از انجا بتحقیق بیت انتقال نمودہ در بیت النبوة در آمد چون نخچیر اند از ان
فیما بین آل و اصحاب آنجناب کہ بیہودہ و چنانچہ سابق گذشت از اہل این بیت اند خانہ جنگی انداختہ اخبار دروغ مشتمل

وقایع غیر واقعه در آفاق عالم مشتهر و منتشر ساخته اند بعضی بطرفه اری اہل بیت عیوب شیخین میجویند و بعضی بجانبداری
شیخین سخنها که خود سزاوار آنند در حق اہلبیت میگویند لہذا چند کلمه بمودای الدین النصیحة نوشته میشود اگرچه ازین
مردم ہرگز قبول مامول نیست لکن شاید که دیگران در پی اینها و باین وادی آورده قدم خود از حدود معموره
دار الاسلام بیرون نهند و نقد ایمان خود را بشیطان که رہزن بادیه دار الحرب است بطریق پیشکش ندہند پس اگر شیعه
با اہل سنت گویند افترا باین سخنها که دلالت بر مدح و ثنای شیخین دارد و شما بر اہل بیت کردید و افترا باقترا سخنها که متضمن طعن
و لعن است بر ما نیز می بندید اہل سنت در جواب گویند که بدار العدالت رکن الدوله والدنیا حجة الله علی العالمین یعنی حضرت
عقل که مدار شرع و نقل ہم بر اوست بیائید و مرافعهٔ این نزاع و خصومت قدیمه خود را بحضور حضرت اعلی نمائید حضرت
ایشان کیفیت ہر کدام از متخاصمین پرسیده بکنه حقیقت و وجه حقیقت وارسیده خواہند فرمود یا ایها الشیعه ماخذ مستند
احادیث آن جناب کافهٔ اصحاب اند چه اہلبیت کرام و چه اصحاب عظام که مدار روایت بر صحبت است و فضیلت
اہلبیت از جهت قرابت پس روایت از اہلبیت ہم از جهت صحابیت آنهاست نه از جهت اہلبیت آنها و اصحاب مطابق
فرموده آنجناب اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بر بساط فلک انبساط حضور اکثری از آنها مثل عقد
ثریا مجتمع و محصور بودند و بعد طی آن سما که گویا وقت قیامت کبری بود بمودای واذا الکواکب انتثرت بنات النعش گردیده
در اقطار عالم رفتند و اقامتها جا بجا گرفتند پس مردم برای طلب حدیث بقرب اکباد جمال و طی سهال و جبال ہر سو
شتافتند و احادیث آنجناب از صحبت اصحاب متفرق تتبع نموده بعضی را مساعد و معاضد بعضی یافتند و رواة اہل سنت
ہم اہلبیت کرام اند و ہم دیگر اصحاب عظام و رواة شما خاص اہلبیت لہذا خود را خاصه مینامید و اہل سنت را
عامه مینامید پس عامه برای اثبات دعوای خود که تعظیم شیخین است شواہد ہم از اہلبیت و ہم از صحابه دیگر آورده اند
این ہر دو نوع از شواہد بموافقت و مطابقتی که فیما بین خود دارند ہم دلیل بصدق دعوی و ہم بصدق گواه دیگر گواہی
میدہد و شما که مداومت بر ملازمت یک بیت گرفتند و ہر چه خواستند تمام اہل آن بیت گفتند پس اگر در اطراف و اکناف
عالم برای طلب شهادت بشتابید یک شاہد ہم بر صدق روایات خود را نیابید پس تناقضی که فیما بین روایات اہل سنت
و روایات شما که ہر دو از اہلبیت است واقع شده بود و آن مستلزم کذب است و منشار این کذب یا احدی الروایتین یا مروی عنه
مروی عنه ہمه صدوق و محل وثوق و اجرای صادق مصدوق پس منحصر شد که منشار کذب احدی الروایتین خواہد بود و شاہد
جماعت کثیر و جم غفیر رواة روایات اہل سنت را بصدق راجح میسازند و روایات و رواة شما را در معزل مرجوحیت میاندازد
می اندازد و نیز احادیث شما خصوص در غیبات ہمه منقطع الاسانید است و اینها که از امام جعفر می آرند یکی از نهارا

هم احدی سندی بجناب رسالت رسانیده است و مدار حدیث بر سند است قالوا لولا الاسناد لقال من شاء ما شاء
پس روایت شما را که هیچ سند و هیچ شاهد نیست کیست که باور بجز ادعای اعدا خواهد نمود خصوص وقتی که روایات
مکذبه برای تکذیب در مقام خواهد بود روایات اهل سنت هم از طریق اهلبیت و هم از طریق غیر آن با آنجناب رسالت
معنعن و مسلسل است سلسله شما از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چرا منقطع گردیده است مثلا حدیثی در بیان نفاق
صدیق اکبر از حضرت امام جعفر در روضه کلینی مرویست فرض کردیم که او سبحانه و تعالی عالم القلوب و الغیوب آن
حبیب خود را بطریق وحی بر نفاق رفیق او اعلام فرمود لیکن از آنجناب بحضرت امام بکدام طریق رسید بطریق اهلبیت
یا بطریق رواة دیگر ائمه اهل سنت امام اعظم ابو حنیفه و امام مالک و شیوخ اینها در خدمت حضرت امام و صحبت شیوخ
ایشان چه آبای کرام و چه غیر آنها برای استفاده مراودت و مبادرت میکردند هیچ یکی از زبان حضرت امام و از زبان
شیوخ ایشان کلمه که در آن تکفیر و تحقیر شیخین بوده باشد نشنیدند بلکه دم محبت و تولی میزدند و تبرائیان را بدی
نسبت میکردند و قاعده اهل حدیث است که اگر یکی از شیخ خود حدیثی روایت نماید و دیگران که از خدمت آن
شیخ استفاده گرفته اند از روایت مذکور هم از شیخ مذکور و هم از شیوخ دیگر ساکت مانند همچنین حدیث را قابل احتجاج
نمیدانند چه جای که بجای سکوت روایات مکذبه مروی گردیده باشد در صحیح مسلم مذکور است قال محمد سمعت ابا اسحاق
ابراهیم بن عیسی الطالقانی قال قلت لعبد الله بن المبارک یا ابا عبد الرحمن الحدیث الذی جاء ان من البر
بعد البر ان تصلی لابویک مع صلوتک و تصوم لهما مع صومک قال فقال یا ابا اسحاق عمن هذا
من شهاب بن خراش قال ثقة عمن قال قلت عن الحجاج بن دینار قال ثقة عمن قال قلت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یا ابا اسحاق بین الحجاج بن دینار و بین النبی صلی الله علیه وسلم مفاوز تنقطع فیها اعناق
المطی ولکن لیس فی الصدقة اختلاف بلکه عامه در اثبات دعوی خود حاجت بروایات اهلبیت ندارند شهادت
دیگر صحابه که عدد آنها از الوف متجاوز است بدرجه اثبات میتوانند رسانید و خود را مرتکب کذب و افترا که فائده بر آن
مترتب نشود بلکه معصیت نقد وقت بوده باشد که کذب بر اجزای رسول خدا است جزوی از کذب بر رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم چرا خواهند گردانید و اثبات دعوی شما که خاصه آید منحصر در روایت اهل بیت است که
مستند دیگر ندارند پس هرگاه اهلبیت قائل بقول شما نبوده باشند ضرور شد که شما تراشیده سند آن با اهلبیت رسانیده
دعوی خود را بر منصه اثبات جلوه گر گردانید شیعه بحضرت عالم عرض کردند که اهل سنت از جهت آنکه بار الزام دهند
که ما اقوال صحابه و روایات آنها را قابل اعتماد و استناد نمیدانیم احتیاجی بروایات اهلبیت دارند تا بر سر الزام آمدی

آرند و چون اہلبیت قائل بمعتقد اینها نبودند ناچار زبان بافترا کشودند حضرت ایشان فرمود از تفاصیل احوال
صحابه که عدد آنها بالغ بلکه فاضل از مبلغ شهرت و تواتر است امر مجمل به ثبوت میرسد که شیخین نزد آنجناب معظم و مکرم بودند
اگرچه تفاصیل آحاد بوده باشد پس تضلیل و تکفیر شما هرچند روایات آحاد صحابه را بزعم شما مطعون بسیار ولکن در آنچه
بتواتر رسیده باشد خلل نمی اندازد که عدالت و اسلام دران شرط نیست اما آنکه اینهمه مردم نزدیک و دور با وجود
تباین و تباعد مواطن و دوری دین و دیانت خود ها در باخته فیما بین خود ها طرح اتفاق انداخته افترا و دروغ را دین خود
ساخته باشند احتمال محال عادی است اگرچه تفوه بآن بلکه بامثال آن نیز ممکن الوقوع بلکه متحقق الوقوع از زبان
عادی است و قطع نظر ازین علت غائی و غرض هر کاری میباید که ممکن الوقوع باشد که طلب تحصیل مستحیل است
والزام شما که در حصن تقیه متحصن آمده آن برای متقلبان پناهی و آرامگاهی است مثل الزام سوفسطیان از عالم
ممتنعات کسی برای تحصیل امر ممتنع مرتکب امر ممنوع نخواهد شد اگر شما که شیعه اید بشرف لقاء حضرت امام ابوجعفر رضی الله
عنه مستسعد شوید و مرویات اہل سنت را بگوش خود ها از زبان مبارک بشنوید نزد شما محمول بر تقیه میگردد و بقبول شما
نمیرسد هرگاه حال روایت چنین است روایت را که بسر سد آنچه ابو یعقوب کلینی در روضه از محمد بن مسلم روایت میکند گفتم
نزد ابی عبدالله علیه السلام و ابو حنیفه نشسته بود گفتم قربانت شوم خوابی دیده ام فرمود بیار خواب خود را که عالم رؤیا
نشسته است و اشارت کرد بابی حنیفه خواب عرض کردم ابو حنیفه تعبیر کرد فرمود اصبت والله چون ابی حنیفه برخاست
گفتم تعبیر این ناصب مرا قبول نیست تو خود بفرما فرمود تعبیر آنچنان نبود که او گفته است گفتم قربانت شوم تو اصبت گفتی
و حلف بران خوردی مراد من اصابة الخطا بود یا خود تعبیری فرمود که مطابق آن بوقوع آمد باید دانست که صواب
مقابل خطا است پس لفظ اصبت الخطا یا بمعنی ندارد و فی القاموس استصوبه و صوبه قال له اصبت مگر آنکه بمعنی و جدت
از قولهم اصبت الضالة گرفته شود و استعمال آن درین مطلوب است و معنی طالب صوابست نه طالب خطا و معاریض
میباید که صحیح المعانی باشد چنانچه صدیق اکبر رضی الله عنه در جواب کافری که شب ہجرت در اثنای راه ملاقی شده پرسید
من معک گفت رجل یهدی السبیل و چه احتمال دارد که کلامی برخلاف وضع لغت عربیه از ان معدن فصاحت و بلاغت
برآید علاوه آنکه معاریض برای ضرورت است در محل ضرورت باجرای کلام کذب که کلمه کفر هم از جزئیات اوست رخصت
داده اند لکن تا مقدور از شر دور باید بود لهذا معاریض مقرر شده و ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب فرموده اند
حضرت ابراہیم علی نبینا و علی آلهما الصلوة والتسلیم در محال خطرناک سه کلمه از قبیل معاریض فرموده بود انی
سقیم و هذه اختی و فعله کبیرهم هذا با این همه آنها را کذبات شمرده بترس همین گناه خود را در مقام شفاعت

پیمبر و چنانچه حدیث شفاعت دلالت بران دارد و اینجا هیچ ضرورتی نبود نجند اولاد امجاد او علیه السلام جرأت بران چگونه
خواهد نمود تخطیه که در غیبت کرد اگر بحضور ابی حنیفه میفرمود در حق او افاده صواب میبود که ابوحنیفه چنانچه مشهورات
و شیخ قوم شما ابن مطهر حلی نیز مینویسد از مستفیدان حضرت امام است و نیز خواب و تعبیر آن از عالم معاملات زوجین بود نه از قبیل
تفضیل شیخین تا بزعم شما جای وسواس و هراس بوده باشد خوب تخطیه میکرد و سکوت میورزید مگر ابوحنیفه بر سکوت هم بلوا و هنگامه
برپا میکرد و صواب را از کسی که برای تحصیل صواب می آید پوشیدن و خطا را در نظر او کسوت صواب پوشانیدن همچنین ضلال
و اضلال و افساد با خاندان هدایت و اصلاح و ارشاد هیچ مناسبتی ندارد گویا این کلام مثل قول القائل کلامی هذا کاذب
خود از کذب خود خبر میدهد و شهادت برآنکه دیگر روایات شما نیز مفتریات شما است ادا مینماید علاوه آنکه جواز معاریض
عند الضرورة وقتی است که موکد بحلف نبوده باشد زیرا که حلف بر وفق نیت مستحلف است قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک کما فی المشکوٰة و الا ایکی بال عالمی بحلق فرو برده باشد آن جوارش حلف دروغ خورده
بی آروغ هضم کند و اولا هیچ باز پرسی از وزر یمین نه ورزیده باشد و اعتماد از جمیع معاملات و مقالات چه دنیوی و چه دینی برخیزد
کس چه میداند که ظاهر و باطن کلام ایمه یکسان است یا باطن از ظاهر متحول و گردان پس آنچه اهل سنت بطریق دارقطنی وغیره
روایات از اهلبیت آورده اند نحن نتولاهما مراد از ان نتولا مبغضیهما تواند بود و آنچه شما بطریق کلینی وغیره روایت میکنید
علیهما لعنة الله والملائکة والناس اجمعین مراد علی لاعنهما و مبغضهما خواهد بود و کذلک امثال ذلک پس حق نزد ایمه
همانست که بشما گفته اند و آنچه باهل سنت فرموده موکد بحلف نموده اند تقیه است تا دشمنان دوست شوند یا حق باهل
سنت گفته تقیه بشما کرده اند تا دوستان دشمن نگردند که دوستی شما بدشمنی شیخین و دشمنی ایشان وابسته است پس اگر حق که تولی شیخین است
بشما گویند مثل امام زید دشمن دیگران هم میشوید یکی از طلبه مردی خوش ظاهر و بد باطن بود الفاظی که در محل تعظیم و تکریم مستعمل
و مشهور است آنرا بازای افعال شنیعه موضوع کرده با هر کدام بهمان الفاظ مخاطبت و مکاتبت مینمود و مردم خالی الذهن
بر حسن خلق و تواضع و بعضی نفس تکلم حمل میکردند و او و مخصوصان او که عالم با لوضع بودند تمسخر و استهزا او بمنزله ثمر مینمودند
حکما گفته اند من کذب فقد قطع نصف لسانه یعنی غرض از لسان انسان دو چیز است انتفاع بطعام و بکلام
دروغ گفتن نفع کلام را منقطع میسازد که حال اخبار و قبل الاخبار و بعد الاخبار همه یکسان است پس بعد انتفاع نطق
و کلام باقی ماند طعام هر قدر که خواهد بشابه حیوان غیر ناطق میخورده باشد کنایه زبان در حق اینها همین است
بارے از حال خود خبر دهید که شما را چگونه طمانیت دست میدهد و اذعان حاصل میگردد از قول مردمی که در حق
آنها شما خود میگوئید که سخن از آسمان میرانند و مراد از ان زمین میدارند معلوم نمیشود که این آسمان و زمین

مخلوق الاختلاق شما است اگر از ائمه معبود شما در عقیدهٔ خود نیز برگشتید ثبات و استقامت شما دلیل بر آنست که چنانچه
اہل سنت بعلم الیقین میدانند شما بحق الیقین میدانید که قول زور و حلف زور همه ساخته و پرداختهٔ شما است حضرات
ائمه چنین سنت قذرات مقدس و مبرا اند آنرا شما خود کذب و زور فهمیده دیگر نامید و بهر تقدیر مستوجب عذاب و عقاب اید
یا مستحق اجر و ثواب در ازاء اعتماد و اعتقاد یا کذب بهتان و هزار است نوع نزاع در امر خلافت هم از نزاع خون
عثمان جوشید که خلیفه عادل میباید و لاینال عهدی الظالمون ظلم بر امیر المومنین ظلم بر سائر مومنین است خلیفه کشتن
و خود خلیفه گشتن که رسم اکاسره و قیاصره است دور از آئین دین متین عمال عثمان گو که ظلمه بودند و شکایت ظلم
آنها باو میرسید او معزول نکرد و صلاح کار خود در همین میدید نصب و عزل عمال و حکام اگر خاطر خواه رعایا کرده آید ظاهر
است که در انتظام مملکت برهمی رو مینماید و در حدیث شریف وارد که مردم شکایت ظلم عمال بجناب اقدس بحضور
معروض میداشتند آنجناب در جواب همین میفرمود عاملان خود را راضی دارید کسی که طعن بر سیرت نبوی نماید آن
طعن و از گون بسوی طاعن می آید بالفرض که عثمان بذات خود هم ظالم بود پس بظلم مستحق عزل و قتل نمیشود و فی روایة
مسلم قال سیکون بعدی ائمة لا یهتدون بهدی و لا یستنون بسنتی و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب
الشیاطین فی جثمان انس قال حذیفة قلت کیف اصنع یا رسول الله ان ادرکت ذلک قال تسمع و تطیع و ان ضرب ظهرک
و اخذ مالک فاسمع و اطع گو که خلافت بعد عثمان حق علی بود بنا بر آنکه حضرت عمر در شش کس شوری کرده بود و
مدار کار بر عبد الرحمن بن عوف نهادند عبد الرحمن خود را از میان بر آورده در دو کس عثمان و علی دائر نمود عثمان
بحسب اتفاق تقدیم یافت بعد عثمان انحصار این کار بفرمودهٔ عمر و اصحاب شوری در علی گردید لکن مباشرت قتل
حق موجب ابطال حق میگردد و از اینجا است که قاتل از وراثت محروم و بی نصیب است علما کلیه استنباط کرده اند
من طلب شیئا قبل اوانه عوقب بحرمانه مخالف هر چه خواهد گوید مردم عضو امر خلافت را ضرور دانسته چون
شایستهٔ این کار دیگر را ندیدند با وجود آنکه سخن انکار را باز از وی شنیدند بجبر و بالحاح و التجا گردیدند چار
و ناچار او را بخلافت برگزیدند و کسانیکه تخلف از بیعت ورزیدند حاصل آن راجع بیک چیز بود یعنی
دستهای بابلی بیعت ورازاست تا از قتال مومنین کوتاه تا آنکه عبد الله بن عمر با وجودی که جواب سوال
مشافهةً و مواجههً کرده بود شبی نزد ام کلثوم بنت علی بعلاقه آنکه زوجه حضرت عمر بود رفته سفارشی در حق خود
کرد بگو که رفته بنشینم و برای عبادت گوشه گزینم و روی قتال مومنین نه بینم درخواست نمود ام کلثوم فردای آن
بخدمت پدر خویش گذارش نمود چون او را طلبیدند در خانه نیافتند که پیش از این سو آمده راهی گردیده بود بعد

رسیدن آنجا بر خلاف طلحه و زبیر که اول تابعین بودند در خیرخواهی و نصیحت میکوشید که حضرت حفصه خواهر خود را از مرافقت
و موافقت حضرت عایشه در جنگ جمل باز کشیدند و سعد بن وقاص گفت بمن شمشیری ده که مومن از کافر شناسد و محمد بن مسلمه
گفت رسول خدا بمن فرمود چون خلاف فیما بین اصحاب واقع شود تو درمیان مباش و شمشیر خود به عرض احد بزن و اسامه
بن زید گفت یا رسول الله عهد کردم که بقایل شهادتین مقاتله نکنم آنحضرت بعد استماع کلمات در جواب هیچ نفرمود
مگر همان کلمه صدیق مرا از بیعت برآید و هر کرا خواهید در مقام خلافت درآرید و آن متخلفین مرا هیچ نگفته بر خانه
رفتند و گویند که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب
بن عجره و قدامه بن مظعون نیز متخلف گشتند و عبدالله بن سلام و قدامه بن مسعود بیعت ناکرده بشام رفتند و سائر اهل مدینه
در بیعت خود ها شرط کردند که در قصاص دم عثمان اهل مصر را باجمعهم زیر شمشیر گیرد تا هم اقامت حد شرعیه شود و هم
برائت تو از تهمت حاصل میگردد و آنحضرت اجابت نموده فرمود امروز غلبه آنها است و اعراب با آنها متفق اند
که دست من قوتی میباید در قتل آنها می‌شتابید پس اهل مدینه از حضور او برآمده بعضی گفتند راست میگوید تا چندی
توقف و تاخیر درین باب باید نمود و بعضی گفتند اگر او نجنگد ما بجنگیم پس حضرت این کلمه شنیده دانست که عنقریب فتنه
خواهد شد خطبه خواند و حرف تاخیر و تدبیر بار دیگر بر زبان راند و تسلی با آنها داده فرمود هر که تاجر است دکان خود
بگشاید و هر که محترف است اشتغال بکار خود نماید و هر که از اعراب است بقبیله خود رود پس همه اجابت کردند و فرموده
او را بعمل آوردند و آنحضرت را در اجرای قصاص و تنبیه خارجیان مصدر فساد بوجوه تانی و تامل بود و الا انهیه
سخنهای مردم را تحمل نمی نمود اما در اجرای قصاص پس عدم تعیین قاتل اوست زوجه حضرت عثمان را که آن وقت
غیر از و حاضر نبود پرسیدند گفت محمد بن ابی بکر آمده قصد بقتل نمود سخنی از و شنیده و واپس گردید باز دو کس
آمدند که یکی از آنها کشت ولیکن من او را نمی شناسم و الا کسی که در عزل عمال عثمانیه بسبب ظلم آنها میکوشید و از
مضار که بر آن مترتب میگردد هیچ نمی اندیشید برای اینچنین مصلحت دست از استیفای حق متحقق چگونه میکشید
و بموجب المماطلة ظلم خود مرتکب و ممکنت ظلم کجا میگردید و نمیتوان گفت که حضرت علی در ترک قصاص خون عثمان
عمل برای خود حضرت عثمان نمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالرحمن بن ابی بکر سه روز پیش از حادثه مجروح
شدن حضرت عمر رضی الله عنه بعبیدالله بن عمر گفته بود که امروز در دست فیروز که با هرمزان و حنیفه نصرانی
نشسته بود کاردی دیدم که دو سر دارد و قبضه اش در وسط آنست عبیدالله گفت این کارد حبشه است چون
حضرت عمر بدست فیروز مجروح گردید و او را مقتول کردند کاردش بدست آوردند عبیدالله بعبدالرحمن نمود

که همان کار داست گفت آری عبید الله بعلت همنشین آن هر دو را با جماعه کثیره متهم باغوای و اغرای قتل نموده گفت اگر پدرم باین زخم بمیرد شمشیر من انتقام از بسیاری میگیرد پس بعد فراغ از تکفین و تدفین شمشیر گرفته بخانه هرمزان رفته بقتل آورد و بعد از ان بخانهٔ سعد ابن وقاص درآمده حنیفه نصرانی را که از اهل ذمه و نزیل خانه او بود کشته صبیهٔ صغیرهٔ ابولولوه را نیز مقتول ساخته قاصد قتل جماعهٔ کثیر گردیده بود که سعد ابن ابی وقاص و عمرو بن العاص بممانعت و مدافعت شتافتند هر چند خواستند که شمشیر از و بستانند قابو نیافتند آخر منازعت و مصارعت بر زمین زده شمشیر از دستش و بدست آورده و بخانهٔ سعد با هرمزان محبوس کردند هرمزان ملک اهواز ن و در عهد حضرت عمر بر دست حضرت عباس بشرف ایمان در اسلام درآمده بود از جهة حق موالات حضرت علی و جمیع بنی هاشم وقتی که حضرت عثمان بعدالت نشست بدعوای قصاص برخاستند و عبید الله را از حبس آورده بدار العدالت حاضر ساختند حضرت عثمان حکم بقصاص کرده بود که عمرو بن العاص رای او را از قصاص گردانید که دیروز پدرش کشته شد او هم چند کس را بی سبب در شدت غضب کشت امروز تو او را میکشی مردم خواهند گفت که فیما بین اصحاب محمد علیه الصلوة والسلام قتال و جدال افتاده است هر روز یکی دیگر را میکشد حدوث این حادثه هرگاه در عهد تو نیست حضرت عثمان تصدیق قول او کرده حکم قصاص موقوف نموده فرمود که دیت از بیت المال دهند حضرت گفت عبید الله در بیت المال حقی ندارد پس از مال خاصهٔ خود داد چون مدار احکام بر رای حکام است حضرت علی و غیره بنی هاشم از دعوای قصاص درگذشتند و بر قبول دیت راضی گشتند بتقضای الهی همان قضیه پیش آمد که شهادت حضرت عثمان قبل از خلافت حضرت علی بود پس او کرم الله وجهه یا از جهة آنکه رای او هم موافقت برای عثمان نمود یا بسبب آنکه مخالفت خلفای سابق چنانچه دوست نمیداشت این حکم را نیز مثل احکام دیگر بر دستور معمول واگذاشت این ترک قصاص گویا من الله قصاص آن ترک قصاص شد در صحیح بخاری است که مردم بحضرت علی گفتند تو در عهد سابق در بعضی قضایا مخالفت میکردی حالا امثال آن قضایا که پیش می آید موافق حکم قدیم مخالف رای خود حکم میکنی گفت مرا مخالفت خوش نمی آید اما تنبیه و تادیب آنها از جهة آنکه بر خلیفهٔ وقت خود خروج نموده اند و بانی فساد عظیم گردیده اند اگرچه ضرور بود لیکن چون دیگری داعیهٔ همین فساد در سر دارد و قریب است که پا از جادهٔ خویش بیرون دارد و تاخت بر خلیفهٔ حال آرد بتدارک مافات مصروف گشتن و از مدافعت ما آت درگذشتن بعید از صلاح عقل و صواب نقل است علاوه آنکه خود حضرت عثمان از مقاتلهٔ بقاتلان منع میفرمود و عمل بر آنچه آنجناب در باب فتنه فرموده است

ینمو و فکسروا فیها قسیکو واقطعوا و تارکو واضربوا سیوفکو بالحجارة فان دخل احد منکو فلیکن کخیرا
بنی ادم یعنی هابیل که بقابیل گفت لئن بسطت الیّ یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف
الله رب العالمین ابوهریره خواست بر مردی که محاصره کرده اند تیری اندازد او را از رمی زجر نمود جنگی که وان
بعد احراق باب در آمدن ظلمه در خانه بمیان آورند بر خلاف مرضی او بود او تا دم واپسین بر رضا و تسلیم
ثابت مانده جان بحق تسلیم فرمود پس کسی که خیانت خود اگرچه آن خیانت جانی باشد بجانی بحل کند ورثه امام که
نائب مقتول در اقتصاص و انتقام اند چگونه بر مطالبه حقی که ذی حق باطل کرده است اقدام توانند نمود و لهذا
علما فرموده اند القصاص تستحقه المقتول ثم یخلفه وارثه و شاید صلاح وقت آنحضرت را در آن نموده باشد
که اهل مدینه طالب دم عثمان و بر جنگ مصریان مطلق العنان بچندین وجوه فهمانیده آن مطالبه را معلق و موقوف
تا چندی گردانیده شده است پس اهل مدینه با اهل شام خون آشامند جنگ فیما بین مصریان و شامیان
چنانکه میبایید بوقوع می آید هم از جهت حقن دمای خود با و هم از جهت متابعت خلیفهٔ واجب الطاعة و هم از روی
آنکه ابرو و جان آنها بسبب رافت خلیفهٔ وقت هنوز محفوظ و مصون است و گردنهای آنها بعوض احسان
و بیع و مرهون و هم از جهت آنکه بطفیل بیعت خلیفهٔ وقت احد الخصمین اینها که اهل مدینه اند شریک و معین اینها در
قتل خصم دیگر گردیده اند اینوقت را غنیمت شمرده شمشیر کین بر او کشیده در میدان قتال بجان و دل کوشیده خود را از
یکسو فارغ البال خواهند نمود و الا هر دو بهم می آمیزند خود ها را برابر اینها سپر نزنند در ینجا تاملی در آن است که آنحضرت
در جواب ابن عباس که استدعای ابقای عمال عثمانیه کرده بود فرموده ما کنت متخذ المضلین عضدا و خود خوب
میدانست که جناب اقدس جیش ذی خشب را ملعون فرموده است با وجود آن قتل و با وجود این علم آنها را همراهی
رکاب خویش سرفراز چرا گردانید لطفا او کرم الله وجهه چنین خواهد بود که اجتماع ایشان با این رابطه مجتمع و مربوط باشند تا
اگر قتل به ثبوت شرعی رسد و شهادت و شکوت از صحت نظر محکوک گردد اقتصاص و انتقام بعمل آید و درین
ضمن کارزار مخالفین هم باحسن وجوه بر آید اگر اینها دل برداشته از ینجا بروند دیگران از وطنیان اینها آمده ملحق
بما نمیشوند بلکه اینها و آنها همدگر پیوسته مصدر عدوان و طغیان ذکر میکردند پس گویا نسبت جناب اقدس اینها را بدستور
مولفة القلوب همراه میداشت آخر فرموده جناب اقدس پیش آمد که بسیاری از آنها از شرف حضور او کرم الله
وجهه نیز ملعون و مطرود گردیده بسیف قضا در میدان نهروان نهرهای خون آنها جاری گردید اما اجوبه ادله
متخلفین که آنحضرت کرم الله وجهه بجهه مصلحتی که منظور و محظور بوده باشد در پرده سکوت پوشیده داشت

که نسبت بعضی بجواز بلکه براستحباب قتل و قتال است و بسیاری بر اولویت ترک آن دال و این اختلاف مثل اختلافی
که در بیان افضلیت اعمال وارد یافته که یکی را جهاد فرموده و دیگری را انفاق و اطعام و سومی را ذکر الهی علی الدوام
و کذلک نظر باختلاف ازمان و احوال است شخصی که اگر شمشیر گیرد عالمی مساعدت و متابعت او نماید و رفع فساد
از عباد و بلاد حاصل آید شمشیر کشی و ظالم کشی در حق او اگر واجب نباشد باری از درجهٔ استحباب تنزل نخواهد بود
شخصی که او را احدی معاون و مقارن نمیشود یا فتنه محیط و مستولی گردیده باشد در حق چنین کس و در چنین وقت
دم شمشیر زدن آتش فتنه را دمیدن و بیچ بر قتل دیگران گردیدن است و وقت متنازع فیه آنوقت است که کلمه
اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما و ایما رجل خرج یفرق بین امتی فاضربوا عنقه امتثال بقتال باید نمود و بر
مودای من شهر علی المسلمین سیفا فقد هدر دمه متوجه دفع شر او می باید بود و حدیثی که در منع از قتل مومن
الا بسه چیز ردة و قصاص و زنا بشرط احصان وارد است نقض حصر آن از حدیثین مذکورین ظاهر گردید و همچنین
باحادیث دیگر حد الساحر ضربه بالسیف و من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل والمفعول به و کذلک
حضرت صدیق با مانعین زکوة قبل ارتداد مقاتله فرموده و این مخالفین در آنوقت نه خلاف خود و دینا باظاهر نموده
و حضرت صدیق مقاتله مانعین زکوة را بر مقاتله تارک الصلوة قیاس نموده فرموده الزکوة کالصلوة فلو
منعونا عقالا کانوا یؤدونها الی النبی صلی الله علیه و سلم لقاتلتهم از مجتهدین امام مالک قائل بقتل
تارک الصلوة است از جهة روایت بمودای من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر و امام اعظم اگرچه بحبس دائمی
او میفرماید و حکم بقتل او نمینماید لکن بقتال با قومی که ترک سنتی از سنن هدی مثل اذان و ختان که شعار اسلام
شده باشد نمایند یا احداث امری که سبب خلل دینی بود کرده باشند یا اصرار بمنکری گیرند جائز میدارد بلکه واجب
میشمارد امام اعظم اگرچه بقتل تارک الصلوة حکم نفرموده لکن حکم باجماعه تارک الصلوة خواهد نمود حکم بقتال تارکان
اذان و ختان که از شعار و رسوم دین است نماید و حکم بقتال تارکان صلوة که عماد دین است و فرق بین الاسلام
و الکفر همین است نفرماید چگونه راست می آید و منع از قتل مستلزم منع از قتال نیست لتخالفهما فی الاحکام بالجمله
اسباب قتل بیمن در امور مذکوره غیر محصور لیکن صحابه مخالفین بهر قدر که بآنها رسیده بود بران عمل کرده اند پس حق
اگرچه بجانب آنحضرت کرم الله وجهه بود لکن آنها هم معذور بوده اند بلکه ماجور اما جواب بکریمهٔ و ان طائفتان من
المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما اگرچه در کتب مسطور است و برالسنه مذکور و مشهور لکن مورد سوال که مدلول کریمهٔ
مذکوره آنست که مصلح و مقاتل غیر طائفتین مقاتلتین باشد و اینجا احدهما است مگر آنکه آنحضرت کرم الله وجهه باجماعت

تا بکوشد و بنظر آنکه مدعی علیهم بقصاص اند احدی الطائفتین اعتبار کنند و باعتبار آنکه حاکم و اتباع او بند مصلح و مقاتل با
آنکه احدی الطائفتین همان مصریان اند که مدعی علیه در حقیقت همانند و ذات آنحضرت با اتباع دیگر مصلح و مقاتل اگرچه
بحسب ظاهر توجه دعوی بسوی آنحضرت هم بود لکن او سبحانه و تعالی که عالم بحقیقة حال است بحسب حقیقت تکلم فرمود
و درین ضمن سرایت آنحضرت ایمان نمود یعنی دعوی در حقیقت متوجه بر طائفه مصریان است که انکار از انها بوقوع
آمد و ذات آنحضرت که ازین کار بری است دعوی بر او از جهت تغلیظ و تخلیط است و او باصلاح یا بمقاتله
دست طائفه مدعیه را از طائفه مدعی علیها باز میدارد زیرا که مامور با وامر شرعی است و قصد و انکار حقیقة
اگرچه از انها است گو که او هم دانسته باشد که جامع حقیقت و شریعت است لکن چون بقاعده شرعیه بثبوت نرسید
شمشیری که بر انها کشیدنی بود بحکم شرع بر طائفه ثانیه که بوجه شرعی بر انها شمشیر میکشیدند و همچنین سختی بر حدیثی
که در شان حضرت امام حسن وارد است وارد میشود ان ابنی هذا سید یصلح به الله بین فئتین من المومنین
نظر بظاهر کلام میباید که حضرت امام با عسکر خود غیر فئتین باشد و حالانکه احد الطائفتین بود لکن حضرت امام داعیه
جنگ نداشت اشیاع و اتباع او او را بجنگ آوردند و لهذا چون صلح کرد کلمات ناسزا در حق او بر زبان میآوردند پس
احدی الفئتین حقیقة همین اتباع بودند و او بذات مقدس واسطه صلح بین الفئتین و ازینجا است جناب اقدس او را
صلح فرمود نه مصالح مرویست که اول بیعت بحضرت امام حسن قیس بن سعد بن عباده نمود و گفت بیعت میکنم علی حکم
الله و سنت رسول الله و جهاد المخالفین فرمود بیعت کن بر حکم خدا که سنت رسول و جهاد داخل در آنست مردم فهمیدند
همانروز که قصد محاربه ندارد پس بیعت کردند تمامی اهل عراق و گفتند برای قتال اهل شام بغیر از خروج چاره
ندید همراه چهل هزار کس برآمده بمدائن در قصر ابیض که قصر کسری است نزول فرموده متوقف گردید نزد مردم
متحقق گشت که اراده جنگ ندارد و رو بسوی معاویه آوردند تا آنکه عبد الله بن عباس یا عبید الله بن عباس علی
اختلاف الروایتین که از اقرب اقربای حضرت امام بود امانی از معاویه طلبیده استدعای معافی نمود بصره که
در عهد علی حاکم آنجا بود نمود در لشکر تشویش و تفرقه افتاد لشکریان برای مطالبه ارزاق هجوم آوردند و خانه امامت
او را بغارت بردند و گلوی مبارک بسکین مجروح کردند پس پیام صلح بمیان آورد حضرت علی کرم الله وجهه خود مستعد
بجنگ گردید تا آنکه بمنع حضرت امام و غیره هرگز دست نکشید پس تا که بتعدد اعتباری ذات یکتای او را متعدد
اعتبار کرده مصلح من وجه مصالح من وجه مقتتل من وجه و مقاتل من وجه بشمرند تا آنکه مصریان را با شامیان مقتتلین
و او را کرم الله وجهه مصلح و مقاتل فقط اعتبار نکنند شکل اشکال بر هم نخورد شاید که یکی ازین وجهین یا هر دو ما

دیگر هی که او جوازین هرد و باشد مرکوز خاطر مبارک او کرم الله وجهه بود که وقتی خود هم کریمهٔ مذکوره در معرض استدلال
بر جواز این قتال تلاوت فرمود **نور** کریمهٔ مذکوره دلیل ست بر ایمان محاربان حضرت علی کرم الله وجهه تا آنکه
خارجیان نهروانیان نیز دران داخل بلکه کلینی در روضه از حضرت امام جعفر رضی الله عنه در تفسیر کریمهٔ مذکوره روایتی
می آرد که دلالت صریحه بر آنکه در شان نهروانیان بلکه مخصوص بآنها است پس ایمان محاربان دیگر بطریق اولی
که نهروانیان تکفیر حضرت علی میکردند که حکم حکمین قبول نمود و او سبحانه و تعالی میفرمایدان الحکم الا لله چنانکه
کلمهٔ الحکم لله شعار خوارج بود بآن از دیگران تمیز میشدند حتی گفتند که اگر علی اعتراف تکفیر خود نماید و تجدید ایمان کند
ما طاعت او میکنیم و متابعت او با شامیان جنگ مینمائیم حضرت علی فرمود من در ابتدای این امر وقتیکه
مصاحف نمودند گفته بودم که اینهمه مکر و تزویر است و انقیاد آن سو تدبیر شما خود فریفته گردیده و بآن مکر و تزویر
گردید گفتند الحق ما اول کافر گردیده بودیم باز متنبه شده از سر نو ایمان آوردیم و مسلمان شدیم تو هم مسلمان شو
فرمود سبحان الله من اول المومنین ام و از اصحاب سید المرسلین عمری با او در سفر و حضر بسر برده ام کارزارها
با کفار کرده ام حالا که پیر شدم خود کافر گردیدم حضرت علی کرم الله وجهه با وجود اینهمه مفاسد عقائد حکم مومنین
بر آنها جاری میکرد چنانچه فرمود ما شما را از مسجد و جماعهٔ مسلمین بیرون نمی آریم و اگر با من در جهاد شریک شوید
سهم شما از مال غنیمت دریغ نمیداریم و تا که شما با من قتال نکنید من با شما مقاتله نمی نمایم پس آنها عبد الله بن
وهب را که امامی بر سیرت نبوی در زهد و عبادت و ترک دنیا و طلب آخرت بهم رسد رئیس خود مقرر کردند و
سکونت در کوفه که بزعم آنها دار الحرب بود روا ندیده ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها گفته بر آمدند تا آنکه
حضرت علی بار دیگر باراده قتال متوجه شام شد باز هم آنها را دعوت فرمود همان جواب که دلالت بر جهالت و
ضلالت دارد شنید و مایوس گردید درین اثنا خبر رسید که خوارج زن و مرد صغیر و کبیر که می یابند بقتل میرسانند
تا آنکه ابن الخباب بن ارت را که از خوف قتل آنها زن حاملهٔ خود همراه گرفته گریخته میرفت در راه گرفتند و
گفتند چرا میروی گفت بخوف شما گفتند خوف مکن تو که پسر صحابی رسول خدائی صلی الله علیه وسلم پس حفظ
و امان مائی گفتند چه میگوئی در حق علی گفت او امیر المومنین است بر حق او را بربستند تا بگذشتند گذر آنها بر قریهٔ
نصاری افتاد گفتند با نصاری یکجا بودن روا نیست بیرون آبادی در نخلستان فرود آمدند تمری درد هان
انداخت زجر کردند که کافر شدی از دهن بر آر یا مالک را راضی گردان دیگری خنزیری کشت او را ملامت
کردند و تکفیر نمودند تا قیمتش بمالکش ادا کرد ابن خباب گفت تمری و خنزیری از مال نصاری حرام است و خون ما

دماں ما حلال گفتند آری ہمچنین ہست در عقیدۂ آنہا کفر مومنین از کفر کفار سخت و صعب ہست اگر کافری اسیر
کردد اسلام قبول نماید اورا بگذارند و اگر مومنین در سر آنہا در آید باوجود قبول اسلامی کہ مسلم آنہا است بقتل
می آرند ابن خباب را گفتند حدیثی از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کن گفت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
سیاتی علی الناس زمان یصبح الرجل فیہ مومنا ویمسی کافرا گفتند این مردم شما ہستید پس اورا ہمراہ زنش کشتند و شکم
زنش شگافتہ جنین را ہم زندہ کشتند یکدو ساعت ہم نگذاشتند تا خود بخود بمیرد حضرت علی فرمود قاتلان ابن الخباب
را بمن سپارید تا قصاص گیرم گفتند خون او و چون خون تو حلال ہست بر او قدرت یافتیم کشتیم اگر بر تو قدرت
یابیم بکشیم پس حضرت علی بر طبق فرمودۂ خود یعنی ما قتال بشما نمیکنیم تا شما قتال نمی کنید بعد قتل ابن خباب متوجہ
بقتال آنہا گردید و این قتال را مقدم بر قتال شامیان گردانید پس یک حملہ کہ بر آنہا فرمود ہمہ را نیست و نابود
نمود باز متوجہ بشام شد اتباع و اشیاع عرض کردند کہ آلات حرب درین کارزار ناکارہ شدہ است اصلاح اسلحہ فرمو
پس عطف عنان نمودہ نزول بہ در کوفہ فرمودہ دیگر روز اصلاح سلاح کردہ متوجہ قتال اعدا شد وقت شب ہمہ
لشکر در شہر در آمدہ یکی در خانۂ خود خزید چون صبح شد حضرت با خود غیر خدای وحدہ لاشریک لہ کسی را ندید ناچار در
کوفہ در آمدہ و در ہر خطبہ اہل کوفہ را ہجو می فرمود لیکن دیگر ہیچکس روی خود ننمود غرض ازین حکایت آنکہ مذہب اہل
سنت بہ آثار اقدام حضرت امیر است کرم اللہ وجہہ از غایت انصاف و تجنب از تعصب اعتساف اہل ہوی را
اگرچہ آنہا تکفیر اینہا میکنند تکفیر آنہا نمیکنند از برای آنکہ بدان بسوی بدی میروند نیکان نیکی را از دست نمیدہند کل
یعمل علی شاکلتہ فربکم اعلم بمن ہو اہدی سبیلا و مذہب شیعہ بر آثار ازین اقدام و اثر گون افتادہ است کہ زبان
آنہا بتکفیر کسانیکہ از تکفیر آنہا لب بستہ اند پیوستہ کشادہ خوارج دین مذہب با شیعہ ہمراہ اند بلکہ یکقدم پیش کہ تکفیر
دیگران میکنند و ہم تکفیر خویش عزیزی از مردم مین حکایت میکرد کہ گروہی از اہل مسقط را بطریق تجارت گذری
بر بنادر یمن افتاد و صورت ملاقات با یکی از علمای حضرمیہ رو داد و ذکر مذہب بمیان آمد عالم حضرمی گفت شما
بزعم و اعتقاد خود ما کافرید کیست از شما کہ صغیرہ ہم از او بعمل نمی آید حسن ظن ماست کہ شما را تکفیر نمیکنیم و مومن
میدانیم آری شامیان لعن میکردند و آنہم بر سبیل مبادلہ و مشاکلہ بود مذکور نیست کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ
در نماز صبح بعد رکوع رکعت ثانیہ لعنت بر معاویہ و عمرو بن العاص و عمرو بن امیہ میکرد و خبر آنکار رسید آنہا ہم بدستور
بر امیر المومنین و حسنین و عبداللہ بن عباس و مالک اشتر شروع نمودند پس حضرت امیر بمقتضای آیت کریمہ
لا تسبوا الذین یدعون من دون اللہ فیسبوا اللہ عدوا بغیر علم یا ترک جناب رسالت لعن کفار را

نهی بیاد کس آمد یا اکنون نزد او به ثبوت رسید یا چنانچه آنجناب از لعن کفار بطریق وحی ممنوع شد بواسطهٔ الهام نهی
گردید یا اجابت دعای خود معلوم نمود یا بسببی که غیر این اسباب بوده باشد ترک لعن فرموده در هر دو صورت
یعنی اتیان و ترک متابعت سنت نبوی نمود ابوحنیفه نیز قرائت قنوت بهیئتی که شافعیه مدام میخوانند در وقت نزول
نوازل تجویز کرده در غیر اینوقت منع فرموده اند در عمل و ترک هر دو اتباع نموده اند و لعن بر زبان شامیان جاری
ماند تا آنکه حضرت امام حسن رضی الله عنه در جمله شروطی که در انعقاد صلح بمیان آورد ترک لعن داخل فرموده همه شروط
پذیرا شد و در باب موقوفی لعن عذر تعذر پیش آورد که زبان بر عباد در جمیع بلاد بر منابر و غیره شائع و ذائع گردیده احدی
زبان بندی عالمی را نمیتواند آنقدر هست که کسی بحضور تو این حرف بر زبان نمیراند او سبحانه و تعالی عمر بن عبد العزیز
را رضی الله عنه بمزید رحمت مخصوص فرمود که رسم لعنت را در عهد خویش برهم نمود چنانچه هدایت اللعان از حضرت امیر بود
کرم الله وجهه ابتدای کار نمودن قرآن در جنگ نیز از دست کرم الله وجهه که در جنگ جمل قرآن بدست شخصی داده
بسوی لشکریان فرستاد تا آنها را ابنماید و بانچه در قرآن است هدایت فرماید مخالفان حامل قرآن را دستها بریده مقتول
گردانیدند باز حضرت عائشه رضی الله عنها بر طبق عمل او کرم الله وجهه قرآن بدست کعب بسوی لشکر علوی فرستاد
مالک اشتر خبر بحضرت امیر نا کرده تا مبادا اقدام بصلح نماید کعب را بقتل رسانید باز عمرو بن العاص همین عمل کرده
در جنگ صفین قرآن بلشکریان علوی نمود اکثری از لشکریان آن گردیدند رفاقت امیر گذاشته چنانچه سابق خارجیان
عثمان بودند باز شیعهٔ علی شده بودند باز خارجیان علی گردیدند حضرت امیر که قرآن بمخالفان خود نمود حقیقتی بعینه
داشت یعنی بهشتی بود برآنکه او سبحانه و تعالی میفرماید وقرن فی بیوتکن و نیز میفرماید وما نهیکم عنه فانتهوا
هر چه از ان رسول خدا نهی فرماید باز مانید و رسول او صلی الله علیه وسلم فرموده است انا حرب لمن حاربهم
پس حرب با علی که حرب با نبی است ممنوع و آشارتی با آنکه قرآن امن است چنانچه سابق سندی برای سببیت
بلکه برای عینیت گذشته است لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و ایمائیست با آنکه قرآن منزل بحق است
بالحق انزلناه و بالحق نزل و فرموده رسول خدا است صلی الله علیه وسلم یدور مع علی حق با علی است
و نمودن عمرو بن العاص قرآن را محض صورت بی حقیقت است که ظاهر قرآن بدست آنها بود و باطن آن از آنها
روگردان لیکن مردم بی حقیقت از خارجیان اهل جمل بحقیقت نبردند و حامل قرآن را بهلاک آوردند و
اهل از شیعیان حضرت باقتضای صوری صورت را دیده از معنی و حقیقت چشم پوشیده بصورت گردیدند
باید دانست که لعنت در اصل طرد و ابعاد است و آن مختلف میگردد باختلاف آنچه دوری از آن خواسته می‌آید

لعنی که مخصوص است بکفار بمعنی مطرود گشتن است از رحمت مطلقهٔ الهیه در احکام اخرویه و اطلاق آن بمعنی بر کسانیکه
که مجهول الخاتمه اند باشد فقیر را با کسی از مردم صفاهان همسفر بودم مسافتی که فیما بین برهانپور و دهلی است برافقت و موافقت
پیمودیم روزی گفتند که اهل سنت اینهمه محبت بیزید چرا دارند گفتم محبت امر قلبی است بدلالت آثار پی بآن برده میشود
و آنهم گاهی صادق می آید و گاهی کاذب اکثری از آنها که تجویز لعن براو نمیکنند شما همین را از آثار محبت فهمیده باشید
و در حقیقت هر که مجهول الخاتمه باشد لعن براو بمعنی محرومی از رحمت الهی در احکام اخروی روا نمیدارند پس مثل اینها [illegible]
و عقیدهٔ آنها در باب عدم تجویز لعن با او برابر اند محبت را اینجا چه دخل است اگر برای محبت میبود که منشاء آن عداوت
اهل بیت است بر قاتلان حضرت عثمان بلکه بر قاتل حضرت عمر لعنت میکردند که دشمن دشمنان چنانچه دوست
میشود دوست دوستان دشمن میگردد باری شما از حال خود بگوئید که اگر یکی از شما بر مسند ریاست کلی متمکن میبود
و سواسی و هراسی در ملکداری و سرداری از طرف حضرت امام دغدغهٔ خاطر میگردید چه معامله بمیان آورده اید
بلکه اگر حالا شما را با سیدی همچنین صورتی رو نماید دل شما گواه است که مثل اعمال او از شما هم بوقوع آید پس او یزید
بالفعل بود و دیگران یزید بالقوه حاشا و کلا استغفر الله نعوذ بالله گفتن گرفتند اتفاقاً بعد رسیدن دهلی ابو المنصور
خان که بخدمت میر آتشی در همان ایام سرفرازی یافته بود یکی از آنها که میرزا یحیی باغاتی نام داشت بتعلق قلعداری
کشمیر مامور فرموده میرزا نیابت خود بنام یکی از ماموران آنجا نوشت و نقل سند برای دخل و عمل فرستاد قلعدار
سابق سیدی بود که سیادت او بشرطا نیکه مردم که شیعه است ثابت و متحقق استعداد جنگ نمود این خبر بمیرزا رسید
احکام پادشاهی بنام راجه ها و عمدهای آن نواح حاصل کرده آلات و ادوات جنگ آماده نمود خود هم
بعزیمت بقتال و جدال بربست درین اثنا ملاقاتی رو داد گفتم میرزا صاحب خیر است سخن از آن روز یاد باد گفت
لعنت بکار دنیا لعنت بکار دنیا در دل گفتم حالا یزیدیه را از قوهٔ قریب بفعل رسانیده است لعنی که برو بعد
از فعلته میکردند بر خود بزبان خود بیش از آن میکنند اما لعنی که در حق بعضی از عصاة وارد است بمعنی
مطرود گشتن است از رحمت مقیدهٔ محدوده که آنرا بعذاب و عقاب و غضب تعبیر کرده میشود ملاعن با مور است
که در مرهٔ خامسه گوید لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین این لعنت را از آنچه از خواص کفر است نمیتوان
گرفت و لهذا اگر ثانیاً اعتراف بکذب خود نماید شرع حکم بارتداد و تجدید ایمان نمیفرماید فقها گفته اند اذا اکذب
نفسه حد حد القذف فله نکاحها لزوال حکم اللعان اگر کافر میشد بجای حد زدن گردن میزدند چنانکه
از نکاح ملاعنه منها که بجز از نکاح احدی از مومنات حکم نمیکردند حال آنکه بر دروغ حلف بکفر خوردن کفر

است بلکه حلف بکفر برابر شکوک الوجود نیز کفر من حلف ان لم یکن عند اکذا فانا کافر فهو کافر من ساعة
بلکه بمعنی مطرود گشتن است از رحمت مقیده که غضب و عذاب محدود و مقید از لوازم اوست و لهذا در شان
ملاعن عنهما در کره خامسه بجای لعنة الله علیها غضب الله علیها وارد گردیده یعنی ملاعن عنها بر تقدیر ثبوت
زنا عذاب رجم در دنیا میچشید و ملاعن اگر دروغ میگفت بعذاب والم حد قذف میکشید پس در صورت عدم
اجرای جزای افترا و زنا در دار دنیا دعای اجرای عوض آن در عقبی مینماید تا او سبحانه و تعالی هر چه سزای
زنا و افترا از او مقدر است بر تقدیر صدق و کذب جاری بر آنها فرماید و نیز لعنت بمعنی بد دعا بهلاکت و بوار
و هزیمت و ادبار آمده است فی الصحیح لمسلم عن ابی هریرة قال قیل یا رسول الله ادع علی المشرکین قال لم
ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و نیز او سبحانه و تعالی در کریمه مباهله فنجعل لعنة الله علی الکاذبین میفرماید و فحوای
کریمه افاده آن مینماید که لعنت بمعنی محرومی از مرحومی دار العقبی است که سوء عاقبت آنها مستلزم است نه متعلق
بحلف و یمین بلکه بمعنی هلاکت و بوار و استیصال و دمار است از دار دنیا لهذا یهود گفتند اگر اینجا عه دست بدعا
میداردند او سبحانه و تعالی هیچ تنفسی را از یهود بر روی زمین خسپیده نگذارد و او سبحانه و تعالی بر آنکه از حضرت
عائشه لعنی کرد که هم در دار دنیا باشد و هم در دار عقبی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا
فی الدنیا و الاخرة ولهم عذاب عظیم اگر مراد لعنت کبری میبود جناب رسالت حد نمیزد حکم ارتداد جاری میکرد
پس بمعنی لعنت صغری است یعنی عذاب دنیا و عقبی و از همین قبیل است لعن محللین و لعن آکل و موکل ربا و لعن
واصلات و مستوصلات و غیره لهذا حکم بکفر احدی از محلل و محلل له و غیره کرده نمیشود و آنجناب که حکم بن عاص
را ملعون خوانده و از پیشگاه حضور او را بیرون رانده مراد دعای بد که مخصوص بدار دنیا باشد تواند بود والا
احکام ارتداد جاری بر وی میفرمود از کنایت کتاب مبین که هدی و رحمة در شان آنست ممنوع شدن و از جناب
رحمت عالمیان مردود و مطرود گردیدن در حقیقت مصداق معنی لعنت بودن است از اینجا و به طلبیدن
حضرت عثمان مروان بن الحکم را که بقول حضرت عائشه رشاشه از لعنت پدر خود است تفطن میتوان کرد یعنی
با وجود جناب رحمت الهی در عالم شهود و بسبب اخراج او که تحقق معنی لعنت است متحقق بود و چون آن رحمت
از جهان پنهان شد بیرون شهر ماندن و اندرون در آمدن هر دو برابر یکسان شد پس حضرت امیر کرم الله
وجهه که لعن در صلوة صبح میکرد بمعنی دعای بد که تعلق بدار دنیا دارد خواهد بود نه بآن معنی که از لوازم خصوص
کفر است زیرا که او کرم الله وجهه خود هم لیسوا من الکافرین ولا من المنافقین گفته سلب احتمال کفر

از انها نموده است و خود اخواننا بغوا علینا گفته باقرار اخوت اسلامی اثبات ایمان آنها فرموده و قرینه برین
آنست که او کرم الله وجهه درین لعنت اتباع سنت میکرد جناب رسالت در حق بعض اهل بطلان و ضلالت
در نماز صبح وغیره بد دعا و لعنت مثل اللهم العن فلانا و فلانا میفرمود بلکه خارج از صلوة نیز مینمود روزی شکمبهٔ
اشتری بر کتف مبارک وقتی که در حرم ساجد بود نهادند و خنده زنان بریکدگر می افتادند آنجناب در حال
سجود اطمینان طویل فرمود تا که بحضرت زهرا رضی الله تعالی عنها خبر رسید او از خانه دویده آن آلودهٔ نجاست
از بدن طهارت معدن دور کرد پس سر از سجده برداشته گفت اللهم علیک بابی جهل و علیک بفلان و فلان
بد دعا و لعن آنجناب مختص بامور دنیا بود و بعضی از الفاظ دعا مثل اجعلها سنین کسنی یوسف و آثار که بر دعا مترتب
شد دلالت بران دارد و خسران عقبای مدعو علیهم از مقتضیات کفران و عدوان آنها است نه از آثار دعا
زیرا که جناب رسالت را که منبع هدایت و ایمان است داعی بضلالت و کفران بودن غیر متصور مرویست که آنها در
جنگ بدر کشته گشته مقلوب در قلیب افتادند یکی از انها که عماره نام داشت باقیماند بمشیه فت زنی از زنان بادشاه
انجا فریفته بر صورت آن همینی شد پادشاه بملاحظهٔ آنکه نو وارد آن دیار خود را کشتن و دیبی اشاعت فاحشه
گشتن مناسب نیست بساحری فرمود تا در احلیل او افسونی دمید که تمام عقل و هوش از و یکدفعه رمید و در
بیابان خار سوزا رمیگردید تا آنکه در عهد حضرت عمر رضی الله عنه آخر حال او در زمین حبشه بجهنم انجامید همچنین
نجات حضرت علی که بمقتضای بجده نه هادیا مهدیا مظهر هدایت است و بمودای حدیث عمار تدعوهم الی الله
و یدعونک الی النار هادی و داعی بسوی جنت داعی بضلالت و نار نمیتواند بود و اثریکه بر دعای او
مترتب گشت هم هلاکت دنیا بود و آن همین بسط اسباب و فتح ابواب دنیا است که مبغوض و مغضوب
ترین اشیا است نزد او کرم الله وجهه چنانچه نزد خدا و رسول اوست صلی الله علیه و آله وسلم و اهلاک
بفرموده جناب رسالت فیهلککم کما اهلک من کان قبلکم از لوازم آنست فرق فیما بین مدعو
علیهم جناب رسالت و مدعو علیهم جناب ولایت بعد جمع درانکه هر دو را نوعی از هلاک در دنیا رسید آنست که
مصیر آنها باقتضای کفر و طغیان نه بدعای جناب رحمت عالمیان درکات نیران است و مسیر اینها بمین
ایمان و تصدیق جناب در درجات جنان در روضة الاحباب از بهجة المناهج مرویست که یکی بحضور او کرم الله وجهه
نفرین بر اهل شام کرد فرمود دشنام مدهید لعنت مکنید دشنام مدهید دعا برای اصلاح اعمال اینها نمائید
منازعان و مخاصمان خود را بلفظ دوستان تعبیر کردن ایما الی بآن دارد که منازعت و مخاصمت برای

پادر حقوق مع پنداری و در حقیقت نصیحت و نصرت و دوستی و یاریست حق شناسان و تقدیس اساسان بعضی که بعد بکفار وارد
حقی و ران مکنون و مکتوم است و شری که بر سر آنها می آرند چیزی در ان مضمون محتوم الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین که دوستی اینها را منتهی از حقیقت دوستی است و دوستی دیگران پوستی جناب قدس
فرمود انصر اخاك ظالما او مظلوما پرسیدند نصرت مظلوم ظاهر است نصرت ظالم چگونه توان نمود فرمود دست
او را از ظلم بگردانید زیرا که ظالمان خود هم مظلومان خود اند دانند یا ندانند اشامیان یعنی که میکردند هرگز
معنی آن که از خواص کعمر است ملحوظ و محصور نبود بلکه بزعم خود باد به علیهم را از بغاة و خوارج حضرت عثمان
میشمردند و باقی قتل و معین قاتلان و مانع اجرای حدود گمان میکردند پس دعاوی محال حیات به ملاک فی سلک میکشیدند
غالبکه بعد مرور ایام این شوائب و اوهام مندرس و مضمحل آورده و زیارت حضرت امیر کرم الله وجهه و وجه
او بحبت و ضوح رسیده کدورت بصفا مبدل گردیده باشد مروی است قال معاویه لضرار بن ضمرة صف لی
علیا فقال اعفنی فقال اقسمت علیك فقال كان والله بعيد المدى شديد القوى يقول فصلا
ويحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه وينطق الحكمة من لسانه ليتوحش من الدنيا وزهرتها ويانس بالليل
ووحشته وكان غزير الدمعة طويل الفكرة يعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ما خشن وكان
فينا كاحدنا يجيبنا اذا سالناه وياتينا اذا دعوناه ونحن والله مع تقريبه ايانا وقربه منا لا نكاد
نكلمه هيبة له يعظم اهل الدين ويقرب المساكين لا يطمع القوى فى باطله ولا يياس الضعيف
من عدله واشهد لقد رايته فى بعض مواقفه وقد ارخى الليل سدوله وغارت نجومه
قابضا على لحيته يتململ تململ السليم ويبكى بكاء الحزين ويقول يا دنيا غرى غيرى الى وانى تشوقت
هيهات هيهات قد باينتك ثلاثا لا رجعة فيها فعمرك قصير وخطرك قليل اه اه من قلة الزاد
وبعد السفر ووحشة الطريق فبكى معاوية فقال رحم الله ابا الحسن كان والله كذلك
مروان که کثیر العدوان بود میگفت چنانچه سابق گذشت ما اور العن میکنیم مگر برای آن که انتظام مهمات
ما بان است جناب رسالت اخبار و انذار از بسط دنیا نموده بود و لا اخشى عليكم الكفر ولكن
اخشى عليكم الدنيا فرموده بود و در بستان فقیه ابی اللیث مرویست عن معاویة رضی
الله عنه قال ما نحن فقد ترعنا فيها ترغ الدابة اه چنانچه ابوسفیان و هند پدر و مادر او در ابتدا اسلام
از مولفة القلوب بودند علمای حدیث تصریح بآن نموده اند و در کتب حدیث از هند مرویست که هیچ خانه

از خانهای اهل مردود بر دشمن تر ز من از خانهٔ محمد نبود و حالا هیچ خانهٔ خوشتر از خانهٔ او نزد من نیست یعنی که بزبان
بعضی از مودیان و منعمان در وقت زجر بر مستفیدان و مستفیضان خود صادر میگردد دعای بلاکت آن
صفت مکروه و مذموم است که باعث بر غضب و سخط گردیده افنای کسی که بصفت گدائی موصوف است در خواستن
در حقیقت انتفاء آن صفت خواستن است که نفی مقید راجع بنفی قید است حضرت مولانا میفرماید ؎
ما ور ار گوید ترا مرگ تو باد ۞ مرگ خوبیت خواهد و مرگ فساد + و این لعنت در حق اینها عین رحمت است
بزرگان فرموده اند یا النبی که تو شیشی سیلی بقفا نخورده باشد و لعنة الله او را چون رحمت گوش نکرده باشد بی
بمقصود خود هرگز نبرده باشد جناب رسالت که بقول خود انما بعثت معلما معهم موصوف بود میفرمود اللهم
من لعنت علیه فاجعلها علیه رحمة کسی که بملاقات حضرت بایزید می آمد میفرمود ایادك الله هلاك
نفس او میخواست و چون کسی نام بایزید میگرفت میگفت قدمات کافر لا یرحم الله کنایت بموت نفس خود مینمود
و بکفر و سلب رحمت که مراد از لعنت است اشارت میکرد بآنچه مقرر قوم است نفس هر چند مطمئنه گردد لکن اثر کفر که
طبیعی اوست نمیگردد و متفق علیه جمهور است الرضاء بالکفر کفر لکن بعضی بر اطلاق میگذارند و بعضی تفصیلی و تقییدی
بیان می آرند فی الفتاوی العمادیة الرضاء بکفر الغیر فقد اختلفوا فیه فاما الرضاء بکفر نفسه فکفر بالاتفاق السیر الکبیر
مسئلة تدل على ان الرضاء بكفر الغير ليس بكفر وصورتها المسلمون اذا اخذوا اسيرا او خافوا ان يسلم
فلقموه اي سدوا فمه بشيء كيلا يسلم او ضربوه حتى يشتغل بالضرب فلم يسلم فقد اسلموا في ذلك
ولم يقل فقد كفروا واشار شمس الائمة السرخسي الى ان هذه المسئلة لا تصلح دليلا لان تاويل هذه المسئلة
ان المسلمين يعلمون انه لا يسلم حقيقة ولكن يظهر الاسلام تقية لينجو منهم فلا يكون هذا رضاء منهم
بكفر غيرهم وذكر شيخ الاسلام خواهر زاده في شرح السير ان الرضاء بكفر الغير انما يكون كفرا اذا كان يستخير
الكفر او يستحسنه اما اذا كان لا يستخيره ولا يستحسنه ولكن احب الموت او القتل على الكفر لمن
كان شريرا موذيا حتى ينتقم الله منه فهذا لا يكون كفرا ومن تامل قول الله عز وجل ربنا
اطمس على اموالهم واشدد على قلوبهم فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الاليم يظهر صحة ما
ادعيناه وعلى هذا اذا دعى على ظالم اماتك الله على الكفر وان يسلب الله عنك الايمان و
نحوه فهذا لا يضره ان كان لا يستحسن الكفر ولا يستحسنه ولكن تمنى ان يسلب الله منه الايمان
حتى ينتقم الله عنه على ظلمه وايذائه الخلق قال صاحب الذخيرة وقد عثرت على رواية عن ابي حنيفة

رضی الله عنه ان الرضاء بکفر الغیر کفر من غیر تفصیل مسئلة السیر الکبیر چنانچه تقریر موده شمس الائمه بر عدم کفر کسی که راضی بکفر
دیگری است دلالت ندارد همچنین دلیل گرفتن و استنباط کردن عدم کفر آنکس از مسئلهٔ مذکوره دلالت دارد برآنکه از متقدمین
تصریح بعدم تکفیر آنکس نیامده است والا دلیل صریح گذاشته بالتزام ازان مفهوم می شود و آن التزام ناتمام بوده باشد تمسک
نمی گرفتند بلکه تصریح متقدمین بکفر او آمده است چنانچه از صاحب ذخیره مذکور شد و اگر تأملی در کریمه ربنا اطمس علی اموالهم
واشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم بطریق فرمودهٔ شیخ الاسلام نمائی دریابی که کریمهٔ مذکوره را دلالتی بر دعای شیخ
الاسلام نیست زیراکه حتی برای غایت است پس مدلول کریمه دعا بقا کفری است که حاصل پیش ازین بود تا زمانی که عذاب الیم به بینند و آن دعا در
حقیقة دعا با یمانی است که حدوث آن مقارن حادثهٔ عذاب بود یا دعا باستمرار کفری است که منتهی بعذاب
شود و کفر هرگاه به چیزی که منتهی گردد ایمان ازانجا مبتدی میشود و بعدم الواسطة بینهما نه دعا باصل کفر است و سوء
خاتمه تا ازان دلیل گرفته شود بر دعا در حق مومن موذی بسلب ایمان بداعیهٔ آنکه تا او سبحانه و تعالی انتقام
ظلم از وکشد نمیدانم که سلب ایمان را در ایجاب انتقام چه دخل است او سبحانه و تعالی اقتصاص و انتقام مظلومین
از ظالمین میگیرد کافرین باشند یا مومنین کسی را که از دست ظالمی جراحتهای مظالم رسیده باشد بموداء فی الجروح
قصاص و علا اقتصاص آن بعذابی و عقابی که در علم الهی مقدر و بمقدار ظلم است نماید او سبحانه و تعالی آن ظالم را
با رضاء مظلوم از ظالم عفو نفرماید اما دعا بکفر که مستوجب خلود عذابست در حق او کردن بعد مظلومیت بظلم
متناهی گردید نیست نظر بظاهر اگرچه شرک متناهی بحسب المدة است اما نامتناهی است بحسب الشدة و میتوان
گفت تصدیق و اقرار ایمانی که پس از برآمدن از دار تکلیف حاصل شود تصدیق و اقرار است بسبب معاینه
بوجود اموریکه او سبحانه و تعالی بتوسط رسل اخبار داند بیان کرده بودند نه تصدیق بنفس اخبار و مخبر آن است
و این تصدیق و اقرار را ایمان نمیخوانند و برین تقدیر آنها بر کفر مستمر و مستقر تا ابد الدهر میمانند و عدم تناهی
بحسب الشدة مجامع بعدم التناهی بحسب المدة خواهد گردید لهذا او سبحانه و تعالی شرک را ظلم عظیم فرموده است
جزا آنهم عذاب عظیم که عذاب مخلد و موبد است مقرر نموده و ظلمهای دیگر خواه در حقوق عباد باشد خواه در حقوق الهی سزای آن
مقدر و متناهی است که متناهی را با غیر متناهی از نسب منطقه و صما هیچ نسبتی نمانده و نیز وجه استنباط جواز دعا بسلب ایمان از کریمهٔ مذکوره
ظاهر نمی شود که مدلول فلا یومنوا بر تقدیر تسلیم عدم تناهی سلب حدوث ایمان است نه سلب ایمان اول مقتضی سبق کفر است پس دعا بقای
کفر است و ثانی مقتضی سبق ایمان پس دعا باحداث کفر خواهد بود و قیاس یکی بر دیگری بسبب عدم مماثلت هم نمیتوان کرد زیرا که اول اهون
از ثانی است یغتفر فی الانتهاء ما لا یغتفر فی الابتداء و طبائع مردم در انتقام و اقتصاص بخصوصیتها متغایره

اختصاص دارند بعضی درپی سلب ایمان واتلاف جان ایمان وجان خود میبازند وبازای قلیلی از اذیت کثیری
که صد چند مزیت بران وارد بر سر او می اندازند وبعضی انتقام بقدر جنایت نمایند وبعضی ازینهم درگذشته بحل میفرمایند
جزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین فقرهٔ اخیره اشارت بسوی فرقه
اول تواند بود که ذکر ظالم بانی در آیت ثانی است که بعد ازین می آید انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون
فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم پس این ظالم ظالم ثانی است که ظالم بر ظالم خود است وبرین تقدیر درین
آیات حال فرق ثلاثه بلکه اربعه مذکور است وبعضی مثل قول ابی ضمضم اللهم تصدقت بعرضی علی عبادک هر صباح تجدید
ووعده بجناب الهی میکنند وهیچ خطرهٔ انتقام پیش از رسیدن الم واز الام از دل بر میکنند مظالم خلائق بمنزلهٔ نزول صواعق
از مقدرات میدانند نه خود باصتدام آن سیر بخشند ونه کسی را بانتقام سیر نخانند هر گرا که در خود قدرت یابد باید که باقوای
ابی ضمضم مالی ونفسی ضم نماید وبعضی تقابل ایذا وایلام باعطا وانعام میفرمایند وعمل بر کریمهٔ لا یستوی الحسنة ولا السیئة
ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقها الا الذین صبروا وما یلقها الا
ذو حظ عظیم میفرمایند فقیر مرضی حضرت مرشد بسوی آخر بسیار رسیده وکریمهٔ مذکور در محل استشهاد از زبان مبارک بارها
می شنید بشنو حضرت سعید بن جبیر را که اکمل تابعین وعالم وقت ومستجاب الدعوة ومصدر کرامه وخرق عادت
بود حجاج بن یوسف که ظلمش بر ظلم یزید از جهت کمیت مزیت دارد اگرچه ظلم یزید را بر ظلم او از روی کیفیت فوقیت
است برای قتل بحضور طلبید واو را بدل سعید بن جبیر شقی ابن کثیر مینامید پس حکم بذبح نمود وچنانکه گوسفندی بر زمین خلطانیدند
اتفاقا رو بسوی قبله بود وتعوذ وتسمیه انی وجهت وجهی للذی الخ خواند بغضب آمده روی او را از جهت قبله
گردانید فرمود اینما تولوا فثم وجه الله حکم کرد تا روی او بروی زمین نمودند ولحیهٔ سفید بخاک سیاه آلودند فرمود
منها خلقناکم وفیها نعیدکم الخ وقت بریدن حلقوم استدعا بجناب کبریا نمود الهی این ابعد از من قدرتی
بر کشتن دیگری ندهٔ تا مدتی بر فرش بیخوابی وبیتابی وبیماری وبیقراری افتاده سدهٔ حیات او تدبیر اطبا نکشاد
وآخر بمایوسی جان خود داد ودر حقیقت بعالمی جان داد بزرگی سخن این بزرگ دریافت در حق ظالمی که ظلمش علی العموم
است وخود بوجه خصوص نیز مظلوم در عین ظلم او هم دعا بهلاک دنیوی نمود هلاک ابدی معلوم بلکه دعا کرد که هم
در حق او هم در حق عالم نافع وشافع است سلب قدرت قتل چنانچه بسلب حیات میشود بسلب پا است واقتدار
وبتوفیق توبه وانابت واعتذار نیز لکن اراده او سبحانه وتعالی تعلق بشق اول گرفته مطلق قدرت بلکه مبدء ومنشاء
آنرا که حیات باشد واپس ستانند که دیگر احتمال عود ظلم نماند چون سخن تقریبا بذکر کریمهٔ مذکوره که تعلق بحال فرعون

و ار در رسید فرعون بزبان حال بفریاد برخاست و مددگری برای خدا کردم و پیشتر باقرار توحید او بر آمد در خواست کرد
هر دم با من غرق نیل مواخذه و بیم ادراک از چار طرف سنگ طعن لعن زنان در گرداب کفر و طغیان سپرد اند
برای خدا از دست زبان آنها مرا نجات بخشید اند اگر این ورطه بیرون کشید لهذا بود که آمن استجار منکم
فاجیروه و من استعاذ بالله فاعیذوه قدم قلم درین وادی مخوف که بشوک شکوک مشحون است می خم خود
را در دهان مردم که بطبیعت سباع و مار و گزدم اند سپیدیم نعوذ بالله من شرور انفسنا وانفسهم و اخسهم و
انفسهم پس اصل کریمهٔ مذکوره را از ابتدا باید خواند بعد ازان سخن در بیان معنی که مدلول ظاهر کلام خدا و شایان شان
انبیا است باید راند قال موسی ربنا انک آتیت فرعون وملاءه زینة واموالا فی الحیوة الدنیا ربنا لیضلوا
عن سبیلک لام لیضلوا را لام امر نتوان گرفت که آنها بر اضلال قدیم مستمر بودند استدعای آن چه معنی دارد حاصل اگر
بمعنی دعای بقای اضلال و ضلال گرفته شود لفظ امر که برای حدوث است ازان ابا می نماید و چگونه تواند بود که عزم
برام کفر کردن در عین عزم کافر گردیدن است فی الفتاوی لعادته من عزم ان یامر غیره بالکفر کان بعزمه کافرا
بلکه لام بمعنی کی خواهد بود همچنین لای فلا یومنوا اگر برای نفی گیرند و آنرا جواب دعای ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی
قلوبهم اعتبار کنند پس ضرور است که حتی فی قوله تعالی حتی یروا العذاب الالیم برای نهایت باشد بمعنی الی
زیرا که بر تقدیر اول مقصود عدم حدوث ایمان است تا دیدن عذاب الیم و این ما بقای کفر است که منتهی بعذاب گردد
و انتهای کفر بچیزی که باشد ضرور نیست که ابتدای ایمان ازان چیز خواهد بود پس مرجع این دعا دعا بعذابی است که مبدء
آن بعد ایمان باشد و او سبحانه و تعالی بکرم خویش این دعا که بدعای آن مرگ مقید است باجابت موکد فرمود
فقال قد اجیبت دعوتکما آه و همچنین بوقوع آمد چنانچه او سبحانه و تعالی از واقع اخبار میفرماید حتی اذا ادرکه
الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین زمان ادراک غرق و زمان
ایمان متحد بود بر طبق آنچه حضرت موسی استدعا نموده پس غرق و ایمان هر دو از دعای حضرت موسی است و ایفای وعده
اجابت او سبحانه و تعالی و برین تقدیر تفریع فلا یومنوا حتی یروا الخ یعنی ترتب عدم ایمان که انتهای آن بعد آن
و ایمانست بر طمس اموال و تشدد قلوب صحیح میشود که طمس اموال ازاله سبب ضلال و رفع مانع ایمان پیش از علل و
اسباب وجود ایمان خواهد بود و تشدد قلوب سبب تمادی کفر پس شرط نصب مضارع بفاء که سببیت است متحقق میگردد
و بتقدیر ثانی یعنی حتی کی باشد عدم ایمان مطلق از قید انتها خواهد بود و طمس اموال که مصحح ایمان است علت عدم
ایمان نتوانند شد پس سبب نصب رفع خواهد گردید مگر آنکه فلا یومنوا را متعلق بامر یعنی واشدد علی قلوبهم

گردانند یا یعنی کیفر نه نفی و در هر دو صورت باوجود مخالفت بظاهر کریمه مخالف شان انبیاست او سبحانه و تعالی
از حضرت موسی ایمان قوم او نخواهد بود ای قول خود لعله یتذکر او یخشی در جای اسلام و انقیاد وارد حضرت
موسی را از او سبحانه و تعالی کفر و ضلال آنها نخواهد حتی علو و غلو آنها مینماید و حضرت موسی بامر الهی مامور تا بگام امر بایمان
نماید و او نهی از ایمان فرماید هر چند که بعد زبانی بوده باشد چگونه راست می آید اگر بالفرض دعای کفر در حق دیگری
باقتضای مسئله یسیر کبیر کفر نباشد البته باقتضای همین مسئله اسائت و معصیت خواهد بود و نسبت اسائت و معصیت
بسوی انبیای اولی العزم اگر کفر نباشد البته اقل ازین نیست که اسائت و معصیت تواند بود و بعضی میگویند که حضرت
موسی علیه السلام را بسوی خاتمه آنها معلوم بوده باشد پس آنها را امر با ضلال کردن و نهی از ایمان نمودن از قبیل
آنست که با بلیس علیه لعنة الله گفته شود تو بیدانی کسی که لعن او میکند اراده انشاء دعای کفر کرده تحصیل حاصل
نمینماید بلکه مقصود تحقیر او است تعقیب لعنت و ضلالت بشکل آنکه بعد ذکر جلاله جل جلاله میگویند مقصود ازان بیان
عظمت و جلالت است نه دعا بحصول جلالت و عظمت بذات او سبحانه و تعالی و دعا که حضرت موسی در حق فرعون
و ملاء او کرد امید حصول قبول نداشت لهذا او سبحانه و تعالی که عالم نیات و خفیات است بشارت باجابت داد
و اجابت را موکد بقد نمود محل تاکید آنست که مخاطب متردد بین الطرفین باشد پس معنی کریمه القابل الکریم العلیم
هو العالم بما اراد بکلامه ربنا انک اتیت اه ای پروردگار ما ای تو فرعون و گروه او را اموال و زینت دنیا
ای پروردگار ما این دادن تو سبب ضلال آنها گردید و اختیار اضلال که مستلزم ضلال است برای اظهار کمال
ضلال آنهاست که اضلال دیگران ضلال دیگر است پس اول شکایت نخایت آنها کرده دعا نمود و ربنا اطمس اه
ای پروردگار سبب ضلال آنها را مجود محوق گردان و چون در صورت زوال سبب ضلال احتمال ایمان و
هدایت بود مقصود او چنانچه ایمان و هدایت است برای ادای حق رسالت و تعذیب تادیب نیز مقصود
برای تشفیه قلوب مومنین و تنبیه و تذکیر غافلین عطف عنان سخن نموده دعا فرمود و اشدد علی قلوبهم اه
یعنی آنها بعد رفع مانع ایمان تا آنکه عذاب نبینند ایمان نیارند و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم از خصائص
جناب خاتمیة مآب است و امم پیشین را بحضور انبیای آنها که داعی بتعذیب و تخریب قوم خود یا میبودند معذب مینمود
و تشفیه قلوب انبیا میفرمود چنانچه در حدیثها هم وارد است فلما ادرکه الغرق اه غرق بفتحتین مبادی غرق
را میگویند چون اسباب آثار غرق شدن خود را دید بتکلم کلمه اخلاص متکلم گردید و در وقت چنین اضطراب در نفی
و اثبات دقیقه احتیاط و ثبات را اینکه عرعری داشت که اگر لا اله الا الله می گفت مظنه آن میبود که خود خود را

بوحدانیت ستود زیراکه سابق لئن اتخذت الهاً غیری میگفت و حصر الوهیت در
خود میکرد پس در جانب اثبات الا الذی امنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین
گفته تعیین خدائی که بخدائی منفرد است هم در نفس الامر و هم باعتقاد آنها که داعی بایمان اند نمود و بعد اقرار
بایمان انا من المسلمین گفته اسلام را بایمان مقارن نموده خود را یکی از جماعهٔ مسلمین شمرد و بر همین عقیده مرد اما
قوم فرعون پس او سبحانه و تعالی هیچ از حال آنها خبر نداد که بمثل مقتدای خود کلمهٔ توحید بر زبان راندند یا بکفر اصلی
مصر و مستقر ماندند لکن دعای حضرت موسی و هارون علیهما السلام در حق فرعون و ملاء او جمیعا بود چنانچه ضمائر جمع دلالت
بران دارد او سبحانه و تعالی آنرا چنانچه سابق گذشت مستجاب فرمود پس باید که کفر آنها نیز منتهی بزمان رویت عذاب الیم
و ایمان تسلیم گردیده باشد هم عذاب دیدند و هم غرق دریای رحمت گردیدند و بمودای الغریق شهید بدرجهٔ شهادت
رسیدند سحرهٔ فرعون شربت شهادت باب تیغ چشیدند و ملاء فرعون آن شربت باب مصری فرو کشیدند اسامه وقت
وقت کارزار باوصف اقرار بکلمهٔ توحید کشت حضرت جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملامت براو فرمود
گفت اقرار او بخوف شمشیر بود فرمود هلا شققت قلبه پس چون ایمان او نزد رسول خدا معتبر شد شمشیر کشیدن
اسامه براو تعذیب و تحذیر بود و کشته گشتن او در حقیقت نه بجزای کفر است بلکه محض تقدیر چنانکه گفته اند و تجدید ایمان
ساب الرسول اگرچه مقبول است لکن او بحکم شرع مقتول قتل او نه برای کفر اوست بلکه الجام عوام و تسدید
حدود اسلام او سبحانه و تعالی در حق او میفرماید فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیة اگر گوئی فرعون و ملاء
او اگر بایمان خاتمه او میشد از قعر نیل بسبیل سلسبیل میگرفتند و ازین آب بسوی آتش نمیرفتند او سبحانه در مواضع
متعدد خبر بجهنمی بودن آنها میدهد گفته شود مواخذهٔ کفر که اکبر الکبائر است اگرچه از آنها ساقط شد لکن مواخذهٔ
اکثر کبائر از قبیل حقوق عباد که ایمان هم موجب امان از آن نمیتواند شد بر ذمهٔ آنها بود و صبیان معصومین چند هزار
کشته بنی اسرائیل را تعبید و تا سر گرفته سحرهٔ بیگناه گردیده را ناحق دست و پا بریده بر سر دار کرده و در جزای قتل مومن که متعمد
باشد لفظ خلود وارد است پس اگر در سزای اینهمه وبال عالم داخل دوزخ شوند بجهنم که سخن در اصل ایمان بود نه
در تقدیس آنها از ذنوب و عیوب اینقدر بس است که او سبحانه و تعالی اگرچه خبر بجهنمیت آنها در مواضع متعدده داده
یک کرهم هم خبر بخلود آنها نفرمود بلکه اگر خلود هم نازل میگردید در باب خلود قاتل مومن داخل میگردید بعضی میگویند
که اثبات ایمان بشهادتین میشود و اینجا یکی متحقق پس ایمان بسبب نقصان در نصاب شهادت ثابت نمیتواند شد
جوابش آنکه حقیقت ایمان بیک شهادتین تمام نمیشود سخن در ثبوت ایمان بحسب ظاهر است که مدار اجرای احکام بر اوست

نه درحقیقة ایمان که دانا می آن غیر حق سبحانه وتعالی دیگری نیست وفقها که بحث آنها تعلق باحکام دارد درایمانی تند
شهادتین شرط کرده وبران تبریه از جمیع ادیان یا دینی که دران درآمده بود افزوده اند ودر اثبات ایمان غیر
مرتد کلیه مقرر کرده اند که اگر کافری اقرار بامری نماید که مخالف عقیده قدیمه او ست حکم بایمان او کرده شود پس منکر
الوهیت مثل ثنوی باقرار الوهیت مومن میگردد ومنکر توحید مثل وثنی باقرار آن واقرار رسالت از جهت آنکه
مستلزم اقرار الوهیت و وحدانیت است پس منکر الوهیت و وحدانیت ورسالت هر سه کس باقرار رسالت مومن
میشوند واز کلام اینها مفهوم میگردد که اگر منکر الوهیت که معترف شده بود انکار توحید یا رسالت نماید یا منکر توحید
که مقر گردیده بود انکار رسالت از او بظهور آید حکم ارتداد بر و جاری کنند وبقتل آرند اگرچه سابق اقرار بتوحید
ورسالت صراحةً والتزاماً نبود که ازان برگشته باشد گویا بالجزء را علاقهٔ اقرار بالکل مقرر کرده اند بنا این برانکه بوده
که جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در دعوت بر توحید که خلاف معتقد کفار وقت او بود کفایت کرده اسلام
کسی را که تنها اقرار بتوحید میکرد قبول مینمود ومیفرمود امرت ان اقاتل حتی قالوا لا اله الا الله فاذا قالوها فقد
عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق این کلیه روایات جزئیه دلالت واضح بر قبول اسلام وایمان فرعون
دارد ومیتوان گفت که اقرار بتوحید که بتلقین وتعلیم رسول کرده اند اقرار برسالت او ست زیرا که بتلقین وتعلیم رسول
متلقن ومتعلم گردیدن درحقیقة برسالت او گرویدن است واقرار برسالت اقرار بما به الرسالة است اگرچه بسبیل
اجمال بود پس مقصود از ارسال رسل که اجابت ما به الرساله است باقرار توحید که بتلقین رسول کرده آید حاصل
میشود اما کسی که بی تلقین رسول واتباع او وبی مشاهده اعجاز اندازه وغیره آثار وانوار او مثلا بصفای فکر
خویش اقرار بتوحید نماید در زمرهٔ مومنین نمیدر آید زیرا که مقصود الهی از ارسال رسل اطاعت وانقیاد جمیع
اوامر ونواهی است که توحید یکی از انها است اگرچه اصل وعمده همه ها ست وبسوی توحید اگرچه بطریق نظر واستدلال
اهتدا میشود ولیکن تفاصیل احکام از عبادات ومعاملات وخصوصیات وهیأت آن بی توسط رسول معلوم و
معقول نمیتواند کرد پس حقیقة ایمان بی اجابت رسالت خواه بصراحت باشد خواه بدلالت متحقق نمیشود و
جناب رسالت صلی الله علیه وسلم که در دعوات بر اقرار وحدانیت اکتفا میفرمود تا آنکه ابی طالب را وقت
احتضار بر دعوت توحید اختصار کرد واسامه را بر قتل کسی که کلمه توحید میخواند زجر نمود وجهش آنچه مذکور شد همین
تواند بود وچون قاعدهٔ کلیه فقها شنیدی وبنای آن بران وجه منقول وبراین وجه معقول فهمیدی روایات
جزئیه نیز میشنو اذا قال انا مسلم وهو ممن لا یقول کلمة الشهادة فهو عندنا مسلم قال الکافی

اسلموا فقال الکافر الله واحد یصیر مسلما و لو امتنع یجبر علی الاسلام این و امثال این چندین و کتب فقه مسطور پس ہم قاعدہ کلیہ و ہم روایات جزئیہ عون فرعون مینماید و بقبول ایمان او و باجرای احکام اسلام براو میفرماید و علاوہ آنکہ سحرہ فرعون بعد معجزہ از معجزہ عصا امنا برب العالمین رب موسی و ہارون گفتہ بر توحید اقتصار کردند و بلقیس بعد معاینہ معجزہ احضار عرش عظیم خود رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان للہ رب العالمین گفتہ نیز اختصار بر توحید نمود پس قبول ایمان ہر دو اگر برای آنست کہ ایمان بمعجزہ ایمان کہ اعظم معجزات است و اتم از جملہ تسع بینات نیز اقرار و ایمان بہ نبوت خواہد بود اگر برای آنست کہ ذکر اسامی انبیا گو کہ بعنوان نبوت نباشد حکم اقرار نبوت دارد پس فرعون ہم در ضمن ذکر بنی اسرائیل ذکر موسی و ہارون نمود کہ ہر دو از بنی اسرائیل بودند و ہم در ضمن ذکر مسلمین کہ اول المومنین والمسلمین بودند زیرا کہ ہر نبی مومن و مسلم بہ نبوت خود است لہذا جناب خاتم النبیین صلوات اللہ وسلامہ علیہ و علی اہل بیتہ اجمعین بارہا میفرمود اشہد انی رسول اللہ و از حضرت ابراہیم علیہ السلام در کلام الٰہی حکایت مذکور است وانا اول المسلمین بلکہ قطع نظر ازین عموم او سبحانہ و تعالیٰ حکایت از حضرت موسی بوجہ مخصوص و منصوص میفرماید سبحانک تبت الیک وانا اول المومنین اینقدر ہست کہ ذکر اسامی در اقرار سحرہ و بلقیس بتفصیل است و در اقرار فرعون باجمال لکن اجمال را از جہت آنکہ خلاق تفصیل است جمالی و کمالی کہ تفصیل از ان عاری است دارد پس ایمان او مثل ایمان آن ہر دو قابل قبول تواند بود بلکہ از درجہ مماثلت در گذشتہ بمرتبہ فضیلت رسیدہ باشد زیرا کہ در کلام سحرہ اقرار بایمان است و از اسلام سکوت و در کلام بلقیس اسلام مذکور است و ایمان مسکوت عنہ و فرعون ہر دو را جمع کردہ در معرض اقرار آورد و خود را یکی از مسلمین شمردہ و اقرار باسلام مستلزم اقرار بہ نبوت است و نیز ہرگاہ حضرت موسی و ہارون علیہما السلام داخل در مسلمین اند پس ذکر ہمہ آنہا در ضمن ذکر آن مقرون بوصف نبوت شد بخلاف ذکر انبیا در کلام سحرہ و بلقیس کہ مجرد از صفت مذکور است و نیز قول او امنت انہ لا الہ الا الذی امنت بہ بنوا اسرائیل در قوت کا یمان موسی و ہارون و غیرہما من بنی اسرائیل میشود و فقہا گفتہ اند ہر کہ گوید آمنت کایمان الرسل مومن میگردد و نیز او سبحانہ و تعالیٰ ہمچنین ایمانے طلب مینماید چنانچہ در کلام خود امنوا کما امن الناس میفرماید و چون ہر یکی از کلمہ توحید و انا مسلم گفتن در ثبوت ایمان کافی است پس فرعون کہ یکی بر دیگری افزود بر طبق کلام قدیم یا ایہا الذین امنوا امنوا بتکریر تقریر ایمان خود نمود اما قولہ تعالیٰ واتبعوا فی ہذہ الدنیا لعنۃ و یوم القیامۃ ہم من المقبوحین یعنی پس از گذشتن آنہا لعنت کردہ شد بر آنہا در دنیا کہ او سبحانہ و تعالیٰ در دلہای عالم رستگاریہای آنہا چنان متمکن فرمود کہ بعد

رفتن آنها باعث بر لعنت گفتن بر آنها گردید لعنتی که بعد رفتن کسی بدار الآخرت در دار دنیا کرده شود غیر ازین
نخواهد بود که نام بنفرین گرفته آید نام هر کسی مثل تمثال عالم مثال قائم اوست تا آنکه بعضی بسوی اتحاد رفته اسم و
مسمی را عین یکدیگر گفته اند و وجود لفظی سوای وجود خارجی و ذهنی دانسته اند رحمت یا لعنت هرچه بر نامش
از زبان خلق می آید گویا خودش در دنیا زندگانی بعشرت یا بعسرت مینماید ذکر الفتی عیش الفتی او سبحانه و تعالی
کسی را که دوست میدارد در قلوب خلق خلق او قبول میفرماید تا او را مقبول و محبوب عالم میگردانند حال مبغوضان
در تقابل حال محبوبان است در دلهای عباد در و بغض او می اندازند و مطرود و مردود خلائق میسازند پس دلالت
کریمه بر ملعونیت آنها است در دنیا بزبان خلائق نه در دار عقبی و عند الخالق و شاید که از ظاهر عبارت عدول
کردن و بجای من الملعونین من المقبوحین آوردن ایمان بر عدم ملعونی آنها در قیامت تواند بود و بلکه ایراد
لفظ اشارت نیز اشارتی بآن دارد و الا زیاده میشود اما قوله تعالی و اتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة بئس
الرفد المرفود پس اگر ظرف متعلق به بئس است بقرینه ترک عاطف و الا مثل کریمهٔ سابق بیرون است و نظیر این
فاوردهم النار و بئس الورد المورود اینجا هم عاطف نبود این کریمه و اتبعوا فی هذه الخ نیز دلالت بلعنت
اخروی نمینماید و اگر متعلق باتبعوا است چنانچه مفسران همچنین تفسیر میکنند و قاریان علامت وقف مطلق یعنی ط بر یوم
القیمة می نهند و اینهم بحسب حسبان اینها است که آنها را کافر میدانند بر این تقدیر اگرچه دلالت بلعنت روز قیامت
دارد لکن لعنت روز قیامت دلالت بر لعنت لازمی دائمی دار الآخرة که از لوازم کفر است ندارد تا باثبات لازم
اثبات ملزوم کرده آید زیرا که روز قیامت روز عدالت الهی است و مقدارش هرچند طولی دارد لکن آخر منتهای
است و آن یک روز است از روزهای آخرت هرچه در آن روز بوقوع آید لازم نیست که بعد از ان هم ابد الدهر
استمرار نماید بلکه استیعاب تمام آن روز هم ضروری نیست که وقوع چیزی در روز بوقوع آن در جزوی از اجزا
صادق می آید شنیده باشی که بعضی آیات نافی شفاعت روز قیامت است و بعضی آیات و احادیث
مثبت آن و همچنین نفی و اثبات در باب کلام و سوال وغیره وارد و علما آنرا بر تعدد مواطن و محال حمل کرده
اند باوجود آنکه نفی خواهان استغراق است و اینجا اثبات است که بوقوع فی الجملة ثابت میشود آری اگر
اتبعوا بمعنی الزموا گرفته شود چنانچه اتباع دائن بمدیون بهمین معنی است استیعاب آن روز لازم می آید لکن
این استیعاب استیعاب عقاب ابدی نخواهد اگرچه عقاب آنها عقب قیامة بدلائل دیگر ثابت بوده باشد و نهم
بصفت خلود نیست علاوه آنکه در حق آنکسان حضرت عائشه چنانچه سابق گذشت لعنت دنیا و آخرت مروی

وارد ذکر آنها اصحاب اند کار مومن نیست که آنها را کافر گوید زنی بحضور حضرت عائشه حسان بن ثابت را که یکی از
افگان است و مکفوف شده بود ببدی یاد کرد حضرت عائشه گفت او مدحت و منافحت از قبل رسول خدا میکرد
در حق او اینچنین مگو آن زن گفت او در حق تو چه گفته بود و خدای تعالی در حق تو چه گفته بود خدای تعالی در حق او چه فرموده
است حضرت عائشه گفت او سبحانه و تعالی او را نابینا کرد و کدام عذابی بدتر از نابینائی خواهد بود نیک دریاب که نیکان
بدگوئی بدگویان خود نمی پسندند و باسکات زبان بدگوئی آنها بر می بندند و چشم از بدی آنها اگرچه در حق خود است
می پوشند و در اظهار نیکی آنها که اهم در حق اینست میکوشند و توحید اعداء از توحید سحره او یکپایه بحق او فق و اطبق است زیرا که
رب العالمین رب موسی و هارون اگرچه در حقیقت ذات او سبحانه و تعالی است وحده لاشریک له لکن فرعون دعوی
انا و لا غیری میداشت خدای موسی و هارون هم خود را می پنداشت لهذا بحضرت موسی میگفت لئن اتخذت الها
غیری لاجعلنک من المسجونین اگرچه مراد آنها حقیقة بود و فرعون هم بر حقیقة مراد آنها مطلع گردیده تعذیب و تصلیب
نمود لکن ظاهر کلام متحمل و محتمل غیر مقصود و مرام است که آن عین مقصود فرعون میشود بخلاف قول فرعون لا اله
الا الذی او الهی که بنو اسرائیل باو ایمان آورده اند چنانچه در نفس الامر غیر فرعون است در علم فرعون هم
غیر اوست و برای همین آنها را در بندگی بجبر گرفته بود پس احتمال اینجا منتفی است اما ماسی که ایمان بعد نزول حلول
آن بمودای کریمه فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا از درجه قبول عند الله ساقط است مراد از بین باس جزو ست
و آنچه از مبادی و آثار طلوع صبح قیامت است که یکی از شرائط ایمان بغیب آوردن است و بعد مشهود شدن عالم
غیب در تصدیق اخبار نبوی افراد انسان چه مومن و چه کافر همه یکسان است اما ایمان بعد باس دنیوی فلا باس
بیل بلکه بموس دنیوی سزاوار الهی است برای تحصیل نقد ایمان و کشیدن از دار البوار بسوی دار الامان
وما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا اهلها بالباساء والضراء لعلهم یرجعون و جای دیگر بذکر وجه مغفرت
فلولا اذ جاءهم باسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم وزین لهم الشیطان ما کانوا یعملون بر عدم تضرع وقت محبت
پس ملامت مینماید و بقساوت قلب و تزئین شیطان منسوب میدارد بلکه او سبحانه و تعالی در شان خود فرعون
و فرعونیان میفرماید فاخذناهم بالعذاب لعلهم یرجعون و جای دیگر نیز در حق خود آنها میفرماید ولقد اخذنا
ال فرعون بالسنین و نقص من الثمرات لعلهم یذکرون بمواخذه عذاب و بار سال بوس رجوع آنها بسوی
هدایت و ایقاظ آنها از خواب ضلالت و غوایت میخواهد آنها بر لقساوتی که داشتند آن را بشامت موسی
و اتباع او می پنداشتند فلما جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی

ایمان فرعون

ومن معه و چون قحط و تلف اثمار از جنس غله و خصب که بر ورو هور بوقوع می آید فهمیدند آیات و معجزات دیگر که
بظهور خواهد آورد از همین قبیل دیدند قالوا مهما تاتنا به من آیة لتسحرنا بها فما نحن لك بمومنين او سبحانه و تعالی
برخلاف زعم و فهم آنها آیات بینات که کسی مثل آن ندیده و نه شنیده باشد فرستاد فارسلنا علیهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین بارش هشت روزه
طوفانی برپا کرده که آب خانهای آنها مجاورت داشت مجاوزت ننمود بلکه نیم هم از ان بیم نرسیده و هر عذابی که
بعد عذابی می آید آنها را بجان می آورد پس بحضرت موسی التجا می آوردند لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لك و بعد
کشف هر بأسی چون مطمئن میگشتند از عهد و وعده خود بر میگشتند فلما کشفنا عنهم الرجز الی اجل هم بالغوه اذا هم
ینکثون اگر بعد رویت عذاب بنوعی ایمان نفع نمی بخشید او سبحانه و تعالی اینهمه عذاب ها را فرستاده ترجی
تذکر و تضرع نمینمود و بعد کشف هر عذابی توقع ایمان نمیکرد و آنچه میگویند که یکی از شرائط ایمان آنست که باختیار بود
و حالت غرق حال بی اختیاریست جوابش آنکه در عذابهای قبل از غرق خصوص طوفان هیچ امید زیست
نبود مگر آنکه قضا اقتضای زمان دیگر و مکان دیگر نمود و آنها چه که جمهور مومنین بر سر قضا و قدر اطلاعی ندارند
چه میدانستند ما همه دران حوادث نمی میریم و درین حادثه راه مرگ نمیگیریم و حوادث سابقه و حادثه حال در
تحقق اختیار و عدم آن یکسان و متساویان بلکه در حادثه اخیر رجا حیات بر خوف ممات غالب و راجح زیرا که در
حوادث سابقه هر دفعه ماخوذ گشته نجات و خلاص خود را از ان دیده ند و معتاد و خوگر رهائی گردیده بس در دفع
اخیر البته نظر باحوال گذشته توقع خلاص نسبت بسوابق که حال بغایت گرفتاریست زیاده تر خواهد بود علاوه آنکه
چون سابق رهائی خود آنها بوعده ایمان و نتیجه آن حاصل شده آمده است این وقت که ایمان نقد وقت است
بطریق اولی اما آنکه بوقت تکلم بکلمه توحید معاین و مشاهد عالم غیب بود پس این امر بی اخبار عالم الغیب ثابت نیست و
هیچ آیتی و روایتی درین باب متلو و مروی در کتاب الله و کتب حدیث رسول او نیست و ظاهر حال
غریقان مکذب آنست بسیاری را در وقت غرق شدن بلکه بعد غرق گردیدن هم جان بر آورده اند هیچ از احوال
اخروی بر او مرئی و مشهود نشده بود و شهود عالم غیب بنسبت از عالم شهادت است بنده غریقی که دست
بخدا زند و رحمت او دستگیری او نکند از سعت رحمت بعید می نماید و باصرار مردم بیغفر اوئی که تبدیل دارند تعجب
می آید بشنو تا حبیب او سبحانه و تعالی چه پیغمبر با ایمان رجلا قال والله لا یغفر الله لفلان و ان الله تعالی من
ذا الذی یتالی علی انی لا اغفر لفلان فانی قد غفرت لفلان و احبطت عملك تباهی آتش دوزخ

را که شرهی از غضب است باب رحمت می نشاند و جای آب رحمت را آتش غضب مستحیل میگرداند سعادت کاری و
شقاوت یاری که قریب بهشت و دوزخ میرسند فاصله زیاده از یک وجب نمیماند باقتضای سبق تقدیر آن در دوزخ
و این را بهشت میرساند وقتی که حجاج از حیات خود مایوس شد کس فرستاد تا سخنهای مردم را که در حق او میگویند
تجسس نموده باو رساند ظاهر کرد که مردم در مجالس میگویند اگر دوزخ بقدر کوده کلی بوده باشد متمکن آنجا غیر از
حجاج دیگر نخواهد بود شنیده بجناب کبریا مناجات کرد الهی خلق تو مرا از رحمت تو نا امید میکنند و من امید بآن دارم
واگر تو برخلاف زعم اینهمه عالم معامله بمن کنی هیچکس ترا مانع نمیتواند شد این سخن بحسن بصری رسید با وجود آنکه از دست
او متاذی بود فرمود اگر این فاسق آمرزیده شود وسیله او همین کلمه خواهد بود و نیز او سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین
حقت علیهم کلمة ربک لا یومنون ولو جاءتهم کل ایة حتی یروا العذاب الالیم مراد عذاب اخروی است زیرا که
عذاب دنیوی خاصه عذاب اکبر مطلق مراد گرفته شود منافی قوله تعالی لا یومنون ولو جاءتهم کل ایة میگردد که
عذاب دنیوی هم آیتی از آیات الهیه دال بر وحدانیت والوهیت و دلیل دیگران بسوی اعتراف و اقرار
بعبودیت او لهذا در حق عذابها فرموده است ولقد اخذناهم بالعذاب لعلهم یرجعون ولهذا آنها را از
آیات معدود نموده ولقد اتینا موسی تسع ایات بینات پس کسی را که بعد نزول عذاب دنیوی ایمان آرد اگر
در زمره الذین حقت علیهم کلمة ربک داخل نمایند لا یومنون ولو جاءتهم کل ایة صادق نمی آید که او بعد مشاهدت
بعض آیات ایمان آورده است پس فرعون که وقت ادراک غرق که عذاب دنیا و آیت کبری از تسع آیات
بینات ایمان آورده بود در جمله الذین حقت علیهم داخل نشد و هر که تقدیر الهی بعدم ایمان او تعلق
نگرفته باشد ضرور است که مومن بود والا یا خلاف تقدیر بوقوع می آید یا آنکه تقدیر بجمیع واقعیات احاطه نماید
اگر گویند مراد از کل ایة کل آیاتی است که غیر آیت عذاب باشد گوییم این تخصیص مستدعی تخصیص دیگر میشود که
مراد از کلمه ربک انهم لا یومنون حتی یروا العذاب الالیم باید گرفت لا یومنون مطلقا پس تقدیر بعدم ایمان
فرعون که مقید و محدود است بارویت عذاب الیم تعلق گرفته باشد و این نه مخالف ما بل فیه است بلکه موید
و مفید ما علاوه آنکه فرعون قبل از غرق عمری در انواع عذاب والم مستغرق بود و نهایت می باید که امر غیر ممتد
و غیر منقسم باشد والا نهایت در مسافت میدراید و از نهایت می برآید آیات را بسوی خلاف ظواهر بردن
و مومنی را کافر کردن خلاف طریقه تدین و دیانت است و منافی قاعده فتوی و تقوی است علما فرموده اند
اگر کلمه بنود و نه وجه دلالت بر کفر داشته باشد یک وجه بر اسلام نظر بر وجوه کفر نگذارند بهمین یک وجه اسلام را مسلم و منظور

دارند و از ینجا با وجود وجوه اسلام بکوجهی که نسبت تکفیر بآن کرده آید رو نمینماید جناب رسالت که در حق ابی جهل فرمودهاند فرعون هذه الامة بطریق استعاره و مجاز بود که مدار آن بر شهرت و مشارکت در نسبت ظاهر در بعضی امور سخی مسلم را حاتم میخوانند و اطلاق کفر بر و روا نمیدارند و ایراد این کریمه بعد کریمه که در بیان ایمان فرعون بود بفاصله فواصل عدیده اشارتیست با ثبات ایمان او بهیئت شکل ثانی و قرینه ایست بر آنکه مراد از قوله تعالی آلان وقد عصیت چنانچه فهمیده اند انکار و رد ایمان نیست بلکه مقصود ازین خطاب محض سرزنش و عتاب است ایمان وحشی نزد جناب رسالت قبول افتاد لکن از شرف مواجهه شریف ممنوع و محروم بود و همچنین ایمان فرعون نزد او سبحانه و تعالی مقبول گردیده از منزلت قرب و وصول مهجور افتاده باشد و مقصود از اتیان این کریمه بیان تاثیر تقدیر است یعنی ایمان و کفر مکلفین بقدر تقدیر است اگر مقدور ایمان است بی رویت عذاب یا بعد رویت آن در دنیا پس همچنان خواهد شد و ایمان نافع خواهد بود و اگر مقدور عدم ایمان است تا رویت عذاب اخروی پس همچنین بوقوع خواهد آمد و ایمان نفع نخواهد نمود پس او سبحانه و تعالی بعد کریمه مذکوره بعنوان تفریع میفرماید و شاهد بر استقلال تاثیر تقدیر میگذراند عدماً و وجوداً اما اول پس قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها یعنی اگر اهالی قریه مستقل میبودند در ایمان خود ها پس چرا یک قریه از قریات با وجود حلول عذاب در دنیا ایمان نیاورد و پس نفع میکرد آنها را ایمان چنانچه حال قوم نوح و هود و ثمود وغیره بر همین منوال بود اما ثانی پس قوله تعالی الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین یعنی لکن قوم یونس بعد نزول و حلول عذاب دنیوی ایمان آورد که مقدر همچنین بود و ایمان بآنها نفع هم نمود که کشف کردیم از آنها عذاب در حیات دنیا و متمتع و منتفع گردانیدیم با امانی و آمال آنها تا حین حلول آجال آنها و بار برای مزید تاکید تکریر مینماید و میفرماید و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم اجمعین و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله الحق مدار ایمان و کفر بلکه جمیع ارادات و حرکات و سکنات بر دل و آن همیشه در اصبعین رحمان متبدل تماشای تقلیب قلوب آناً فآناً و شاناً فشاناً اینجا باید کرد که قوم موسی علیه السلام چه قدر جد و جهد در توحید و نفی شریک میبردند و فرعون را از سرکشی الوهیت سرنگون عبودیت کردند و همین وقت آرزوی اثبات خدای دیگر در دل آوردند فلما جاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم الهة سبحان الله آن جوشش در نفی از کجا بود و این کوشش در اثبات از کجا آمد پند و اعتبار یکه بمعاینه آیات بینات حاصل کرده بعلت مخالفت آن بر فرعون منحصر دیدند یکساعت هم نگذشته باشد آنهمه مطاعن را بر خود چرا پسندیدند باری فرعون از مظهریت آثار علم و سمع و بصر و مصدریت خیر

وشر ونفع وضر نصیبی نداشت او را در دریای هلاکت فرو بردند واصنام را که بودای صم وبکم عمی فهم لا یعقلون ولا
ینفعهم ولا یضرون از آثار واحکام بی بهره اند بر منصب الوهیت منصوب کردند پس شنو از اصنام واوثان
که به بیگار بار برداری الوهیت گرفتار شده اند روز حشر چه جواب پروردگار میدهند ویوم یحشرهم وما یعبدون
من دون الله فیقول ءانتم اضللتم عبادی هولاء ام هم ضلوا السبیل قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا ان نتخذ
من دونک من اولیاء ولکن متعتهم وآباءهم حتی نسوا الذکر وکانوا قوما بورا او سبحانه وتعالی سوال از آنها
از احد الامرین مینماید آیا شما این بندگان مرا گمراه کردید یا آنها خود بخود گمراه شدند آنها جواب باختیار شق ثالث
میدهند حاصلش آنکه تو اینها وآبای اینها را بدنیا که سبب ضلالت وغفلت است متمتع کردی وبعلوق آن ضلالت
کسبی بر ضلالت نفسی افزودی تا آنکه باستهلاک وانهماک آن فراموش کردند یادی را که برای اینها منزل نمودی
وحالانکه اینها در ذوات خود ها هم قوم هالک بودند پس بمقتضای قابلیت اینها وفاعلیت تو این ضلال بوقوع
آمد ما در میان هیچ نیستیم ببین معبودان باطل چگونه حق عبودیت خود ها مرعی داشته سررشته ادب معبود حقیقی
بر حق از دست نگذاشته صراحة انکار اضلال خود ها نمودند که متضمن دعوی تقدس وتزکیه نفوس خود است وآن منافی
مقام عبودیت وصراحة اسناد اضلال بسوی او سبحانه وتعالی که لائق بعظمت وجلال او نبود هم نکردند بطریق
کنایه ولزوم پی بمقصود مدعای خود ها بردند آری بدیهای او در زبان عالم مشهور ودر دفاتر مسطور ونیکی
ایمان او از نظر همه ها مختفی ومستور سبب انتشار واستتار اینکه ضرر این بدیها که تا زمان دراز اشتداد وامتداد
داشت متعدی الی الغیر بود شرر این ضرر دلهای عالمی را همیشه مشتعل ومشتعل مینمود همین سوختگی بعد نجات
باعث شد بر آنکه با آتش دلها مشاعل در محافل افروخته شبها را روز میکردند ودود سینه ها بر آورده روزها را
بشب می آوردند ویکسو نیکی ایمان که نفعش بر نفس خودش مقصور است در تلاطم امواج بدیها مستغرق ومعمور
علاوه آنکه وقت تکلم بکلمه توحید سمیعی وعلیمی غیر از خدای وحده لا شریک له حاضر وناظر نبود ومعلوم نیست
که او سبحانه وتعالی بمثل حبیب خویش کلیم خود را هم اخبار بایمان نمود یا بر برهان علمی که از جهت اجابت
دعوت او را حاصلست اکتفا فرمود ومعلوم نیست که حضرت کلیم هم اعلام وتکلم باین کلام بر تقدیر علم
خود بقوم خود کرد یا علم خود را بلکه دعای خود را نیز بمثل دعای حضرت زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا از خوف
شکستگی قوم ودفع ملالت ولوم که خیرخواهی دشمنان میکند پوشیده وبطریق خفیه دعا بایمان کرد در مبالغه
تبلیغ حق رسالت بدرجه قصوی کوشید پس اصحاب موسی بر تقدیر عدم علم بایمان چون از نیکی ونقشی در

خاطر نذارند و غیر از بدیهای او دگر از زبان چه بر آرند و در صورت علم با آن امری که باعث بر تذکره خیر باشد نبود
بلکه موانع و دواقع همه متحقق در موجود آن سبحانه و تعالی که عالم با یأست قبائح و فضائح او جابجا در کلام خویش
ملزم توند کاری نماید و این امر خیر را غیر از یک موضع ایراد نمیفرماید بیندهای زنجیرهای مصائب سید یاجا و رابحر
یا دمیکنند و نتوانند بود که کلمه توحید با ایشان رسیده باشد و اینها با قضای استیلای غضب بحقیقت کلمه نرسیده باشند
غضب و کدورت خاطر دلهای علمای این امت که به مراتب از غضب و کدورت آنها تنزل است و نسبت اصل با ظل
هرگاه حجاب ادراک حقیقت و حقیقت گردید غضب و کدورت اینها بطریق اولی پس از اصحاب موسی تا تابعین غیر
از تشنیع و تقطیع امری دیگر نرسیده و همچنین با تباع تابعین طبقه بعد طبقه همین سلسله مسلسل گردید قوم ظاهرین
همین شهرت را اجماع فهمیدند و انکار آنرا منکر دیدند اجماع در حقیقت ماهیتی دارد و لوازمی و شرطی کسی که مطلع بر
کتب اصول است نزد او اطلاق اجماع بر آن ارباب فضول نور ما آثار بس عمده آن قرآنست و حقیقت آن
صفتی از صفات الهی مقدس و منزه از صوت و حرف و تقدم و تاخر و تقدر و تناهی این صفت بمثل ذات بیمثل
از بیچونی بی چندی نه برآمده در چندین چندی و چونی اصوات و کلمات درآمده به جلوه گاه زبان تجلی افروز است
و در خلوت خانه زاویه گوش بسر گوشی اسرار آموز حقیقت و آنان که بحق ذاتی مشتغل اند آنرا از جهت حقیقت
قدیم میدانند و صورت بینان کلانورک حقیقت معتزل اند از روی صورت حادث می پندارند و از همین جهت
که صفت ذاتست فضل او بر سائر کلام بر طبق حدیث مثل فضل ذاتست بر ذوات کافه انام و در حدیث شریف
وارد کلام الله حبل الله الممدود من السماء الی الارض او سبحانه و تعالی رسنی از بالای افلاک بمغاک خاک
انداخته سببی برای صعود بچاه افتادگان حضیض سفلی بسوی عالم علوی ساخته است لکن بعضی این حبل را
دست آویز از چاه برآمدن کرده اند و بسیاری وسیله در چاه در آمدن در صحیح مسلم است عن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یرفع بهذا الکتاب اقواما و
یضع به آخرین و نیز مضمون حدیث شریف است جب الحزن در دوزخ وادی است که دوزخ از آن تعوذ
مینماید و آن جای قاریان مرائیان است تلاوت قرآن و غیر آن هر عملی که برای غیر حق کرده اند چون غیر او
معدوم است آن عمل شابه مرده بی روح و روان از جای خود متحرک و روان نخواهد گردید تا بعالم بالا کجا
تواند رسید و نیز عدم منشا شر است پس بشرر آتش این شر نور قرآن نار نیران و زبان قاری زبانه نارے
و اندرون او جب الحزن یعنی چاه آتش زن میشود پس خود او در خود او بجهنم فرو میرود و این باید که وجه لعد

راو جہ توجہ خود سازند و خود را درین کلام بفنا ی تمام در بازند تا ہرگاہ این کلام بود امی الیہ یصعد الکلم
الطیب متعرج شود این ہم باآن بی این و آن بعالم بالا رود و مناسب مقام نکتہ ایست از افادت قطب ربانی
حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ کہ حاصل آن قلمی میگردد حضرت خواجہ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ شاعوی
ے اندر غزل خویش نہان خواہم گشت تا برلب تو بوسہ زنم چو تو بخوانی شنید مشتاق لقای قائل گردیدہ
بطی مسافت بعیدہ بوطن او رسید او را دیدہ مراجیان مینماید کہ صفت محبت بمنزلہ ذات او از ذات محبوب محجوب و مہجور
است بلکہ یکمنزل زیادہ متنزل باعدالیاقت وساطت چگونہ خواہد بود و صفت محبوب ہم با ذات او متقارن متصل
است وہم از ذات او متنزل و متسفل باتصالی و تنزلی و تسفلی کہ از عالم بی کیفیت و بی کمیت است پس بمناسبت
برزخیت فیما بین ذات محب کہ در غایت تنزل است و ذات محبوب کہ در نہایت تعلی است واسطہ حصول وصول
تواند بود و ہمین معنی را بچنین عبارت تعبیر باید نمود ے اندر سخن دوست نہان خواہم گشت تا برلب او بوسہ زنم
چونکہ بخواند منقولست از امام احمد کہ دیدم رب العزت را در خواب پس پرسیدم بچہ چیز تقرب جویند بتو فرمود
بکلام من ای احمد گفتم ای پروردگار بفہم باشد یا بغیر فہم فرمود بفہم باشد یا بغیر فہم قرآن خوانند چنانچہ در قرآن
جا بجا اند کہ اللہ نور السموات والارض این نور را بر حبیب خود کہ ہدی و نور بود نازل فرمودہ نور علی نور
نمود این نور ہرگاہ کہ بعالم نور صعود مینماید نوری دیگر از ان عالم باستقبال پیش مے آید چنانچہ گاہی مردم
بلکہ غیر مردم را ہم مینماید در صحیح بخاری مرویست عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ ان اسید بن حضیر قال
بینما هو یقرء من اللیل سورۃ البقرۃ وفرسہ مربوطۃ عندہ اذ جالت الفرس فسکت فسکنت فقرء فجالت
فسکت فسکنت ثم قرء فجالت الفرس فانصرف وکان ابنہ یحیی قریبا منها فاشفق ان یصیبہ ولما
اخرہ رفع راسہ الی السماء فاذا مثل الظلۃ فیها امثال المصابیح فلما اصبح حدث النبی صلی اللہ
علیہ والہ وسلم فقال اقرء یا ابن حضیر قال اشفقت یا رسول اللہ یطا یحیی وکان منها قریبا فانصرفت
فرفعت راسی الی السماء فاذا مثل الظلۃ فیها امثال المصابیح فخرجت حتی لا اراها قال او تدری ما ذالک
قال لا قال تلک الملائکۃ دنت لصوتک ولو قرأت لاصبحت ینظر الناس الیها لا یتواری منهم محبت
بقرآن علم و عمل بر آنست و مداومت و مواظبت بر تلاوت آن بشرط ترتیل و تبتیل و تدبر و تفکر جناب رسالت صلی
اللہ علیہ والہ وسلم در تلاوت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم شبی را بروز
رسانید و ایام عظیم و تکرار بلا الساعۃ موعدهم والساعۃ ادهی وامر تمام شب گذرانیدند و در حدیث شریف

وارو حسنوا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا و نیز او سبحانه و تعالی دوست میدارد
قاری خوش نغمہ را چنانچہ دوست میدارد کنیز خوش نغمہ را مولای او لکن این حسن باید کہ بلحون عرب باشد نہ بقانون
طرب فی المشکوٰۃ عن ابی حذیفۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اقرؤا القرآن
بلحون العرب و ایاکم و لحون اهل العشق و لحون اهل الکتابین و سیجیٔ اقوام یرجعون بالقرآن
ترجیع الغناء و النوح لایجاوز حناجرهم مفتونة قلوبهم و قلوب الذین یعجبهم شانهم و روایت
در مشکوٰۃ سئل النبی صلی اللہ علیہ و سلم ای الناس احسن صوتا بالقرآن و احسن قراءة قال من اذا
سمعتہ یقرأ رایت انه یخشی اللہ در جناب الٰہی زیادہ تر از تجوید حروف و تحسین اصوات خشیت
قلوب و تصحیح نیات منظور فی سنن ابی داود عن جابر رضی اللہ عنہ قال خرج علینا رسول اللہ صلی
اللہ علیہ و الہٖ و سلم نحن نقرء القرآن و فینا الاعرابی و العجمی قال اقرؤا فکل حسن و سیجیٔ اقوام یقومونه
کما یقام القدح یتعجلونه و لا یتاجلونه و فی الصحیحین عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ و سلم و هو علی المنبر اقرأ علی قلت اقرأ علیک و علیک انزل قال انی
احب ان اسمعه من غیری فقرأت سورة النساء حتی اتیت الی هذه الآیة فکیف اذا جئنا من کل
امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا قال حسبک الآن فالتفت الیه فاذا عیناه تذرفان
حضرت صدیق اکبر کثیر البکا بود خصوص وقت تلاوت تا آنکہ در اوائل اسلام کہ از حبشہ مراجعت کرد در
زینہار و جوار مالک ابن الدغنہ در آمد مسجدی در صحن بنا فرمودہ عبادت و تلاوت در ان میفرمود و گریہ
بسیار میکرد و مالک بر ضبط حال خود نبود نسوان و صبیان و کنیزان و غلامان مشرکین برای تماشا ہجوم آوردہ
و تعجب میکردند صنادید قریش را وسواس و ہراس در گرفت پیر ابن دغنہ را گفتند این مرد را بگو تا این اعمال
در خانہ خود کند یا تو او را از جوار خود برآر تا ما عہد تو نشکنیم حضرت صدیق این خبر شنید با بن دغنہ گفت
من از جوار تو بیزارم جوار پروردگار کافیست این حاصل حدیثی است کہ در صحیح بخاری است این اوائل
اسلام و بدایت حال حضرت صدیق است چون بنہایت رسید کسی را دید کہ قرآن میخواند و صعقہ میزند و اشک
از چشم میراند گفت کذلک کنا من قبل و لکن قسمت قلوبنا قوت را بقسوت و نہایت را بانچہ بدتر از بدایت
است تعبیر فرمود و مطابق آنست آنچہ از سہل بن عبد اللہ تستری مروی است مردم او را دیدند کہ در سماع قرآن نعرہ
میزند و گریہ میکند گفتند خوش وقتی است گفت در اضطرابیم و بلی تا بیم و وقت خوش آنست کہ قدرت بر

نصیب آن یکی بسی از عشاق الٰہی در سماع قرآن اللہ اکبر بر زبان رانده بسمل گردیده و فاتحه بر خاتمه شود خوانده اند صاحب
مواہب لدنیہ میگوید که ابو اسحاق ثعلبی در اسمای رجال آنهائیکه در سماع قرآن جان بحق تسلیم کرده اند مجلدی تصنیف
کرده است حکایت میکند که شیخ مہدی مرید شیخ محب اللہ الہ آبادی که حافظ خوشخوان و حق گو و حق دان بود
روزی در مجلس یکی از مشایخ مشاهیر وقت خود حاضر شده بجهه تقریبی که پیش آمده باشد سورهٔ یوسف تلاوت نمود و بعد فراغ
آن شیخ گفت خود ایشان و هر یکی از اصحاب ایشان باستماع کبت و دوهرهای کنهیا وجدی و رقصی مینماید و باستماع
کلام معجز و قصهٔ عشق انبیا سوی او شمایان بحرکت نمی آید نمیدانم که شمایان را چه مجانبت از جناب کبریائی حضرت
انبیا است و چه مناسبت با روح کنهیا در جوامع الکلم از رسالهٔ وقت محمدی منقول است و علامة الفقر المحمدی انهم
اذا سمعوا القرآن طربوا و تجلى فيه المتكلم سبحانه بصفاته المقدسة على قلوبهم بآيات من يدعي
محبة الله ولا يجد قلبه عند سماع كلام المجيد و يجد قلبه عند سماع القصائد والتصفيق اما المحبون
له عز و جل فسماع القرآن هو شفاء صدورهم و راحة اسرارهم يحضر فيه متكلم سبحانه يشاهدونه
فامره ونهيه ووعده ووعيده وقصصه واخباره ومواعظه وانبائه فترق قلوبهم و تهيج
بالشوق والمحبة ارواحهم و تخمد صفات نفوسهم تقهرها عظمة المتكلم سبحانه و يجذب قلوبهم محبة
المشاهدة رحمته والطافه وجلاله واكرامه ولا تسمع قول من يقول ان القرآن لا يناسب طباع
البشر ولذلك لا تجد الواجد في سماع الشعر يناسب البشر فلذلك ترق القلوب فيه فان هذا الكلام
فاسد لا حقيقة له وذلك لان الشعر يحرك الطبائع باوزانه خصوصا اذا قاله صاحب نغمة طيبة
كالرشت والرهاوي وغيرهما او انضاف اليه التصفيق وكان هناك قوم يرقصون فمثل هذا
يحرك الاطفال والبهائم بمقتضى الطبع والجبلة لا بمقتضى الايمان واليقين اصحاب محمد صلى
الله عليه وآله وسلم ومن جاء من بعدهم من اتباعهم باحسان يحرك القرآن عندهم و تسكن
قلوبهم من اليقين فيكون حركة قلوبهم و خشوعهم و وجدهم و اقشعرار جلودهم ولينها بحكم
اليقين والمعرفة لا بحكم الطبع والجبلة فافهم هذا الامر واعرفه فقال الله تعالى الله نزل احسن
الحديث كتابا متشابها مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم
الى ذكر الله فاذ قضوا رحمكم الله سماع الابيات وعليكم بسماع الآيات فقد ترق قلوبكم في القرآن
فانهم بقلة النصيب من معرفة المتكلم فاعرف الناس بالله عز وجل اخشعهم عند سماع كلامه

لانه سمع کلام من یعرفه والجاهل بالله یجد قلبه عند الشعر لجهله بالله ولا یجده عند القرآن لانه
لا یعرف صاحبه فاذا علمتم سماعا فاعلموه بقارئ متق لله تعالی طیب الصوت تشبهوا بذلک اصحاب
نبیکم صلی الله علیه واله وسلم وهذا زمان یحضر القلوب عند سماع القصائد ویحضر الاحوال
فی اوقات الحضور بین الرب عز وجل فی الصلوة التی اقرب ما یکون العبد فیها من ربه تترادم
القلوب وتستولی علیه الوساوس والهواجس فهذا علامة الفقر الفاسد قال صلی الله علیه واله
وسلم اقرب ما یکون العبد من ربه اذا کان ساجدا فاذا کان العبد فی اقرب المواطن وهی الصلوة
بعید المحجوب فاذا یحضر قلبه فی السوق ولذلک قیل من غلبه الوساوس فی الصلوة فلا نعالی له
لانه محجوب فی اقرب المواطن فکیف یکون حاله فی ابعدها حافظ صالح که یکی از مشاهیر حفاظ شهر بود نقل میکرد که
آرزومی استماع قرآن از زبان شیخ محمد شاکر که مردی مغلوب الحال وجامع علم وحال وقال بود بسیار داشتم میسر نمیشد
تا آنکه روزی بهمین اراده بجهری باغ که ملجا و ماوای ایشان بود رفتم از دور دیدم وشنیدم که تلاوت قرآن میکنند
وسر خود را بدیوار باغ می نهند بر من هم حالتی مستولی گردید تا فتح محمد یکی از اهل علم بود حکایت میکرد روزی بصحرا رفتم
دیدم که محمد شاکر بر دریا نشسته بتلاوت مشغول هر گفتند ای ملا بیا و معجزه کلام الهی مشاهده نما نظر کردم ماهیهای
دریا هزاران هجوم آورده متصل زانوی ایشان مجتمع اند سکوت نمود همه متفرق گردیده بقعر دریا فرو رفتند باز تلاوت
آغاز کرد دیدم که همه ماهیها از قعر دریا سر کشیده متراکم ومتزاحم گردیده مستمع اند همچنین چند بار تکرار نموده گفت
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله این عزیز در مسجد شاه گنج بسیار می‌بود
با طلبه علم سخن عالی مثل مسئله دهر وسرمد وغیره از علم الهی وغیر آن در میان می آورد ونزد مستعدان مستحسن میگردید فهم
فقیر که قطبی میخواند بدرک آن غوامض نمیرسید روزی باراده ملاقات ایشان بصحرا رفتم بدو چیز ترغیب فرمود یکی آنکه بدین تحصیل عزیز و بزرگ
است از اکتساب باطنی چیزی باید آموخت و آن وقت فقیر مشرف به بیعت حضرت نشده بود دوم آنکه معانی قرآنی را حاصل زندگانی
دانسته در خزینه دل باید انداخت که غرائب وعجائب آن غایتی ونهایتی ندارد باین تقریب حکایت از حال خود نمود که معانی کلام حضرت علی کرم الله
وجهه که می شنیدم اگر معنی بای بسم الله نقطه نمایم چهل شتر بار شود متعجب میگردیدم تشبیبی بر زمین مشتاقی بود دوم معنی الحمد لله از سید فیاض بر دل فیضان
نمود دیدم فضای جو سما گنجایش آن ندارد معلوم کردم که ذکر چهل شتر بتقریب مجاز است از مطلق کثرت والا
حقیقت متجاوز از حیطه وحد است واز جمله آثار احادیث واخبار اوست صلی الله علیه واله وسلم وآن هم
بعد قرآن عمده آثار اوست بلکه نوعی از اقتران بقرآن دارد زیرا که قرآن کلامیست که او سبحانه وتعالی آنرا بشکل

ولکن الله رمی بزبان رسول خویش تلفظ وتکلم فرمود وحدیث کلامیست که رسول خدا آنرا بطریق نطق ذات
او سبحانه وتعالی نطق مینمود بلکه اگر این را هم از قبیل اول شمارند احق والیق مینماید زیرا که او سبحانه وتعالی بفرمایه
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ونحوانده او سبحانه وتعالی قرآن را بر رسول خود مگر بزبان جبرئیل قراءة او را که فعل او است
اسناد بخود کرده اشارت بمرتبه قرب وکه بوجه نوافل است نمود فاتبع قرآنه اگر تبعیت بر آن وجه خصوصیة گرفته شود
یعنی بعد قرارت او قرارت کن بنحو قرارت او که تو آنکه باشی ومن فاعل وقائل هر دو کریمه ایمای بسوی قربة قرب
فرائض میتواند شد ثم ان علینا بیانه خواه مراد از بیان اظهار واقرار آن علی رؤس الاشهاد والاقران باشد
وخواه مراد بیان معانی قرآن بود چون او سبحانه وتعالی بعد تنزیل که بزبان جبرئیل بود در قرارت قرآن
تکریری وتقریری نفرمود ودر بیان معانی قرآنی تفسیری از آسمان نازل نمود ثم اظهار واشتهار آن از رسول او
بوقوع آمد وهم حل مشکلات وتعیین محتملات وبیان مجملات از وصورت گرفت پس وعده کاریکه بر خود لازم گرفته بود
بوقوع کاری که مثل رمی از رسول او بحسب ظاهر ظهور وصدور یافت ایفا فرمود واینجا هم بسوی همان
قرب ایماء نمود بلکه رمزیست در فاتحة الکتاب آنرا لصفای دل نیک دریاب الحمد لله رب العالمین تا آخر سوره
بالقطع کلام الهی است وعباد را هم مدخلی است در این تکلم نه بالنیة بلکه بفاعلیة زیرا که اگرچه رواست که متکلم بطریق
التفات نام خود ذکر کرده خود را باوصافی ستاید لکن تا که عباد را متکلم باین کلام اعتبار نکنند ایاک نعبد وایاک
نستعین اهدنا الصراط المستقیم راست نمی آید پس این کلام او سبحانه وتعالی کلام عباد است آن بالنیابة
وکالة است واین بفاعلیة باصالة وبیان وکالة واصالة عنقریب می آید او سبحانه وتعالی بسوی این نکته ایمای
لطیفی کرده این سوره را مثل معوذتین بلکه هر چهار قل بصدر قل نفرمود وافتتاح فاتحة الکتاب خود باشارتی وبشارتی که
بیگانگی دارد نمود پس صدور این کلام از جهتی که او سبحانه وتعالی با آنجهة عینیتی واتحادی بعباد دارد تواند بود دیگر
باسوره فاتحه سوره اخلاص ضم کرده آید اشارتی دیگر با آن اشارة انضمام مینماید که هو بمعنی موجود است از اینجا
است که وجود وموجودیه را بهویة تعبیر میکنند وهو باینمعنی از اسمای الهی است این اسم بر انفاس ناس بی اختیار
جاریست بلکه بعضی بر آنند که اسم الهی حقیقةً[له] در لفظ اسم همین های هو است وحروف دیگر برای تعریف ومبالغه
زائد برا و در بعضی از ادعیه دار دیا هو یا من هو یا لا اله الا هو بعضی از علما هو را که در آیة الکرسی است همین
معنی گرفته تصحیح توصیف آن به الحی القیوم کرده اند وحق چنان مینماید دالعالم بالحق هو الحق سبحانه وتعالی که
هو در سوره اخلاص همین معنی باشد یعنی اسم ذات رفیع الشان نه ضمیر شان پس معنی کریمه چنین تواند بود

له در اولی آیه بو معانی منه ۱۲

موجود است و فرق فیما بین الله موجود و الموجود الله ظاهر که ثانی مفید قصر و حصر است بخلاف اول پس حصر وجود
موجود ازینجا مستفاد گردید باز احد ذکر کرده خبر بعد خبر آورده تصریح با علیم و بما لم یعلم فرمود که کثرت جزئیات و کثرت
اجزا هر دو از واحد حقیقی منتفی است حق اخلاص آنست که وجود توابع آنرا خاص در ذات او سبحانه و تعالی دانسته
و خالصهٔ سرکار او گردانی خود را بان متصف دیدن شریک او گردیدن است هرگاه عباد را خالق افعال خود
نمی پندارند و شرکت بنده با خدا در وصف خالقیت روا نمیدارند شرک در وجود که اعم از خالقیت و دیگر صفات
اضافیه و حقیقیه هم بر او است چگونه روا توانند بود و بعضی مردم بجای اخلاص بخدا اخلاص بجود ها دارند که او
سبحانه و تعالی را از شرکت وجود منزه آرند و خود ها را موجود و حده لا شریک لهم میشمارند صور و اشکال عالم را که در حقیقت
خیالات بی حقیقت است بمثابه سوداویان و مالیخولیائیان موجودات مستقلة الذوات دیده توقع نفع و ضرر خیر
و شر منحصر در همینها فهمیده اند **حکایت** یکی را از ین ملاحده در لکهنؤ وقتی که صرف و نحو میخواندم دیده بودم
میگفت اصل اسم الله لاه است الف لام برای تعریف و ها برای تصویب مثل سیبویه و نفطویه داخل و لاحق
کرده اند پس مسمی و مدلول این اسم نفی صرف است بقساوت ضلالت مفهوم او نمیشد که عرب اعرف بلغت خود
اند و آنها در عهد جاهلیت هم اسم الله را بنعوت کمال منعوت میکردند اگر نزد آنها بمعنی نفی میبود عدم را کریم و رحیم
چگونه می پنداشتند و از او امید و بیم چرا امید داشتند اگر بالفرض اصل آن لا بوده باشد پس اسمی خواهد بود نه
حرف نفی نمیداند که اصل لات که نام بتی است نزد کسی که تای آنرا برای تانیث میگوید لا خواهد بود و آن نزد
آنها نه بمعنی نفی است که در حق او و غیر او تلک الغرانیق العلی ان شفاعتهن لترتجی گفته اند و اشتقاق آن از لوی
نوشته اند پس نه هر لا برای نفی است و نه هر ها برای تصویب ولکن من یضلل الله فلا هادی له باصل سخن
میروم و میگویم که بنظر بهر دو جهت یعنی جهت آنکه حدیث را معیتی با قرآن و جهت آنکه حدیث تفسیر قرآن
است نسخ قرآن بحدیث جائز داشته اند زیرا که در حکم نسخ قرآن بقرآن است یا نسخ حدیث بحدیث
و نسخ بیان انتهای مدت حکم منسوخ است چنانچه در اصول تقریر یافت و بیان هر چه تعلق بشرح و تفسیر
وارد و بملاحظه همین جهت تفسیر معنی و حرم الربوا از قول رسول خدا که مبین اشیا است فهمیده اند و عطف ارجلکم برایدیکم
بعمل رسول دریافته غسل را بر تقدیر کسر واجب دیده اند هرگاه مشکل معنی کلام خود خود میگوید مشتبع نبود زبر
کرده قریب و بعید معطوف علیه چرا میجوید و شاهد بر معیت و اقتران که فیما بین حدیث و قرآن است گواهی
میدهد یکی از حدیث دیگر از قرآن اما از قرآن پس کریمه من یطع الرسول فقد اطاع الله هم من دلیل

وهو یعنی من است یطیع رسول و تمثل و متبع اوامر و نواهی او که غیر قرآنی است یطیع خدا و قتیکه باشد فرموده او
غیر قرآنی نیز فرموده خدا بود و آثار حدیث فی سنن ابی داود و ابن ماجة عن مقدام بن معدی کرب
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا انی اوتیت القرآن و مثله معه الا یوشک رجل شبعان
علی اریکته یقول علیکم بهذا القرآن فما وجدتم فیه من حلال فاحلوه و ما وجدتم فیه من
حرام فحرموه و انما حرم رسول الله کما حرم الله و فی المشکوة عن عرباض بن ساریة قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم فقال ایحسب احدکم متکئا علی اریکته یظن ان الله لم یحرم شیئا الا فی هذا
القرآن الا و انی قد امرت و وعظت و نهیت عن اشیاء انها مثل القرآن او اکثر قوله و مثله معه
دال بر معیت است و قوله اوتیت دال بر آنکه حدیث او هم از وحی است بلکه از آن کسی که قرآن از آن اوست قوله
شبعان دلالت بر حمق قائل دارد که کثرت اکل دلیل قلت عقل است دیگر احمق نخواهد بود که رسول علیه الصلوة
والسلام بیان احکام از حلال و حرام میفرماید ان الحکم الا لله گویا بزبان خدا میکند بلکه بزبان او خدا میکند نه
آنکه سوای تحلیل و تحریم خدا از قبل نفس خود تحلیلی و تحریمی جدا میکند و الا مدعی شرکت و اصالت میشد نه مدعی
خلافت و رسالت اما گاهی که سخنی نه از جهت رسالت بلکه از روی مشورت و تدبیر در قضیه اساری بدر و قصه
تابیر میفرمود و آن بدلالت خارجیه تمییز میگردد و پس خارج از بحث است مروی است که رای صدیق در حق اساری
بدر با فدا بود و رای حضرت عمر بقتل چنانچه گفت خویشان مرا بدست من دهید و خویشان ... را ... عباس
و عقیل بدست او و همچنین تا بیکی تقتیل رسانید باب رسالت فرمود مثل ابی بکر مثل حضرت ابراهیم است که گفت
فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و مثل عمر مثل نوح است که گفت لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا و مرضی مبارک هم مائل برای ابی بکر بود پس اجازت داد و مختار گردانید اصحاب را و در
گرفتن فدیه پس نازل شد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس چون
رفت عمر بحضور آنجناب دید آنجناب و ابوبکر هر دو در گریه اند گفت یا رسول الله خبر دهید مرا اگر گریه در خود یابم
میگریم و الا تکلف در گریستن میکنم فرمود میگریم بر اصحاب تو فدیه گرفته اند بر آنچه عرض کرده شد بر من عذاب
آنها قریب تر ازین شجره که نزدیک او بود فرمود لو انزل العذاب لما نجا منه الا عمر و سعد بن معاذ که
رای او هم اثخان قتل بود مروی است که چون آنجناب ... شریعت بردند اهل آنرا که تابیر میکردند

شاید که اگر ترک کنند بهتر باشد ترک کردند و نقصانی دیدند پس عرض حال نمودند فرمودند انما انا بشر اذا امرتکم
بشیء من امر دینکم فخذوا به واذا امرتکم بشیء من رأیی فانما انا بشر پس کلامی که از زبان او می برآمد و آنرا
اسناد بجناب کبریای الهی مینمود دو قسم است یکی آنکه صدور آن مبادی و مقدمات مخصوصه دارد و آن
بعضی از آنجا وحی است مثل معامله جبرئیل وغیره که تفاصیل آن در احادیث مذکور و بعد صدور براو احکام
و آثار مخصوصه مترتب میگردد مثل جواز صلوة بقراءة آن وغیره این قسم از کلام قرآنست دوم آنکه مبادی و آثار
مخصوصه مذکوره ندارد و احادیث قدسیه وکلامی که آنرا اسناد بسوی جناب الهی نمیکرد آنهم دو قسم است یکی
آنکه رای او در آن مدخلی نبوده باشد دوم آنکه باقتضای رایی و مصلحتی و مشورتی فرموده باشد احادیث کثیره
که آنرا کل میتوان گفت از باب اول و قلیلی بر سبیل ندرت از قبیل ثانی و علم بامتیاز یکی از دیگری بقرائن میشود
حاصل میشود اما محبت باحادیث پس مثل محبت بقرآن بعلم آن و عمل بآنست و علم بآن کسانی را که شرف
مصاحبت و مخاطبت یافته اند باتم وجوه است نسبت بدیگران اگرچه بتواتر رسیده باشد لیس الخبر کالمعاینة
و علم دیگران که بطریق خبر است مختلف میباشد باعتبار کثرت طرق و قلت آن و باعتبار حال بطریق که ثقه باشند
یا مجهول پس حدیث واحد بیکی بطریق تواتر رسد و بدیگری بطریق شهرت و بسوی بطریق آحاد و بیکی از
عدول و ثقات و بدیگری از مستور الاحوال و بسوی از مطعون بکذب و وضع الی غیر ذلک من وجوه
المطاعن لهذا محدثین در طلب سند قوی سعیها پیش برده اند تا سندی جید بدست آورده اند فی سنن ابن
ماجة حدثنا سهیل بن ابی سهل و محمد بن اسمعیل قالا حدثنا عبد السلام بن صالح ابو الصلت الهروی
قال حدثنا علی بن موسی الرضا عن ابیه عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن الحسین عن ابیه عن
علی بن ابیطالب علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الایمان معرفة بالقلب و قول
باللسان و عمل بالارکان قال ابو الصلت لو قرئ هذا الاسناد علی مجنون لبرئ و مثل این از امام احمد
حنبل نیز مرویست زیرا که درین صورت متن و سند هردو از آثار شریفه اند پس باید که مردم ببرکت آن رفع علل
ظاهری و باطنی خود را جویند و از حقوق این علم کثرت تکرار و تذکار آنست که کثرت ذکر هم لازم محبت است
و هم ملزوم آن باید که ذکر آن ناشی از شوق و ذوق و تعظیم و تکریم بود و شیخ قاری فانی در آنجناب باشد و
مستمعان را اصحاب و مردمی را که حاضر و ناظر اند میباید که این مجلس را مجلس رسول خدا پندارند و با وجود بی‌فهمی
و عدم مناسبت در درجه مخاطبت بتکلف خود را در آرند بزرگی سفر باید الهی مراد از سخن فهمان با ولیای حق گردان

واگر لیاقت آن ندارم باری از سر حقیقت آن حال کلام اولیا این است حال کلام افضل الانبیا را بران
قیاس باید شود و مردمی را که از چنین مجالس دور مانده بیگانه افتاده اند باید که حلقه چشم خود را پیوسته بدر واند
بلکه خود را بتواضع حلقه گرده بدر زنند شاید که مقبول من طرق بابا و ببرکه لطف فتح باب شود و آنها را داخل بیت النبوة
کنند هم القوم لایشقی بهم جلیسهم اگر چه این حدیث درشان ذاکرین وارد است لکن مجلس علم افضل و اشرف و اعلی
از مجلس ذکر است چنانچه در حدیث است فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و احادیث دیگر درین باب بسیار
وارد شده زیرا که در مجلس علم هم علم است و هم عمل چه ذکر چه غیره اعمال و هم نفع خود است و هم نفع غیر و علم فی ذاته هم
ذکر است و هم فکر و تدبر و تفکر فضیلتی دارد چنانچه وارد شده است یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر
فتقرب الی الله بطریق التفکر فانك تسبقهم داو سبحانه و تعالی میفرماید والذین یذکرون الله قیاما وقعودا و
علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض متفکرون را بعد ذاکرون ذکر فرمود پس باید که در مقام مدح فقره ثانیه
از فقره اولی ارفع و اعلی باشد هرگاه جلیس ذاکران بی نصیب نباشد جلیس عالمان بطریق اولی و فی الشفا للقاضی
قال مالك وقد سئل عن ایوب السختیانی ما حدثتکم عن احد الا و ایوب افضل منه قال و حج حجتین و کنت
ارمقه ولا اسمع منه غیر انه کان اذا ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم بکی حتی ارحمه فلما رایت منه ما رایت
و اجلاله النبی صلی الله علیه و آله و سلم کتبت عنه و قال مصعب بن عبد الله کان مالك اذا ذکر النبی صلی
الله علیه و آله و سلم یتغیر لونه و ینحنی حتی یصعب ذلك علی جلسائه فقیل له یوما فی ذلك فقال لو رایتم
ما رایت لما انکرتم علی ما ترون لقد کنت اری محمد بن المنکدر وکان سید القراء لا یکاد نسئله عن
حدیث ابدا الا بکی حتی نرحمه ولقد کنت اری جعفر بن محمد الصادق وکان کثیر الدعاء والتبسم
فاذا ذکر عنده النبی صلی الله علیه و آله و سلم اصفر لونه وما رایته یحدث عن رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم الا علی طهارة ولقد اختلفت الیه زمانا فما کنت اراه الا علی ثلث خصال اما
مصلیا و اما صامتا و اما یقرأ القرآن ولا یتکلم فیما لا یعنیه وکان من العلماء والعباد الذین
یخشون الله عز وجل از عبد الله بن المبارک منقول است که در مجلس تحدیث مالک حاضر بودم روزی دیدم که کژدم
نیش میزند و شانزده بار و قطع حدیث نمیکند بعد فراغ گفتم شما را ده بار اگر کژدم نیش زد و تو سلسله حدیث قطع نکردی
جای تعجب است گفت آنچه دیدم از جهت جلالت و عظمت حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غالبا این امام در حین
تحدیث چنانچه سابق گذشت در ذات [illegible] والسلام فانی بوده باشد و سمیت این موذی مثل سمیت بر غالب شوی

سرایت در او نموده باشد چنانچه اصل کلام او علیه الصلوٰة والسلام در دفع زهر از غار از صدیق که تریاق فوق
کرده بود نقل کلام او علیه الصلوٰة والسلام در اینچنین مردم که رافضی مارد کژدم میکرده باشد و این امام از جهة
تواضع و هضم نفس این حالات را بعبیر تعبیر فرموده باشد والا اضطراب و اضطرار خارج از حیطهٔ ضبط و اصطبار است و او
در وقت تحدیث عود میسوخت و بر تخت می نشست و لباس فاخره که مخصوص همین کار داشت میپوشید و تجمل و تعلی
شان حدیث بسیار میکوشید جریر بن عبد الله قاضی شهر از وقتیکه ایستاده بود سوال از حدیث نمود فرمود او را حبس برند
گفتند این قاضی شهر است گفت قاضی احق است بآنکه او را ادب داده شود هشام بن عمار از او در حال قیام سوالی
از حدیث کرد او را بیست تازیانه زد پس ترحم بحال او کرده بیست حدیث روایت فرمود هشام گفت کاش زیاده
میزد تا روایت زیاده میکرد وفی الشفاء للقاضی عیاض عن قتادة انه کان اذا سمع الحدیث اخذه العویل والزویل الی آخر
بحدیث پس عمل بجمیع اقوال و اعمال و تقاریر او ست صلی الله علیه وسلم وفی الصحیح لمسلم عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل بدعة
ضلالة اصحاب آنجناب در اکتساب سنت اهتمام تمام بکار میبردند و در اجتناب بدعت سعی بلیغ بعمل می آوردند عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما در وقت ذهاب و ایاب حرمین شریفین هرگاه بآن وادی میرسید که ناقهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیقصد و اراده دیده اینطرف و آنطرف صحرا گردیده بود ناقهٔ خود را میدوانید و بنیت آنکه تا مقدور تشبه
باو صلی الله علیه وآله وسلم قصور نشود سنت بے اختیاری باختیار از خود او میگردانید ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
بتقریب دعوت بخانهٔ عبد الله بن عمر رضی الله عنهما رفت و دید که دیوار خانه اش بوئی پوشش کرده اند برگردید چنانچه آنجناب
صلی الله علیه وسلم بخانهٔ زهرا رضی الله عنها بدعوت تشریف برده و بادراک امر مکروه واپس آمده پس اتباع سنت
و امتناع از بدعت بهر دو عمل نمود وفی السنن لابن ماجة عن سفینة ابی عبد الرحمن ان رجلا اضاف علی بن ابی طالب
وضع له طعاما فقالت فاطمة علیها السلام لو دعانا النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاکل معنا فدعوه فجاء فوضع یده
علی عضادتی الباب فرای قراما فی ناحیة البیت فرجع فقالت فاطمة لعلی علیهما السلام الحق فقل له ما رجعک
یا رسول الله قال انه لیس لی ان ادخل بیتا مزوقا شاید که آن ستر جدار بی اطلاع صاحب البیت بوده باشد
والا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از اتقیای صحابهٔ کرام بود روا دار امری که نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مکروه بوده باشد
چگونه میشد وفی صحیح الترمذی عن محمد بن کعب القرظی قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال انا لجلوس
مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من المسجد فطلع علینا مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له مرقوعة بفرو فلما

بالا رسول الله صلی الله علیه وسلم یبکی للذی کان فیه من النعمة والذی هو فیه الیوم ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة وراح فی حلة ووضعت بین یدیه صحفة ورفعت اخری وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة فقالوا یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نحن یومئذ خیر منا الیوم نتفرغ للعبادة ونکفی المؤنة قال لا انتم الیوم خیر منکم یومئذ در تقدیر که این حدیث باو رسیده باشد لیکن این عمل شکی نیست که بدعت بوده و زینت دنیا بانها بود هرچند مطلقا اجتناب فرموده است اکنون باید دید که حضرت امیر که دران عهد خیر بود رضی الله عنه بعمل آورده باشد و علاوه برین حضرت یکی را که شاید یک ناحیه بوده باشد یا بر تقدیر علم این عمل بر وی پیش آن نبوده باشد پس گذاشت تا آنکه بطور تجاهل شود اگر مکروه نهی شده بود ردا شد و الا بر حال او گذاشت شد فی الصحیح لابن ماجة عن ابی هریرة قال دخل علیه عمر وهو جالس ماعدة فادسع له عن صدر المجلس فقال بسم الله فضرب بیده فالقم لقمة ثم ثنی ثم قال انی احسب طعم ما ما هو بسم الله فقال عبد الله یا امیر المؤمنین انی خرجت الی السوق اطلب السمن لاشتریه فوجدته غالیا فاشتریت بدرهم من اللحم فقال حرمت علیه دهم سمنا وان یرد وعیالی خطا فقال عمر ما اجتمعا عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قط الا اکل احدهما وتصدق بالآخر قال عبد الله خذ یا امیر المؤمنین فلن یجتمعا عندی الا فعلت ذلک قال ما کنت لافعل ببین که در زمان پیشین بر بدعت ترک دعوت میکردند و حالا دعوت برای بدعت میکنند فی صحیح البخاری عن مرداس الاسلمی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول ویبقی حفالة کحفالة الشعیر والتمر لایبالیهم الله بالة او سبحانه وتعالی با مردم را از جهت عدم اهلیت و رذالت که متأخر تر از عهد مبارک او وقت صلی الله علیه وآله وسلم ابداع فرمود پس از جود و ذات ما خود بدعت است از بدعت غیر از بدعت دیگر چه می آید تحقیق است هرکسی بهائه جنس میداند لیکن آنکه او سبحانه وتعالی توانا است که ما را از پیچ جودبذی برهاند و بطریق فنا با خلاق رسالت پناهی که اخلاق الهی است متخلق و متحقق گرداند هرکسی بهرقدر که بامداد و توفیق و عنایت الهی از سنت نبوی بعمل آرد باید که آنرا غنیمت شمرد و قلیل آنرا ثواب کثیر دارد و فی البخاری عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم فی زمان من ترک منکم عشر ما امر به هلک ثم یاتی زمان من عمل منهم عشر ما امر به نجا پس که درین زمانه که عالمی از سنت بسوی بدعت رو گردان است باید که سنتی عمل نماید گویا که یکتا زنی جانبازی کرد بس از فرار تمام لشکر تنها قائم ماند و با کفار بکارزار پیش آمد فی البخاری عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تمسک بسنتی فی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید سنن را عبادات صلی الله علیه وآله وسلم از عبادات و عادات و سیرت و سریرت و خصائل و شمائل و حالات و مقامات وغیره غیر از کتاب مجید علم الهی دیگری چه میتوان

بعضی از این مرویست و بران کتب عالم محتویست قدری از مرویات بفقیر رسیده است بیان آنرا هم برای بربانی کتابی
بیاید لکن چون حالا سخن درین رساله دربیت الفقر والرساله است و نقد و جلس آن چنانچه سابق گذشته همین علم فقر
بود و بیان علم او که اوتیت علوم الاولین والآخرین بیفرمود معلوم پس بربیان مجملی از فقر او صلی الله علیه وسلم میباید
فی المشکوة عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو شئت لسارت معی جبال الذهب
جاءنی ملک ان حجزته لتساوی الکعبة فقال ان ربک یقرأ علیک السلام ویقول ان شئت نبیا عبدا وان
شئت نبیا ملکا فنظرت الی جبرئیل علیه السلام فاشار الی ان ضع نفسک وفی روایة ابن عباس فالتفت رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی جبرئیل کالمستشیر له فاشار جبرئیل بیده ان تواضع فقلت نبیا عبدا قالت فکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک لا یاکل متکئا یقول آکل کما یاکل العبد واجلس کما یجلس العبد
للمولوی قدس سره ع ناتوانی بنده شو سلطان مباش ؛ تا توانی گوی شو چوگان مباش ؛ همچو گوئی باش در میدان او
گرد بر میگرد از چوگان او ؛ گوی آنکه راست بی نقصان شود ؛ کوز زخم دست شه رقصان شود ؛ معلوم میشود که مراد
از عبدیت که در حدیث مذکور است عبدیت حقیقی یعنی کونه عبد الله نتواند بود زیرا که حصول آن ضروریست
ازلا و ابدا و آنرا بمشیت موقوف نتوان نمود و مقابله آن بالکلیه هم درست نشود و همچنین مراد عبدیت مجازی یعنی
حقیقی یعنی کونه عبدا رقیقا للغیر نخواهد بود زیرا که انتفاء آن ضروریست ازلا و ابدا توقف بمشیت ندارد پس اول
از قبیل تحصیل حاصل و ثانی از قبیل تحصیل باطل بلکه مراد عبدیت مجازی بمعنای مجازیست یعنی فقری که مثل فقر
عبد رقیق باشد که بی نصیب محض است از تملک مال هم فی الحال و هم فی المآل مادام عبد القیمة که بدست فقیری دهند ملک
آن میشود و لقمه که در دهان عبدی نهند ملک او نیست اگرچه از گلو فرو رود بر این تقدیر مراد از ملکیت در حدیث
مذکور بقرینه آنکه در مقابله عبدیت بمعنای فقر گذاشته واقع است مطلق غنا خواهد بود خواه غنا بما فی الید باشد خواه
غنا بنفس الید اگرچه جمیع عباد او سبحانه و تعالی در حقیقت همچنین اند چنانچه در ما سبق ذکر یافت لکن در شریعت
غنی و مالک بعضی را و فقیر و مسکین بعضی را میدانند و احکامی که هریک با آن از دیگری ممتاز و منحاز است جاری
میگردانند و چون حقیقت محمدی مجمع حقیقة و شریعت و جلال و جمال متجمل بجمال اجمال بود او سبحانه و تعالی فقر او را نیز
ولقی که از پایه حقیقة و شریعت و طریقت و معرفت مرفع و بلند است کرامت فرمود آنجناب علیه وعلی آله الصلوة
والسلام اگرچه از جهة آنکه مبعوث و مامور در شرائع اسلام بود غالب جلال خود را مصروف همین میفرمود و معهذا
گاهی بمقتضای جامعیت بسبب حقیقت هم عمل مینمود چنانچه در حدیث مروی است حاصلش آنکه در بعضی از اسفار

وقتی مشغول بصلوة بود که طفلی از پیشگاه حضور عبور و مرور نمود دعای بد در حق او کرد مقعد گردید طول عمر خود که
بسن شیخوخه رسیده بود برابستی خود میگردید کسی که بآن سمت میرفت او را میدید گفت من آنجناب او رسن صغر دیده ام
و بشامت خود بدعای آنجناب مبتلا باین بلا گردیده ام حرکات و زلات سن طفولیت از مواخذات شرعا معفو است
مقعد کردن او بشابه کشتن غلام حضرت خضر است علیه السلام روی ابو داود باسناده عن جابر بن عبد الله قال جیٔ
بسارق الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم فقال اقتلوه فقالوا یا رسول انما سرق فقال اقطعوه قال
فقطع ثم جیٔ به الثانیة فقال اقتلوه فقالوا یا رسول الله انما سرق قال اقطعوه قال فقطع ثم جیٔ به
الثالثة فقال اقتلوه فقالوا یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما سرق قال اقطعوه ثم اتی به الرابعة فقال اقتلوه
فقالوا یا رسول الله انما سرق قال اقطعوه فاتی به الخامسة فقال اقتلوه قال جابر فانطلقنا به فقتلناه
ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر و رمینا علیه الحجارة سخن اول آن جناب آخر پیش آمد دست و پا از بار مردم دزدی
آن برید است و پا محل عبرت و تماشا است آنجناب از جهت جامعیت و کلیت خود که همه انبیا برنگ اجزای او بند هم خضر
بود و هم موسی هم حکم حقیقت میکرد و هم حقیقت را بمعارضه شریعت موقوف میداشت از آنجناب حکایتی از
بعضی صلحای بنی اسرائیل در باب جامعیت حقیقت و شریعت در حدیثی مرویست حاصلش آنکه مردی از بنی اسرائیل
هزار دینار از شخصی استقراض نمود او گفت شاهدی میباید گفت کفی بالله شهیدا او گفت کفیلی میباید گفت کفی
بالله کفیلا پس بهمین شهادت و کفالت راضی شد زر مطلوب بقرض داد مستقرض برای کاری به بندری رفت چون
آنجا ماند چون وقت حلول اجل قریب رسید عزیمت کرد که روانه گردد و زر بوقت موعود بمقرض رساند سفینه نیافت
پس چوبی را کاواک کرده هزار دینار در آن پر نمود و رقعه نوشته که این زر از فلان بابت است در آن داخل کرد و
توکلا علی الله و ثقة به در دریا انداخت اول اخذ این مال باعتماد او سبحانه و تعالی بود آخر ادای آن نیز
اعتماد او نمود خشبه بحرکت امواج بسمت ساحلی که مقرض بآنسو میماند رفت اتفاقا مقرض برای کاری
برلب دریا آمده بود دید که خشبه متلاطم امواج می آید برگرفت تا بجای هیمه بکار خواهد آمد چون شکست
هزار دینار و رقعه یافت بعد از زمانی مستقرض معاودت نمود هزار دینار دیگر بمقرض داد یعنی آن عمل بحقیقة
بود و این عمل بشریعت است باصل سخن میرویم و میگوییم استشاره او صلی الله علیه وسلم برای آنکه مامور من
الله بمشاورت اصحاب بود و جبرئیل علیه السلام اقدم اصحاب اسبق در ایمان و اسلام و دین است
و نیز مستشار مؤتمن میباید و جبرئیل روح الامین است و نیز جبرئیل وزیر اعظم از وزرای اربعه آنجناب است چنانچه

حدیثی در نیباب سابق گذشت وقتی که وزیر حاضر بود تا رسیده از وکاری کردن موجب بی اعتباری وبی پروایی
از دوست فهیز او سبحانه وتعالی که جبرئیل را ارسال فرموده تا آنکه پیغام رسان دیگری بود خالی از اشارت بسوی
استشاره نیست والا میل طبعی آنجناب بسوی فقر است ومیل طبعی فقر بسوی آنجناب واجناب آنجناب است
چنانچه پیش ازین گذشته است بلکه طبیعت عبدیت اگر به بساطت وصرافت خود باشد فقر حقیقی حیز طبعی اوست
اگر عبد خالص را مثل خاک بسیط بر طبع او واگذارند سر بزمین نهد وتن بفروتنی دهد او سبحانه وتعالی همین میل اصلی و رغبت
جبلی او را صلی الله علیه وآله وسلم مرعی نموده پیغام تخییر شق عبدیت را بر شق ملکیت مقدم فرموده ودر تخییر نساء النبی
علیه وعلی آله الصلوة والسلام چون آنها بر بساطت خاکی نمانده باختلاط هوا بر باد شده مثل صرصر سر بفلک کشیدند
وحیز خاکیان را گذاشته طالب حیز ناریان گردیدند ارادهٔ دنیا را که طبعی آنها بغلبهٔ عوارض شده بود مقدم نمود
اشارهٔ جبرئیل علیه السلام ان ضع او تواضع علی اختلاف الروایتین اشارتست بسوی آنکه تواضع از لوازم
عبدیة وفقر است پس عبدیت وفقر را ملازم تعبیر فرمود که در اصل سوال از عبدیة بود که بمعنی فقر است اکمل
واتم تواضع آنست که نسبت با وضعاء الناس کرده شود وآنجناب با فقرا که هم در نظر خود ها وهم در نظر مردم
وضیع بودند که صنادید مشرکان قریش از مجالست ومصاحبت آنها انکار واستنکار مینمودند تواضع چه قدر
میفرمود که در مجالست رکبتین آنجناب میبود تا آنکه اینها می نشستند بر نمی خاستند واین تواضع اگرچه طبعی آنجناب
بود لکن او سبحانه وتعالی واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بصراحت فرموده
ومضمون حدیث مذکور باشارت نموده طبعی را شرعی نیز گردانیده ودر رد مستغاث آنجناب را صلی الله علیه وآله
وسلم بوصف خادم الفقراء توصیف کرده است خدمت هر کس بسرانجام دادن بایست اوست وچون بایست
اوست وچون بایست فقرا این صفه وجه الله بود چنانچه کریمهٔ مذکور ناظر بآنست پس خدمت آنها کردن
آنها را بحق رسانیدن است وحق رسی بقول آنکه ع تو مباش اصلا کمال این است وبس در رو در وگم شو
وصال این است وبس منحصر در نیست شدن است وقدم در عدم زدن ودر راه خراب آباد عدم بهیچ نعت
وعبودیت وتواضع است واین همه بسبب توافقی وتعانقی وتشاکلی که فیما بین آنها است گویا
متحد بالذات ومتعدد بالاعتبار اند چنانچه می آید انشاء الله تعالی وآنجناب صلی الله علیه وآله وسلم هم بزبان
اعمال واحوال خود هدایت باین مراتب میفرموده وهم اکثر بدل در تقلیب حال قلب اینها متوجه میبود وحضرت
عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که او سبحانه وتعالی فرموده است یا عیسی اخ او جدت لی طالبا فکن له

خادم امرا و ہمین خدمت بودہ است اگر این احادیث فقرا و طلاب مولی را با حدیث خادم القوم سیدہم قرین کردہ
شود نتیجہ سید الفقرا و سید طلاب المولی حاصل میگردد و از حدیث مذکور معلوم شد کہ فقر او باختیار او بودہ و اختیار را و آنرا بعد
تخییر او سبحانہ و تعالی بود و حدیثی دیگر نیز دلالت بران دارد کما فی الترمذی عن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض علی ربی لیجعل لی من بطحاء مکۃ ذہبا فقلت لا یا رب ولکن اشبع یوما واجوع یوما فاذا جعت
تضرعت الیک وذکرتک واذا شبعت حمدتک وشکرتک مقصود او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جمیع امور شیء تبع
کہ از عوارض طبیعی است ذکر او سبحانہ و تعالی بود بلکہ ذات او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر او سبحانہ و تعالی گردیدہ بود
ہر کہ او را میدید بعد اوش بیاد می آمد حالا ہم نام مبارکش و مثل نام اللہ تعالی و تبارک ... دلالت بر ذات او سبحانہ
و تعالی میکند یعنی چنانچہ بشنیدن اسم ذات ذات بیچون ملحوظ میشود بشنیدن نام او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
التفات دل بسوی ذات بیچون میرود و از جملہ بیان فقر او است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما فی صحیح البخاری عن ابی
سعید المقبری عن ابی ہریرۃ انہ مر بقوم بین ایدیہم شاۃ مصلیۃ فدعوہ فابی ان یاکل وقال خرج النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الدنیا ولم یشبع من خبز الشعیر وعن انس انہ مشی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
بخبز شعیر واہالۃ سنخۃ ولقد رہن النبی صلی اللہ علیہ وسلم درعا لہ بالمدینۃ عند یہودی واخذ منہ شعیرا
لاہلہ ولقد سمعتہ یقول ما امسی عند آل محمد صاع بر ولا صاع حب وان عندہ لتسع نسوۃ وعن عمر رضی
اللہ عنہ قال دخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا ہو مضطجع علی رمال حصیر لیس بینہ وبینہ
فراش قد اثر الرمال بجنبہ متکئا علی وسادۃ من ادم حشوہا لیف قلت یا رسول اللہ ادع اللہ
فلیوسع علی امتک فان فارس والروم قد وسع علیہم وہم لا یعبدون اللہ فقال اوفی ہذا
انت یا ابن الخطاب اولئک قوم عجلت لہم طیباتہم فی الحیوۃ الدنیا وفی روایۃ اما ترضی ان تکون
لہم الدنیا ولنا الآخرۃ وفی الترمذی عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد
اخفت فی اللہ وما یخاف احد ولقد اوذیت فی اللہ وما یؤذی احد ولقد اتت علی ثلاثون من
بین لیلۃ ویوم وما لی ولبلال طعام یاکلہ ذو کبد الا شیء یواریہ ابط بلال وعن ابی طلحۃ قال
شکوت الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن بطنہ عن حجرین وفی السنن لابن ماجہ عن عائشۃ عنہا
قالت لقد توفی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وما فی بیتی من شیء تاکلہ ذو کبد الا شطر
شعیر فی رف لی فاکلت منہ حتی طال علی فکلتہ ففنی وعن عائشۃ قالت ما شبع آل محمد صلی اللہ

علیہ وسلم من خبز الشعیر حتی قبض وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبیت لیالی متتابعۃ
واھلہ لا یجدون العشاء وکان عامۃ خبزھم خبز الشعیر عن انس بن مالک قال لبس رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم الصوف واحذ المخصوف وقال اکل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشعا ولبس خشنا
فقیل للحسن ما البشع قال غلیظ الشعیر ما کان یشیعہ الا بجرعۃ ماء در مدارج مذکور است کہ در ایام انتقال
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت عایشہ بکی گفتہ کہ نجانہ فلان انصاریہ برو وبگو کہ رسول خدا در حالت
خود است و روغن چراغ نیست قدری بطریق قرض بدہ معیشت او بفقر در حالت حیات وعند الممات و
معاشرت او با فقرا در حیوۃ و بعد ممات کہ حلقۂ باب جنت میزند پس برای او بکشایند پس او ہمراہ جماعۂ فقرا
بہشت در آید از احادیث کہ سابق وحال مذکور شد معلوم گردید کہ ہمیشہ در آرزوی فقر بود و واستدعای
آن از خدا مینمود کہ اللّٰھم احینی مسکینا الخ واز تواضع اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یانف ان یمشی
مع الارملۃ والمسکین فیقضی لہ الحاجۃ کما فی النسائی وکان اذا صافح الرجل لم ینزع یدہ من یدہ
حتی یکون ھو الذی نزع یدہ ولا یصرف وجھہ حتی یکون ھو الذی یصرف وجھہ عن وجھہ ولم
یر مقدما رکبتیہ بین یدی جلیس لہ کما فی الترمذی وعن عایشۃ قالت کان یخصف نعلہ ویخیط ثوبہ ویعمل
فی بیتہ کما یعمل احدکم فی بیتہ وقالت کان بشرا من البشر یفلی ثوبہ ویحلب شاتہ ویخدم نفسہ وعن انس
قال کانت امۃ من اماء اھل المدینۃ تاخذ بید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتنطلق بہ حیث شاءت وعن
انس ان امرأۃ کان فی عقلھا شئ فقالت یا رسول اللہ ان لی الیک حاجۃ فقال یا ام فلان انظری
ای السکک شئت حتی اقضی لک حاجتک فخلا معنا فی بعض الطرق ففرغت من حاجتہا رواہ مسلم
وعن انس قال کنت امشی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلیہ برد نجرانی غلیظ الحاشیۃ فادرکہ
اعرابی فجبذہ بردائہ جبذۃ شدیدۃ ورجع نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی نحر الاعرابی
حتی نظرت الی صفحۃ عاتق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقد اثرت بہا حاشیۃ البرد من شدۃ
جبذتہ ثم قال یا محمد مرلی من مال اللہ الذی عندک فالتفت الیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ثم ضحک ثم امرلہ بعطاء رواہ البخاری وعن ابی مسعود قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
برجل فکلمہ فجعل ترعد فرایصہ فقال لہ ھون علیک فانی لست بملک انما انا ابن امرأۃ تاکل
القدید رواہ ابن ماجۃ عن معاذ بن جبل قال بعثہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیمن خرج معہ

رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی تحت راحلته فلما فرغ قال یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا ولعلک
ان تمر بمسجدی هذا وقبری فبکی معاذ خشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت فاقبل
بوجهه نحو المدینة فقال ان اولی بی المتقون من کانوا وحیث کانوا تقوی پرهیزیدن شده است از آنچه
شایان شان مولی نبوده باشد و اعلای مراتب آن اجتناب و تخلیه سر است از التفات بغیر و اگر خود بعدم
نبرود نقش غیر از لوح دل محو نشود مولوی قدس سره صورت خود چون شکستی سوختی صورت کل
را شکست آموختی کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ناظر بانچنین تقوی تواند بود پس مفاد حدیث
مذکور آنکه اقرب بمن اند آنانکه در عدم متمکن اند زیراکه در آنجناب چنانچه از فقر و عبودیت و تواضع او صلی الله
علیه وسلم معلوم میشود بوئی از هستی نبود پس هر که در عدم باشد با او صلی الله علیه وآله وسلم همدم باشد هر که باشد
و هر جا که باشد بعد صوری که از جهت قرابت و مسافت است مانع قرب معنوی که از جهت اتحاد منزلت است نخواهد
شد بیان فقر و تواضع او بیان حال اوست نه مدح وثنای کمال او صلی الله علیه وآله وسلم دنیا را بسیاری از
اشیا از پشت پا زده و سیاه کرده اند پس پشت دست قبول جناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسیدن
احتمال محال لکن بعضی در بعضی از اعمال و احوال باقتضای غلبه حال بافراط رسیده اند و آنرا بسیاری از ناقصان
کمال فهمیده اند و کمال در اعتدال است و کمال اعتدال در ذات آنجناب صلی الله علیه وسلم هم در شمائل
ظاهری و هم در خصائل باطنی چنانچه علما تصریح بآن کرده اند پس کمال بتوسط ذات آنجناب بکمال خود رسیده است
حکایت زاهدی از ناداری مجاعت و گرسنگی بسیار میکشید روزی مناجات میکرد و آلهی نانی ده و نانخورش
میبایدم شخصی بر سر وقتش مطلع گردید پرسید نان کجاست که برای آن نانخورش میخواهی و کدام نانخورش
طلب مینمائی گفت نان همین جوع و ناداری است الجوع طعام الصدیقین نانخورش آن درد بیماری است او
سبحانه وتعالی بکرم خود ناداری عنایت فرموده است اگر بیماری هم مرحمت کند با این نان و نانخورش لذتها
یابم و آنجناب چنانچه اجوع یوما میگفت اشبع یوما نیز میفرمود استعاذه از جوع مینمود اللهم انی اعوذ بک
من الجوع فانه بئس الضجیع و دعا بطلب عافیت بسیار میکرد و خیرها و تیتم العافیة میفرمود و فقر را برای
خود و برای دوستان خود دوست میداشت و از فقر تعوذ میخواست فی المثنوی اغتنموا خمسا قبل خمس گفته غنا و
عافیت را از آنجمله شمرده است حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام علمه بحالی حسبی من سوالی
فرموده برای نجات خود دعا بدفع بلای عظیم ننمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میفرمود و برای

هر چیز می تا آنکه اگر چه تراک نعل شکسته شود برای درستی آن التجا بخدای تعالی باید نمود حضرت نوح علی نبینا علیه الصلوة
والسلام برای هلاک تبار کفار دعا کرده بود آنجناب را گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق دوس که
قبیله از عرب است و اکثر از بسیار مسلمین میکردند دعای هلاک کن گفت اللهم اهد دوسا وائت بهم تحمل اذای
اعدای دین از حد زیاده مینمود و در خیرخواهی آنها می بود و هنگامی بغضب هم می آمد دعا بهلاکت میکرد و اللهم
علیک بفلان کرد که در بئر کشته شدند و گاهی خود هم بعذاب مینمود در چشمهای عرنیین میلهای محماة کشید و بر حره مدینه برهنه
انداختند و منع آب فرمود سنگهای تفسیده بزبان می لیسیدند تا آنکه از عطش درونی و تپش بیرونی هلاک گردیدند
صورت جهنم در دنیا دیدند سه کس از اصحاب تفحص اعمال آنجناب کرده دریافتند که او صلی الله علیه وآله وسلم
شبها با ازواج مصاحبت هم دارد و نماز هم میگذارد و خواب هم میفرماید روزی گاهی صائم میباشد و گاهی
افطار مینماید این هر سه کس این اعمال را در مرتبه تفریط و استقلال فهمیده گفتند او سبحانه وتعالی او را صلی الله
علیه وآله وسلم ذنوب ما تقدم و ما تاخر آمرزیده او را باکثار چه کار یکی گفت من ترک تاهل کردم و دیگری صیام
علی الدوام التزام نمود و یکی سهر و بیخوابی اختیار کرد آنجناب بعد اطلاع بر احوال این رجال فرمود من رغب
عن سنتی فلیس منی و اشارت باعتدال در جمیع احوال نمود بعضی گوشه گزینی و صحرانشینی لازم میگردانند و لا
رهبانیة فی الاسلام و علیکم بالسواد الاعظم و من شذ شذ فی النار میفرماید انس بن مالک رضی الله عنه
میگوید ده سال بسر انجام کارهای حضور آنجناب مامور بودم و در این طول مدت گاهی نفرمود که این کار چرا
کردی و این کار چرا نکردی روزی یکی را خواند او در نماز بود بعد فراغ حاضر شد وجه توقف و تاخیر که نماز
بود عرض نمود فرمود نشنیده که او سبحانه وتعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم روزی معاویه را طلبید گفتند در طعام خوردن است فرمود لا اشبع الله بطنه پس
معاویه هرچه میخورد سیر نمیشد چنانچه بر اتیان کارهای غیر مرضیه و ترک کارهای مرضیه اغماض و اعراض
مینمود بر ترک تعجیل اجابت اگر چه تارک مشغول نماز و طعام بر آن تاخیر در نماز هم روا داشت غضب و اعتراض
میفرمود مردم را مرتد او می میکرد و ما من داء الا و له دواء الا السام میفرمود و در صحیح ابن ماجه مرویست
عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالبغیض النافع التلبینة یعنی الحسا قالت و کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اشتکی احد من اهله لم تزل البرمة علی النار حتی ینتهی احد
طرفیه یعنی یموت و غضب فرمود بر نسا اهل بیت و غیره وقتیکه او را در مرض موت بعود هندی دوا

وزینت لدود کردند حکم کرد که انیهمه راالدود کنند تا آنکه میمونه صائم بود برای اجرای حکم عالی صوم او بلدود شکستند
و امثال آن بسیار حکمت الهی از اقوال و اعمال و احوال آنجناب که بعضی نسبت ببعضی تباعد و تناهد وارد نسخهٔ
معتدل تحریر فرموده برای اصلاح و انشراح و تقویهٔ قلوب و تنقیهٔ آن از مواد فساد و عیوب رسال فرمودهٔ
است و ذات آنجناب که بجای طبیعت عالم است درین وادی متباین الاجزاء مرکب القوی تصرف مینماید هر چه لایق
برای هر شخصی مناسب تعیین میفرماید و سائلین افضل الاعمال را بوجوه مختلفه جواب میداد مثلا یکی را حج و یکی را جهاد
و یکی را اطعام میفرمود در رعایت حال هر شخصی هر وقتی و هر استعدادی مینمود نوس فقر هیچ نداشتن است و
وعبدیت در بند دیگری بودن و تواضع فرود آوردن و پست دیدن خود است و چون اشیا بذوات
خود ها هیچ ندارند نه نفس ذوات و نه صفات و نه افعال و آثار همین نداشتن بفقر اشارتست و او سبحانه و
تعالی ذات و صفات و افعال و آثار همه از خود و در خود دارد و غنای مطلق لازم ذاتی او سبحانه و تعالی
چون اشیا که از جهت ذوات و صفات و غیره منسوبات و مضافات فقرای مطلق و نیست و نابود محض بودند
و بهمه جهات نمودی و وجودی بعنایت آن ذات غنی مطلق پیدا کردند و از بیصورتی صورت گرفتند و محدود و مقید
بحدود و قیود حسی یا معنوی گشتند و در بند او سبحانه و تعالی در آمدند و بندهٔ او شدند پس هر که خود را چنانچه در
ذات خود است معدوم و نابود یافت و نمودی و وجودی که دارد از پرتو حضرت حق شناخت تواضع نمود و عبودیت
و بندگی بجا آورد زیرا که تواضع پست کردن خود است و پستی حقیقة همین نیستی حقیقت است کسی که خود
را نیست و پست گردید به عبودیت و بندگی رجوع بهمه خود بمولای خود است هر که همه خود را از آن او فهمید
عابد و شاکر آلای مولای خود گردید مشهور است و در کتب مسطور قال داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
في بعض مناجاته یا رب کیف اشکر لک والشکر من نعمائک یوجب شکرا آخر وهکذا الی ما لا یتناهی فقال
الله تبارک اذا علمت ان کل ما بک من نعمة فهو مني فقد ادیت ما کان علیک من الشکر حقیقة عبادت
و عبودیت و ایمان و احسان همین است توجه در حال قیام صلوة بسوی بیت الله صورت توجه الی الله است و سر
فرود آوردن برکوع و سر بر زمین نهادن در سجود صورت تواضع حقیقی و پست کردن و نیست دیدن خود است
و سر در تعیین مکان برای آنکه متوجه الیه و مسجود الیه بود اشارت بسوی عدم تعیین اطلاق متوجه له و مسجود له
حقیقی تا همه جهات و جوانب مسجود و معبود شود و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله اگر شرق یا غرب
مثلا مامور به توجه معبود عبادت آن ذات مطلق مقید بجهتی میگردید و هر که خود را همه آنچه دارد نابود ندانسته بود و نمود

خود را از او سبحانه وتعالی نشناسد از حلقهٔ بندگی برون میرود و کافر ولی نعمت میشود و بر که الحمد لله رب العالمین
در نماز میخوانند و همه خود و غیره خود را بفعل و وجود او نمیدانند بزعم و بفهم او لفظ بیمعنی است و ندانستن آن
بدو وجه است یکی آنکه لفظ الحمد بسدرا وقت تکلم بآن ندانند که برزبان چه میرانند بسبب اشتغال دل در امور لاطائل
وایچنین نماز باید که بشابه نماز سکاری بوده باشد که او سبحانه وتعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون غافلان وذاهلان بمثل سکاری نمیدانند که برزبان چه میخوانند بعضی از
منافقین بمجلس آنجناب حاضر میشدند و دلهای ایشان از شرف حضور غائب می بود و کلام آنجناب بگوش آنها میرسید
ومسموع آنها نمیگردید که بعد برخاست از صحابه می پرسیدند اکنون چه سخن گفته بود و منهم من یستمع الیك حتی
اذا خرجوا من عندك قالوا للذین اوتوا العلم ماذا قال آنفا اولئك الذین طبع الله علی قلوبهم واتبعوا اهواءهم
بصورت تمام چشم وگوش بیجان وبیهوش دارند لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
آذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون و دوم آنکه بر لفظ واقف و حاضر اند
و آن در حق عالم بالوضع مستلزم و تصور و ادراک مدلول است لکن تصدیق بمدلول آن که رجوع جمیع اشیا بذوات
وصفات و افعال و احوال با او است سبحانه و تعالی ندارند هرکه بتواضع خود را پست نداند و نیست نه بیند اورا
در رکوع کردن و سر فرود آوردن و در سجود سر بر زمین نهادن پیش پا خورده خمیدن و بر رو افتادن است باید
که بسوای کل شیء هالك الا وجهه خود را و جمیع موجودات را معدوم بیند و بسوای وما بکم من نعمة فمن
الله همه خود و غیر خود را از او سبحانه و تعالی داند پس در اشیا دو جهة است جهة عدمیت و آن ذاتی اشیا است و جهة
عبدیت و فقر و تواضع همین است موجودیت و آن غیر ذاتی آنها جهة مصدریت آثار و جهة الوهیت و جهة غنا
این است در صورتیکه یکی محتاج بدیگری گردد و مثل احتیاج شخصی بغذا دو جهة محتاج و محتاج الیه بودن جهة
موجودیت نخواهد بود که آنجهة استغنا است که منافی افتقار و احتیاج است و جهة معدومیت نیز نمیتواند بود
که هر دو از آنجهت فقیر اند و فقیری پیش فقیری چرا دست طلب کشاید و رفع حاجت آن از این کجا می آید پس
جهة محتاج بودن جهة عدمیت است که افتقار از همین رو است آنچه از غذا و دوا مطلوبست اگر خود میداشت
دست احتیاج بسوی دیگری چرا برمیداشت البته بودن جهة موجودیة و الوهیت و مصدریت آثار است
اگر وجه مطلوب خود را در آن نمیدید روی خود بسوی آن نمیگردانید در حدیث شریف در حصن حصین مرویست
ما من بعیر الا فی ذروته شیطان فاذکروا اسم الله عز وجل اذا رکبتموه کما امرکم الله ثم امتهنوها

لا تفقد سکری فانی قلیل ... وحمل فانیقلیل ذکر است وانما مفید قصر یعنی وقت نشستن بر حمل ذکر کنید او سبحانه
را دیگر آنکه برداشتن شما را او سبحانه و تعالی نه احدی غیر او اگر حمل را در حمل و خالی نبود و ایهام حصر قصر نیشود چهار
پای و جهو و شتر نیستها دستها خواند و تعالی اگر واگذارد و بر زمین عدم نخواهد بود و سوار پیاده گردید و سبب سوای
نیاید پس بنده را باید که احتیاج خود را هر که باشد از آثار عبدیت و بندگی و فقر خود فهمد و محتاج الیه خود در حقیقة بالذات
هر که باشد جهت الوهیت را بیند چنانکه که بسوی مطعم و غذا میسر و مریض که بطرف طبیب و دوا میبرد و در
حقیقت مطعم و ساقی و شافی آنها اوست سبحانه و تعالی والذی هو یطعمنی ویسقینی واذا مرضت فهو یشفینی
ولکن تعظیم مظاهر نیز بجا باید آورد که ظاهر تعظیم نصیب مظاهر میشود و حقیقة آن در حق حقیقة میسر و ارباب جامع حقیقة
و شریعة بتعظیم بعضی اشیا امر فرموده است مثل ابوین و قمرین و تکریم خبز برترغیب نموده است چون علت
تعظیم انها اختیاق بانها است پس علت را هر جا که متعدی یابند تعظیم آن را لازم انداست و مراد از حق آن نمایندگی
را که او سبحانه و تعالی اینچنین ویدی داده است کشش خود را که تبدل ترین اشیاست همیشه زیر پا یه پا راست
بجهة محتاج الیه را که استحقاق تعظیم دارد و در ان ملاحظه نموده تحقیر آن را منکر میدانند تعظیم ابوین و قمرین ظاهر است
الا اکرم خبز فعلی ما رواه ابن ماجه بسنده عن عائشة رضی الله عنها قالت دخل النبی صلی الله علیه وسلم
البیت فرای کسرة ملقاة فاخذها فمسحها ثم اکلها وقال یا عائشة اکرمی کریما فانها ما نفرت عن قوم
قط فعادت الیهم ... یعنی بازداشتن بر خود است که یحملون الیه شیء یحادوا و ... یعنی است و بر این تقدیر
اسناد حمل بسوی او سبحانه مثل اسناد اطعام و سقی است و گاهی بمعنی بار کردن چیزی بر چیزی یعنی سبب سوار
و بار برداری دیگری شدن نیز می آید کریمه والذین اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه باین معنی است ظاهر آنست که این معنی مجازی باشد از قبیل اسناد فعل بسوی سبب در حدیث مذکور این معنی هم صادق
می آید و مفید مدعی هم میشود که مدلول آن حصر اسباب در مسبب الاسباب است و قول آنجناب صلی الله علیه و آله
و سلم ان الله حملکم که بابی موسی وغیره فرموده بود اگرچه محتمل هر دو معنی است لکن مجاز را اینجا رجحان بر
حقیقة است خصوصیة قصه دلالت بیان وارد نور بعض از آثار آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم نزد ام
ایمن رضی الله عنها بود که صحابه با وجود آنکه خود هم از آثار بودند زیارت آن میکردند حضرت صدیق
و حضرت فاروق رضی الله عنهما خود ام ایمن را که عنایت خاص آنجناب مراد بود از جهت آن ... میگرفتند
و بزیارت او میرفتند حلیمه سعدیه مرضعه آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه نزد آنجناب آمده بود ردای

مبارک گسترانید و او را بالای آن نشانید پس هرگاه در عهد شیخین حاجتی آوردی هر کدام برای متابعت
تعظیم آثار نبوی علیه الصلوٰة والسلام همان عمل کردی وفی الشفاء روی صفیة بنت نجدة قالت کان لابی
محذورة قصة فی مقدم راسه اذا قعد وارسلها اصابت الارض فقیل له الا تقصها فقال لم اکن بالذی اقصها
وقد مسها رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده وکانت فی قلنسوة خالد بن الولید شعرات من شعره علیه السلام
فسقطت قلنسوته فی بعض الحروب فشد علیها شدة انکر علیه اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم کثرة من قتل
فیها فقال لم افعلها بسبب القلنسوة بل لما تضمنته من شعره صلی الله علیه وسلم لئلا یسلب برکتها و
تقع فی ایدی المشرکین وبلغ معاویة ان کابس بن ربیعة یشبه برسول الله صلی الله علیه وسلم
فلما دخل علیه من باب الدار قام عن سریره وتلقاه وقبل بین عینیه واقطعه المرغاب لشبهه صورة
رسول الله صلی الله علیه وسلم ونقل عن الاوزاعی انه قال دخلت بنت اسامة بن زید صاحب
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عمر بن عبد العزیز ومعها مولی لها تمسک بیدها فقام
لها عمر ومشی الیها حتی جعل یدها بین یدیه ویداه فی ثیابه ومشی بها حتی اجلسها علی مجلسه وجلس
بین یدیها وما ترک لها حاجة الا قضاها وروی عن عبد الله بن حسن بن حسن قال اتیت عمر بن عبد العزیز
فی حاجة فقال لی اذا کانت لک حاجة فارسل الی او اکتب فانی استحیی من الله ان یراک علی بابی ورای
عمر محمد بن اسامة بن زید فقال لیت هذا عبدی فقیل له هو محمد بن اسامة فطاطا راسه ونقر
بیده الارض وقال لو رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحبه ورای ابن عمر واضعا یده علی
وجهه وکان مالک رحمه الله لا یرکب بالمدینة دابة وکان یقول استحیی من الله ان اطأ
تربة فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم بحافر دابة ووهب للشافعی کراعا کثیرا کان عنده
فقال له الشافعی امسک منها دابة فاجابه بمثل هذا الجواب تا آخر بین حرم مکه و حرم
مدینه و مفاخر مسجدین مسجد الحرام و مسجد النبی علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و مسجد
قبا و غیره اماکن در کتب مسطور است که حضرت عمر رضی الله عنه مناجات میکرد اللهم ارزقنی شهادة
فی سبیلک واجعل موتی فی بلدة رسولک صلی الله علیه وسلم او سبحانه مستجاب کرد که درجه شهادت
حالت صلوٰة که معراج المومنین است و سبیل ترقی و عروج الی رب العالمین کرامت فرمود در بلده
رسول خدا که در حجره خاصه او صلی الله علیه وآله وسلم مدفون نمود سابقا از ابن عباس مذکور شد که حضرت

علی کرم الله وجهه وقتیکه عمر را رضی الله عنه بر جنازه نهاده بودند میفرمود رحمت کند ترا الله تعالی بدرستی که من
هر آئینه امید دارم که گرداند ترا الله تعالی با دو صاحب تو برای آنکه هر آئینه من بسیار میشنودم رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بودم من وابوبکر وعمر وکردم من وابوبکر وعمر ورفتم من وابوبکر وعمر وداخل شدم من وابوبکر
وعمر خارج شدم من وابوبکر وعمر این روایت حال حیات وزمان مقام بود وهمچنین بعد ممات حالا هم بزبان
حال گویا است که مقبور شدم درین حجره من وابوبکر وعمر وفردا خواهد گفت محشور شدم ازین حجره من وابوبکر
وعمر صلوات الله وسلامه علیه وعلی صاحبیه وعلی من حوالیه وعلی من ینتمی الیه از مشاهیر مشاهد آنجناب صلی الله علیه
وآله وسلم بدر واحد است او سبحانه وتعالی در حق اهل بدر بزبان حبیب خود که کالبدر بین النجوم بود فرمود
اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم بزرگان مع کرها می بدریان را که تفصیل آن در صحیح بخاری وغیره مذکور است
برای حل مشکلات و دفع معضلات مجرب نوشته اند جبرئیل از جناب رسالت پرسید شما بدریان را چگونه میدانید
فرمود افضل المسلمین جبرئیل گفت ما نیز فرشتگان را که در بدر نازل شده بودند همچنین میدانیم یعنی افضل الملائکه
واو سبحانه وتعالی حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم پیشی قبل انتقال وارتحال حکم کرد تا باحد رفته دعا در
حق شهدا نماید امتثال فرمود بعد معاودت از آنجا صداعی طاری گردید سر مبارک بعصابه بربسته بر سر منبر
نشسته فرمود انی بین ایدیکم فرط وانا علیکم شهید وان موعدکم الحوض وانی انظر الیه وانا فی مقامی هذا
وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها فقیر که بزیارت جبل احد رفت دید که دامنش
غلاف قبور شهدا است وخود کشش بمجاورت آن قبور مشرف بمحبت ومحبوبیت حبیب خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وخاک آنجا را که بقدم زنی سر سروران دین وسائر مجاهدین توتیا گردیده باختلاط یاقوت خون شهیدان
کحل الجواهر شده بود سرمه چشم علیل و دیده کلیل خود نموده او سبحانه وتعالی در حدت بصارت وبصیرت
بیفزاید وکشف غطا عطا فرماید واعظم آثار مزار مطلع الانوار ومجمع اسرار اوست صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله
ابن عمر مرویست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من زار قبری وجبت له شفاعتی امام مالک رضی الله
عنه مکروه میدانست قول مردم را زرنا قبر النبی صلی الله علیه وسلم در وجه کراهیت علما را اقوال است اگر سبب
آنرا اینچنین گفته شود بزعم فقیر مستحسن مینماید که صاحب منصب نبوت ورسالت در حقیقه حقیقت نور وروح اوست
صلی الله علیه وآله وسلم وتقدم او ونبوت او بر آدم وعالم هم از آن روی است نه از روی صورت وجسد وبدن پس
در حال حیات که صحابه زیارت او میکردند صلی الله علیه وسلم آنها را همین زیارت تن وبدن حاصل میشد نه زیارت

حقیقة و نور و روح و نسبت زیارت به نبی و رسول کرده زرنا النبی و زرنا الرسول صلی الله علیه و سلم میگفتند
و بعد ممات که آنهم حقیقة نحوی از حیات است قبر مبارک بجای بدن صورت آن حقیقة و تن آن روح و نور
گردید پس باید که چنانچه در حال نحو اول از حیات زرنا بدن النبی و جسده نمیگفتند در حال نحو ثانی از حیات زرنا قبر النبی
صلی الله علیه و سلم نیز نگویند در حدیث شریف وارد من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی خود او
صلی الله علیه و آله و سلم نسبت زیارت که بعد موت است مثل زیارت که در حال حیاتست بسوی خود مینماید و حکم
بتسویه بین الزیارتین میفرماید اما ایراد کاف تشبیه پس برای بیان تغایر هر دو نحو حیاتست در ترتب احکام مثلا زیارت
او در نحو اول مثبت صحبتست و مصداق رویت او و مصحح روایت از و صلی الله علیه و آله و سلم بخلاف زیارت
او در نحو ثانی که زائر را صحابی و رائی او صلی الله علیه و آله و سلم نتوان گفت چنانچه رویت و استماع کلام در حال
منام از و علیه الصلوة و السلام اگرچه رویت اوست بمنطوق حدیث که شیطان متمثل با و علیه الصلوة و السلام
نمی تواند شد لکن موجب اثبات صحبت و مصداق اطلاق رویت و مصحح روایت که احکام شرعیه بران مترتب گردد
و تخصیص و ترجیح و نسخ احادیث بآن کرده آید نمیشود و رویتی که در انجا اطلاق میکنند بمعنی رویت حکمی است نه
بمعنی رویت عینی و از امام مالک بروایت کراهیت اطلاق لفظ زیارت هم آمده است و وجهش کثرت استعمال این
لفظ است در موتی و حیات انبیا باحادیث ثابت است عموما پس نبی النبیین بطریق اولی خصوصا و از ینجا وجه دیگر
برای کراهیت زرنا قبر النبی صلی الله علیه و سلم معلوم شد که لفظ زیارت با وجود کثرت استعمال در موتی چون بسوی قبر
منسوب گردد وهم منهیه قوی تر میشود لکن حدیث شریف وارد که اهل جنت زیارت پروردگار خود کنند پس گاه این لفظ
در حی لا یموت مستعمل شد پس در دیگران بطریق اولی بالجمله زیارت او صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع مذاهب نظر باحادیثی
که محدثین تصحیح بعضی و تحسین بعضی کرده اند بدرجه وجوب یا قریب بآنست پس در مذهب عشق و محبت بلکه در عقیده
عقل نیز فرض لکن عقلی که غیر مغشی بغشاوه [illegible] است حقوق مصطفوی اگرچه متفرع است بر حقوق الهی باعتبار
تحقق لیکن حقوق الهی متفرع بر حقوق محمدی است باعتبار علم پس چنانچه لله علی الناس حج البیت است للنبی علی
الناس حج البیت و چنانچه او سبحانه و تعالی تعلق بمثل ما لا یکیف به بیت خود دارد حبیب او را نیز تعلقی خاص است
به بیت خود که حجره و قبر شریف اوست صلی الله علیه و آله و سلم در ایام فتنه حره که در مسجد النبی صلی الله علیه و سلم
چند روز نماز کسی نمیخواندند مردم آواز اذان و اقامت از حجره شریف میشنیدند چنانچه در کتب مرویست بعضی
علما در زیارت آنجناب از طول قیام در آن مقام و از اجتماع و از دحام مانع می آیند و بحدیث لا تجعلوا قبری عیدا

در نیفتاب تمسک مینمایند و اتصال و قرب و مس قبر مبارک روا نمیدارند تا خر زیارت شریف از ادای مناسک حج مستحسن
می پندارند چون احادیث مرویه و غیر مرویه دلالت بر فضیلت زیارت وارد و اقل از درجهٔ استحباب و استحسان
نخواهد بود و تطویل و تکثیر در امر مستحب و مستحسن وقتی که مفضی بترک امریکه ماموربه بود و نبوده باشد احب و احسن خواهد بود
و نبود احادیثی که بمضمون من لم یزر قبری فقد جفانی وارد است عدم زیارت مذموم و مستقبح و ادنی منازل
آن کراهیت است و تقلیل و تقصیر در فعلی که عدم آن مکروه باشد خالی از شائبه کراهت نمی تواند بود و که تقلیل
در آن قریب بمکروه است در آنهم تقریبا و حکما مکروه و حدیث لا تجعلوا قبری عیدا دلالت بر منع از طول
قیام ندارد و در بیان معنی آن میتوان گفت که قبر شریف از جمله مکانست و عید از اجزای زمان و نهی بانکه این
مکان را آن زمان نکنید معنی ندارد پس حذف و مجاز ضرور یعنی قبر مرا مثل مکان عید که جبانه و عیدگاه است تا زمان
زیارت قبر مرا مثل روز عید مکنید یعنی با اسباب زینت که از لوازم و مراسم عید است لهذا عید و جمعه را که در حکم عید است
یوم الزینة بنامند بیباید که زینت مکروه ترین امور نزد آنجناب بود بلکه بخوف و خشیت و اعتبار و تضرع
و خشوع و رجوع و انکسار زیارت نمایید و آنچه از امام حسن و امام زین العابدین مرویست که جماعه را بر قبر
مبارک استاده دیدند منع فرمودند شاید اجتماع آنها بر غیر وضع مستحسن بوده باشد یا مراد آن باشد چنانکه بعضی
نوشته اند تقلیل در زیارت من مثل عید که در سالی دو بار می آید مکنید و برای اثبات قرب و اتصال و مس قبر مبارک
بقصهٔ زیارت اعرابی و زیارت حضرت بلال استدلال میتوان نمود از علی ابن ابیطالب مرویست کرم الله وجهه
که مردی اعرابی پس از سه روز از تدفین آنجناب آمد و خود را بر قبر انداخت خاک معطر آن را عبیر سر و جیب
خود ساخت و گفت یا رسول الله آنچه تو از خدا شنیدی ما از تو شنیدیم و از جملهٔ آن کریمه است ولو انهم
اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما از قبر شریف
آوازی بر آمد قد غفر لك و از ابی درداء مرویست که حضرت بلال رضی الله عنه در شام بخواب دید که جناب
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را میفرمایند این چه جفا است که میکنی گاهی بزیارت ما نمی آیی حضرت
بلال همین که بیدار گردید رخت سفر بسوی مدینه کشید چون بقبر شریف رسید زار بگریست و روی خود
بر خاک مالید در همین دفعه حضرت بلال باطاعت حکم حسنین اذان در مسجد النبی پس از انتقال آنجناب گفت گویا
بنفخ صور قیامتی بر اهل مدینه قائم گردانید این دو واقعه از دو صحابی که بحضور صحابه کثیر من غیر نکیر بوقوع آمد
دو شاهد عدل است بر جواز اتصال و قرب و مس قبر شریف صلوات الله و سلامه علی صاحبه و علی صاحبیه علی

استدلال از زیارت اعرابی و حضرت بلال

من حوالیه آری حیث اللهم لا تجعل قبری وثنا تعبد بعدی اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد
دلالت بر منع سجده دارد چنانچه کلمه وثن وکلام اشتد غضب الله آه قرینه بر آنست نه دلالت بر منع مس وتقبیل
واتصال چه معنی دارد که مس وتقبیل حجر اسود وایدی علما مشروع بود وتقبیل قبر افضل العالمین ممنوع مرویست که ابن
عمر رضی الله عنهما مس منبر شریف میلنمود ودست برو گرد وخود مسح میفرمود ویقینست که نسبت قبر شریف بذات
مبارک اقرب واقوی است از نسبتی که منبر شریف بذات مبارک دارد ونیز مرویست که مردی روی خود
بر قبر شریف نهاده بود مروان گردن او گرفته برداشت وگفت هیچ میدانی که چه کار میکنی آنمرد گفت وبر سنگی
نهاده ام قبر رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم ومن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمود
مگریید بر دین وقتیکه نا اهل رسید اینجا تامل باید کرد وانصاف باید فرمود لائق اتباع قول وفعل غیر صحابی است
که آنهم مثل مروان بوده باشد یا قول وفعل صحابی که صحبت او وقول او سمعت من رسول الله صلی الله علیه
وسلم معلوم میشود حاضران وقت که عارف بصحابه بودند وتمیز دادند انها وغیر آنها میکردند انکار سماع برو ننمودند
خصوص مروان که معارضه ومناقشه با او بود واز حدیث شریف معلوم میشود که میت بزیارت اقربا وعرفای
خود مسرور میشود ومسرور کردن قلب مومن اجری که دارد از اکثر احادیث ظاهر وهویدا است پس مسرور کردن
قلب او صلی الله علیه وسلم که قلب عالم است مسرور کردن قلوب جمیع عوالم واکثار درین مسرور موجب کثرت فضلی
که خارج از حیطه حصر وشمار باشد تواند بود او صلی الله علیه وآله وسلم بمقتضای حرص در رافت ورحمتی که بمومنین
دارد چنانچه مدلول کریمه است وترک زیارت را جفا فرموده نیز باقتضای حرص در رافت ورحمت او ست
سیری وخوشنودی او صلی الله علیه وآله وسلم بمجرد سلام گفتن ودر گردانیده رفتن نخواهد بود آنجناب
که بزیارت اهل بقیع رفته بود آنقدر تطویل در دعا فرمود که مولای او صلی الله علیه وآله وسلم که همراه
او بود تمنی میکرد کاش درین مردها می بودم تا مشمول فیض این دعا میشدم پس تطویل در زیارت
سنت نبوی است صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه آنجا فیض رسانی بود واینجا فیض ستانی گفت وگو در منع
وجواز مس واتصال مناسب حال پیشینیان بود اسحال که حیلولت چندین حجب بمیان آمد احتمال مس
واتصال نماند سخن درین باب برخلاف حال ومقال است اما علما که باستحباب تقدیم ادای مناسک حج بر زیارت
آنجناب قائل شده اند وجه این تقدیم نه تقدیم کعبه است بحسب الشرف والمنزلة عند الله بر آنجناب زیرا که
کعبه اگرچه متوجه الیه بنده ها است لکن قلب آنجناب متوجه الیه بخدای عز وعلا است او سبحانه وتعالی کعبه را

فائده خوشنودی نبوی از زیارت اقربا وعرفا

فائده تطویل از زیارت سنت نبوی

تشریف متوجه الیه بودن بتوجه شریف او صلی الله علیه وآله وسلم عنایت فرمود در جهه مسجد والیه شدن برای رضای او صلی الله
علیه وسلم کرامت نمود قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضها بلکه وجش متابعت حدیث شریف
خواهد بود من حج الی مکة ثم قصدنی فی مسجدی کتب له حجتان مبرورتان و آنکه حج فرض العمر است و وقت آن تنگ
لهذا اصولیان وقت آنرا شکل مینامند و در صورت تقدیم زیارت شریف اگر بحیلولت عوارض و موانع زیارت
بیت الله و مناسک دیگر فوت شود و پیش از حلول سال قابل بحضور رب البیت رود با قدرت بر سکونت سال
تمام با طاقت بر مراجعت بسوی آنمقام نباید مشغول الذمه میماند و اگر او سبحانه و تعالی او را در بعضی از اعوام باداء
حجة الاسلام موفق فرمود تا آنمدت بقول امام اعظم بداغ تفسیق و رد شهادت متسم خواهد بود و زیارت شریف را
وقتی معین نیست بعد اداء فریضه و رهائی از ضیق وقت بجمع خاطر از انهمه خواطر حاصل میتواند شد لکن چون
آنکس را مانع حج از جهت زیارت حبیب او صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد و آن طاعت و اطاعت وی بود صلی الله
علیه وآله وسلم و اطاعت او اطاعت او سبحانه و تعالی است پس بر جوار از کرم اوست که این کس را معذور دارد
و فوت وقت فریضه حج بمشابه فوت وقت عصر از حضرت علی کرم الله وجهه وقتی که آنجناب سر مبارک بر
زانوی او نهاده استراحت فرموده بود از جمله عبادات و مصدر خوارق عادات شمارد اما استشفاع و استعانت
بقبر شریف او صلی الله علیه وآله وسلم برای حصول مآرب و دفع مهمات معمول سلف و خلف است اکثری
قائل بجواز استعانت اهل قبوراند از انبیا و اولیا و صلحا از امام شافعی مرویست که قبر حضرت امام موسی
کاظم برای حصول مقاصد خاصه اکسیر دارد و بعضی که تجویز اینمعنی میکنند قبور انبیا را از آن استثنا کرده اند
و درینباب روایات و حکایات آورده اند سمهودی از بیهقی و ابن ابی شیبه روایت کند از مالک الدار
آن خازن عمر بود رضی الله عنه که بردم قحطی رسید پس آمد مردی سوی قبر نبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت
یا رسول الله استسق لامتك فانهم قد هلكوا پس دید رسول خدا را در خواب که میفرماید برو نزد عمر پس بگو از
از من سلام و خبر کن او را انهم یسقون و روایت میکند که گفت امام ابوبکر ابن المقری بودم من و طبرانی
و ابو الشیخ در حرم رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گرسنگی در ما اثر کرده بود چون وقت عشا شد حاضر
شدم قبر نبی صلی الله علیه وآله وسلم را و گفتم یا رسول الله الجوع و برگشتم و خفتم و ابو الشیخ و طبرانی نشسته
بودند پس حاضر شد علوی و با او دو غلام اند با هر یکی زنبیلی که در آن خبز بسیار است پس نشستیم و خوردیم
و آنچه باقی ماند نزد ما بگذاشت و گفت ای قوم آیا شکایت کردید شما بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

استشفاع و استعانت بقبر شریف

که او را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم پس فرمود مرا تا که خبزی بسوی شما برداشته بیارم و روایت میکنند از
ابی العباس بن نفیس المقری الضریر انی جعت ثلاثة ایام بالمدینة فجئت الی القبر فقلت یا رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم جعت فنمت فجاءت جاریة ورکضتنی برجلها فقمت معها الی دارها فقدمت الی خبز برو تمرا وسمنا
وقالت کل یا ابا العباس فقد امرنی بهذا جدی صلی الله علیه وآله وسلم ومتی جعت فائت الینا و روایت
میکنند از ابو سلیمان داود شاذلی که اکثر آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم برای سرانجام حوائج حاجت طلبان
ذریت خود را سفیر باید خصوص وقتی که مطلوب طالبان طعام بوده باشد زیرا که از اخلاق کرام است که تهیه
طعام برای ضیف بدست خود مینمایند یا بکسی که بجای اجزا و اعضای آنها سفر مایند و روایت میکنند از ابی
محمد اشبیلی که امیری را مرضی عارض شد که اطبا از برای آن عاجز آمدند پس نوشت وزیر از طرف او کتابی
بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای استشفا پس خواند آنرا بر قبر شریف پس صحت یافت بیمار و بود آن
خود همان زمانی که خوانده شد کتاب او بر قبر شریف صلی الله علیه وآله وسلم و از ابی حنیفه روایت میکنند که حماد میگفت
دیدم ابو سختیانی را و او شیخ او بود که بسیار پناه بقبر شریف میگرفت و بسیار میگریست ؎ یا اکرم الخلق
لی من الوذ به سواک عند حلول الحادث العمم وقتی که فقیر را مساعدت و مصادفت عنایت الٰهی بزیارت
جناب رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم شرف اندوز فرمود دل متمنی آن شد که در روضهٔ مبارک حبیب
خدای تعالی وتبارک داخل باید نمود و مردم آنجا بر طبق آنچه علما در کتب نوشته اند مانع آمدند که زیارت از دور
کردن و صلوة وتسلیمات از سلامگاه بجا آوردن الیق و اوفق بآداب آنجناب است گفتم نجاست آلوده
را ملاقات طاهر مطهر ضرور خود را بهر وجه که بتوانم تا بساحل دریای رحمت الٰهی میرسانم شاید بجوش
دریای رحمت موجی سر بر زده مرا از من برده در دریا اندازد و از نجاست ذنوب خصوص وجود
که لایقاس به ذنب در شان آنست پاک سازد و از آداب زیارت است که ملاقات با اصحاب قبور در
حال حیات بوضعی که فیما بین بود همان عنوان زیارت آنها بعد ممات باید نمود و سیرت آنجناب در
خدمت اصحاب بمقتضای خلق کریم و بمودای واخفض جناحک للمؤمنین تمام انبساط و اختلاط بود و استناد
که رسم اعاجم است در نظر آنجناب مکروه مینمود و از زی ابن بردم بسیار منع میفرمود روزی آنجناب
دست ابو هریره بدست مقدس گرفته سخن کرده میرفت ابو هریره آهسته دست خود کشیده متخلف
گردیده بعد فرصتی حاضر شد آنجناب از وجه تخلف پرسید گفت یا رسول الله جنابت و اشتم دست خود دو

دست مقدس مکروه پنداشتم رفته غسل کرده آمدم فرمود سبحان الله المؤمن لا ینجس من ابو کلیبه را اگرچه مثل
ابوهریره دولت در دست دادن بسبب بعد زمانی از دست رفت لکن از وصول بقرب مکانی هر قدر که ممکن
الحصول باشد در تحصیل آن بدل و جان باید کوشید کلب هر چند مبغوض آنجناب است لکن آنجناب راعی غنم بود
و ما من نبی الا و قد کان راعیا میفرمود و کلب الغنم مستثنی از کلاب است یکی از انصار را بعد موت در خواب
دیدند از ماجرای عالم اخروی پرسیدند گفت بسبب نسبتی که با رسول خدا داشتم آمرزیدند گفتند تو از ذوی القربای
رسول خدا نبودی گفت نه گفتند پس ترا چه نسبت با آنجناب است گفت نسبتی که کلب را با راعی میباشد و این کنایه
لطیف است بخدمتگذاری انصار که بضرا نیاب ذیاب کفار دفع مینمودند تا آنجناب با مهاجرین از اصحاب با سایر
اتباع آسوده بودند ـ نسبت خود بسگت کردم و بس منفعلم ٭ زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی ٭ آخر برسانید
طالع تا آنجا که خدمت آنجناب میسر شد رسیدم و بوصول درآن مقام و بدخول در زمرهٔ این خدام سر افتخار از عرش
بالا کشیدم علما زمینی را که فرش جسد مقدس است از عرش اعظم هم افضل و اکرم گفته پس مجاوران و خادمان
آنجا از ملأ اعلی که حافین و صافین حول العرش اند اولی و اعلی خواهند بود و در آنوقت در کمال اهتزاز بودم
مضمونی موزون نمودم ـ چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بر پای من ٭ کین سر فراز بها مرا حاصل
شد از پا مرد بیت ٭ بالجمله اسلاف رعایت خصوصیات و جهات بسیار میفرمودند و در هر جهتی وجه مبارک
او را صلی الله علیه و آله و سلم مد نظر مینمودند قلیلی از آن در کتب مرویست و از مرویات قلیلی بفقیر معلوم
و از معلومات قلیلی که حاضر الوقت بود برای ادای شهادت احضار نمود و قلیلی بر کثیر دلیل است و از جمله
حقوق محبت او صلی الله علیه و آله و سلم کثرت ذکر نام اوست من احب شیئا اکثر ذکره و نام او صلی الله
علیه و آله و سلم از جملهٔ آثار اوست و جا نخریی که بآداب نحوی از عینیت و اتحاد دارد خصوص بقول کسانی
که اسم را عین مسمی میگویند و وجود لفظی شی را نوع ثالث از انواع وجود میشمارند در بعضی از احادیث
که در فضائل بعضی اعمال تاخیر اثر بمعنی اجل وارد شده است آنرا بعضی علما بر بقای نام و ذکر خیر محمول
میکنند ذکر الفتی عیش الفتی و چون ذکر نام او علیه الصلوة والسلام مستوجب صلوة و سلام است
پس کثرت ذکر نام مبارک صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم کثرت صلوات و تسلیمات میشود و آن بمودای ان
الله و ملائکته یصلون علی النبی اتباع سنت او سبحانه و تعالی و ملأ اعلی است و بمودای یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بامر او سبحانه و تعالی و منافع صلوة و سلام لا تعد و لا تحصی است فقیر

از جمله اذکار سه ذکر منتخب و مختار کرده است یکی از همه اعلی است ذکر او سبحانه و تعالی خواه باسم ذات که جامع جمیع
صفاتست خواه بنفی و اثبات که افضل الذکر در شان آنست و دوم از همه ادنی و آن ذکر نفس خود است
و چون نفس غیر از عیوب و ذنوب چیزی دیگر ندارد پس ذکر آن غیر از تکرار توبه و استغفار و ندامت بر ان
دگر چه خواهد بود و سوم اوسط است که سبب و وسیله ارتباط و انخراط فیما بین ادنی و اعلی است و آن ذکر
آنجناب رسالت پناه است صلی الله علیه و آله و سلم و مقاصدی که موجب تخصیص هر سه ذکر است در صلوة
حاصل اولاً ذکر او سبحانه و تعالی است که مخاطب بطلب صلوة ذات اوست و ثانیاً ذکر جناب رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم که طلب صلوة برای او و بر اوست صلی الله علیه و آله و سلم و ثالثاً توبه و استغفار زیرا که کثرة صلوة سبب شفاعت اوست صلی
الله علیه و آله و سلم و عنایت و رحمت و مغفرت الهی که بتوسط شفاعت جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و میسر است توبه و استغفار کی
بحصول می آید و در سنن ترمذی مرویست عن ابی بن کعب قال قلت یا رسول الله انی اکثر الصلوة علیک فکم اجعل
لک من صلواتی قال ما شئت قلت الربع قال ما شئت فان زدت فهو خیر لک قلت اجعل لک صلواتی کلها قال
اذا یکفی همک و یکفر ذنبک **نور** سابع حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تجلی اولی علمی او سبحانه و تعالی است و نور
او صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا قلم و عقل نیز گویند و در روایاتی که در اولیت این هر سه چیز وارد است باتحاد یکدیگر
تطبیق در میان آنها میدهند تجلی اولی وجودی اوست سبحانه و تعالی پس فیما بین ذات او صلی الله علیه و آله
و سلم و فیما بین ذات او سبحانه و تعالی بینونتی نیست که وساطت و رسالت را در ان گنجائی بوده باشد او خود
واسطه و رابطه است فیما بین حقیقة الحق و حقائق دیگر نقوشی که بر لوح علم کشیده اند و صوری را که بر صفحه وجود
نموداری بخشیده اند همه در جمال اجمال او پوشیده بود بمقتضای الاجمال خلاف التفصیل بوساطت تحریر و تصویر
او هر یکی از دیگری علماً و عیناً امتیازی حاصل نمود و امر کن که متوجه بصور علمیه است بوساطت اوست و بواسطه
ذوات صور نیز بوجه تبلیغ میباید و صور که حقائق اشیا است بعضی از ان در همه عوالم بعضی در بعضی
بحسب قابلیة خود ظهور مینماید پس او بصورت شهادی خویش چنانچه آمر و ناهی بکن و لا تکن در عالم تکلیفی
است همچنین بحقیقت علمی و تجلی وجودی و قلمی خود آمر و ناهی است بکن و لا تکن در عالم تکوینی حقیقة او بجهت
مبدئیت فاتحة الکتاب وجودی است و بهمین جهت بمشتقات حمد احمد و محمد و محمود نام نهاده اند و لوای
الحمد بدست او داده اند و از جهت جامعیت مجموعه کلام الهی است و متضمن کلمات نامتناهی که
کریمه و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت

بکلمات الله بر عدم تناهی آن گواهی و آگاهی می بخشد و هر عالم از عوالم و هر جزئی از جزئیات بمنزله سورتی از سوره
و آیتی از آیات است و جمیع انبیا و رسل بمنزل آل و اصحاب هم در وجود و هم در علوم از آنجناب فیضیاب
حدیث اوتیت علم الاولین والاخرین ناظر بهمین باب است یعنی علمی که باولین و آخرین داده خواهند شد
مراد در زمان سابق برانها قبل از انها داده بودند و تقبلیت ذاتی در زمانی با نسبت علمی بسوی اولین و آخرین
بیک نسق باشد نیز حدیث آدم و من دونه تحت لوائی نشانی بر کلیت و جامعیت نبوت اوست روز حشر
هر نبی از انبیا همراه امت خود به پیشگاه حضور الهی چنانچه مدلول حدیث است می آید پس این همه انبیا مع جمیع
امم بسوی لوای او میروند و زیر آن لوا در مقام امت او قائم میشوند او سبحانه و تعالی که حبیب خود را
صلی الله علیه و آله وسلم با حمد و محمد و محمود مسمی فرمود چنانچه در کتب قدیمه و فوق العرش مکتوب و مسطور
است اشارتی است که بعد تصفیه قلب و ریافت آن ذوق و وجدان آن میتوان نمود معنی احمد بمقتضای لغت
و صیغهٔ افعل که برای فاعل است فاضل در حامدیت و فضیلت در نیابت منطوق کلام مصدوق که از زبان
بشریت او صلی الله علیه و آله وسلم بر آمده است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مقصود
در ذات او سبحانه و تعالی و معنی محمد چنانچه در شروح کتب حدیث مذکور است ذاتی است که در غایت مرتبهٔ
محمودیت باشد علی ان التفعیل للمبالغة و او سبحانه و تعالی الحمد لله رب العالمین میفرماید و اصل محمودیت
را در ذات خود محصور مینماید پس حصر بلوغ بدرجهٔ قصوی نی بطریق اولی پس اگر ذات او را صلی الله
علیه و آله وسلم با ذات او سبحانه و تعالی بجهتی از جهات عینیتی نبوده باشد انهدام قصرین لازم می آید باید دانست
که حقیقت حمد اظهار کمال بوجه کمال در ذاتی متحقق میگردد که آثار صفات کمال خود را بوجود نمود آرد که دلالت
آثار بر مبادی مثل دلالت دخان بر نار قطعی و عقلی است و کسی که صفات کمال او را بزبان بیان نماید
یا آنچنان اذعان کند دلالت این بر ان محتمل التخلف است پس او سبحانه تعالی نعما و آلاء که نعمای
و آلائی که بعباد عنایت فرموده است و میفرماید و این همه عنایات را او سبحانه و تعالی چنانچه سابق گذشت
بتوسط او صلی الله علیه و آله وسلم هم در عالم تکوین و ایجاد و هم در عالم تکلیف و ارشاد و هم یوم
المعاد و المیعاد بعباد ارسال مینماید پس این همه عنایات محامد بیغایتست که اظهار کمالات او سبحانه
و تعالی و اظهار کمال قرب و منزلت او صلی الله علیه و آله وسلم با آن میشود بنحویکه تخلف و خلاف را درین
اظهار دخلی نیست پس او سبحانه و تعالی اصالة حامد او احمد است فاضل در حامدیت بر سائر حامدین

بحامدی که کامل و اکمل است از حمد جمیع حامدین و او صلی الله علیه و آله وسلم وساطةً و رسالةً حامد و احمد است فی الحامل
و در حامدیة بحامدیکه کامل است در محمدت و حباد که بازای نعماء و آلای نامتناهیه حضرت الیه که بتوسط وسیلهٔ جمیلهٔ او
صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است حمدی و ثنائی میگویند لسانی باشد خواه جنانی ذات او سبحانه و تعالی باین جمه
بحمدیکه حامد آن خود او بود محمد و محمود است اصالةً و ذات او صلی الله علیه و آله وسلم محمد و محمود وساطةً و رسالةً
نور راه وصول و باب دخول در بیت الرسالت ایمان برب البیت است و بنیاد ایمان بر عشق و محبت او نهاده اند
والذین امنوا اشد حبا لله الا لا ایمان لمن لا محبة له کلام قدیم و حدیث هر دو شاهد این دعوی است و محبت
با او صلی الله علیه و آله وسلم و طاعت او مثل محبت و طاعت خدا است و ظل محبت و طاعت او سبحانه و تعالی چنانچه
محبت آل و اصحاب بلکه کافهٔ مخصوصات و منسوبان آنجناب اظلال محبت آنجناب است و لهذا فرمود محبتهم
برای خدا و محبت با اهل بیت من برای محبت که بمن است و همچنین در حق اصحاب نیز آمده است بآیه و است محبت مبدئ
بما هو مبدء له ذاتی است و محبت ذی المبدء بمبدء بعارضهٔ افتقار و احتیاج پس محبت او سبحانه و تعالی بعباد باعتبار
مبدئیت مبد و محبت عباد است که با او سبحانه و تعالی وجودی و شهودی یافته اند ناچار ربطی و احتیاج بسوی او یافته اند
و همین میلی که از جهت احتیاج آنها با وست محبت آنها با و ست و اشتد یا ندانند چنانچه محبت آبا و امهات با ابنا
و بنات از جهت مبدئیت ذاتی است و محبت ابنا و بنات بآبا و امهات برابطهٔ احتیاج خود است طفل رضیع
بکشش حاجت طبیعت بمادر خود می چسپد که بی او نمی ماند و نمی خسپد و از ین محبت و حاجت برای آنکه طبیعی است
شعوری و خبری ندارد و هر قدر که استعداد و استبداد زیاده تر میشود همانقدر محبت که به تبعیت حاجت بود
منزل شده میرود لکن محبت عباد بخدا بمعنی تقرب و وصول با و اگرچه بتکوین و توفیق الٰهی است لکن مثل
سائر احوال و افعال آنها قصدی و اختیاری هم با و است قوله تعالی ان کنتم تحبون الله اشارت بآن دارد محبتی که
بدرجهٔ تکلیف در آید چنانچه از مثل لا یومن احد کم حتی اکون احب الیه مستفاد میگردد و همین محبت است و
عباد در انتقاص و ازدیاد آن بایکدیگر متفاوت و متفاضل اند و در محبت سابق که طبیعی و بی اختیاری محض
است همه متساوی و متماثل و بر همین محبت لکن بشرط متابعت رسول که فاتبعونی دلالت بران دارد محبت
الٰهی مترتب میگردد چنانچه یحببکم الله افادهٔ آن مینماید و این محبت الٰهی غیر محبت سابق است که آن بی سابقه
بود و این بسابقهٔ عمل آن بندهٔ است و این معادی و آنچه در حدیث قدسی وارد است فاذا احببته کنت
سمعه و بصره در شان همین محبت است همچنین محبت ابنا با آبا بعد شعور بحقوق آنها و رفع احتیاج با آنها بلکه برجوع آنها

باینها که تقرب بآنها میجویند و نفوس و اموال خود را عبید و مملوک آنها میگویند و جناح ذل بسے گسترانند و توقیر آنها
بر خود واجب میدانند الی غیر ذلک محبت ارادی و قصدی است غیر محبت سابق که طبعی و اضطراری بود بهمین
محبت مستحق آفرین و نفرین میشوند و بر همین محبت محبت دیگران آنها مترتب میگردد که سابق بے سابقه و این بسابقه
عمل است و در سابق همه اولاد متماثل بودند و درین متفاوت و متفاضل او سبحانه و تعالی جل شانه که بیمثل و بی نظیر
است از جهة تناسب صوری که بین النسبتین است نسبت خدا بعباد و نسبت آبا باولاد شکر آبا را بشکر خود قرین
نموده ان اشکر لی و لوالدیک و بقوله والی المصیر اشارت کرد بآنکه حقوق آنها هم همانی بس است اول رعایت
صورت نمود و آخر حق حقیقه ادا فرمود لهذا اطاعت آنها در معصیت او سبحانه ممنوع فی المثنوی للمولوی قدس
سره ؎ بینی طفلی بالد او ری تا شود بیدار او جوید خوری * گو گرسنه خفته باشد بیخبر بهر و پستان شیرد از مهر
حق هزاران حکمت و فن ساخت است * تا که مادر بر تو مهر انداخته است * پس حق حق بهتر از مادر بود * هر که این
حق را نداند خر بود * بلکه نسبت ذات او سبحانه و تعالی بعباد جامع النسبتین و ذاته الجهتین است یعنی نسبت آبا
و نسبت امهات بابنا و بنات که باهمه در اول الاوائل مرتبه شیونست اندماج و اندراج دارد ما شیئیم و در مرتبه
علم که اول مراتب ظهور است او سبحانه و تعالی حامل حقائق ما بود و ما در بطن باطن وجود او مصور گشته بودیم
و چون بوجود خارجی خارج گشتیم داخل در حجر پرورش او شدیم طفولیت و رضاعیت ما لازمی است و توسیت پرورش
او وائمی جناب اقدس میفرمود اللهم اکلأنی کلاءة الرضیع جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازهمین
مناسبت کنایت بقرابت فرموده است کما فی البخاری الرحم شجنة من الرحمن فقال الله تعالی من
وصلك وصلته و من قطعك قطعته فی مجمع البحار الرحم شجنة من الرحمن ای قرابة مشتبکة
کاشتباك العروق فی قول حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فی خطبه الی اب و ابیکم و بعث
لکم الفارقلیطا ناظر بجهت مبدئیة است لهذا دیگران را با خود شریک کرده الی ابی و ابیکم بجای ربنا و ربکم
فرمود و لفظ اب بر ذات او سبحانه که لم یلد از صفات اوست باعتبار مشارکت بمبدئیت مجازا اطلاق نمود
اگرچه مبدئیة حق سبحانه و تعالی حقیقی است و مبدئیة اب مجازی لکن لفظ اب که موضوع است بازای مبدء
مخصوص بخصوصیات که ذات او سبحانه و تعالی مقدس و منزه ازان است اطلاق آن بکنایت و مجاز صحیح اهد بود
مثل اطلاق وجه و ید و غیره جوارح که در آیات متشابهات ورود یافته لکن نصاری آنرا حقیقت فهمیده
نحن ابناء الله و احباؤه گفتند و کافر گشتند چنانچه همین از متشابهات قرآنی بعضے معنے ظاهری فهمیده مجسمه

گرویدند و آنچه از انجیل منقول است که یوحنا که یکی از حواریین بود از عیسی علیه السلام سوال نمود و تو میگوئی
قال ابی کذا و امرنی بکذا ارنا اباک فقال عیسی علیه السلام من رآنی فقد رای الاب انی فی و ان
الکلام الذی اتکلم به لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی
اعملها من صدق انی بابی و ابی فی ناظر بمحبت ثانی است که او سبحانه و تعالی سمع و بصر و ید و بطش و لسان عبد
میگردد و این معنی را مجاز الحلول تعبیر نمود و اضافت ابوة او سبحانه و تعالی بسوی خود علی وجه التخصیص قرینه بر
محبت ثانی است و نصاری این قول را بر حقیقت حمل نمودند و بعضی مسیح ابن الله گفتند و بعضی بر وجهیت حضرت مریم علیها
السلام نیز معتقد گشتند و بعضی بسوی حلول او سبحانه و تعالی رفتند سابق محبت را که طریق وصول گفته بودم و همین محبت
عبادات است بمعنی ثانی و وصول عبارت از همین محبت بمعنی ثانی است و رسم و راه قرب و وصول نقش قدم
رسول است آنرا بجای سجده گاه در نظر داشته بمثابه قلم سر را قدم ساخته طریق قرب را بمودای واسجد واقترب
بسجده باید پیمود بلکه چون طی وادی طوی متعلق بر جلین بود او سبحانه و تعالی امر بخلع نعلین فرمود و قطع
راه محبت بپای یکتائی دل است پس اینجا خلع کفش تن بلکه خلع انا و من باید نمود و طبیعت محبت مثل مقناطیس
جذبی و کششی دارد که فیما بین بنده و مولی با وجود انعدام مناسبتها نسبتے که آنرا بالقرب و معیت تعبیر میکنند پدید
می آرد در حدیث قدسی وارد لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره
الخ و فی الصحیحین عن انس ان رجلا قال یا رسول الله متی الساعة قال ویلک وما اعددت لها قال انی
احب الله و رسوله قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام
فرحهم بها ع تو کمال شوق را بین همه او شدم پس آنکه ، بتمام خویشتن را همه شب به بر گرفتم ، دم و امثال
زلیخا بهمین ترانه تر زده که بجذبه محبت پسر از پدر گرفتم فقیر در بعضے مواضع کشش و جاذبه محبت را معاینه نموده
علم الیقین را بعین الیقین بلکه بحق الیقین رسانیده است یکی از آن در معرض بیان می آرد درویشے
در جهان آباد بود که با وجود غلبه غضب و جلال و التزام انزوا و اعتزال بر حال فقیر شفقتے و التفاتے
خاص میفرمود که بعد مراجعت خود از سفر لاهور زبانی مردم شنیدم که پیوسته بیاد آمدن فقیر می نگریست
و بارها در حال تذکره بآواز میگریست قضارا بیمار افتاد حکیم بقا خان که از معتقدان او بود هر روز برای تدبیر حاضر میشد و دوا و غذا
خود طیار کرده میفرستاد چون مرض طول کشید التماس نمود که بخانه من تشریف باید فرمود تا ملاحظه
احوال روزانه و شبانه بتوان شد اجابت فرمود فقیر هم برای عیادت بسیار آنجا میرفت تا آنکه

صحت یافت رسم تہنیت غسل صحت ہم ہمانجا بعمل آمد در روز بیست و ششم رمضان المبارک بود کہ از
خانہ بارادۂ آنکہ شب قدر در مسجد گذرانیدہ شود برآمدم رفتہ رفتہ بدر خانۂ حکیم بقاجان رسیدم
بر مردم ہمراہیان غضب و غصہ کردم من کجا میرفتم شما کجا آوردند آنہا کہ ہمہ جہان آباد دیان بودند از کوچہا
و محلہا نیک واقف و راہ جامع بر ہمہ کس ظاہر متحیر گشتہ بر ضلالت و گمراہی خود متنبہ گردیدند در دل گفتم ایشان
بعنایت الٰہی غسل صحت کردہ اند دیدن ایشان ضرور نیست عطف عنان نمودہ راہ مسجد باید گرفت
کہ ناگاہ جنازۂ از دروازہ برآمد پرسیدم جنازۂ کیست گفتند شاہ عطاء اللہ گفتم سبحان اللہ انا للہ وانا
الیہ راجعون رجوع بجنازہ نمودہ ارادۂ مسجد فسخ کردم در اثنائی کہ ہمراہ جنازہ روان بودم بیتی کہ از
ایشان در حال صحت شنیدہ بودم بیاد آمد تکرار آن میکردم ؎ ہمرہ نعشم بیا تا بسر تربتم ہ باتو غنیمت
بود یکدو سہ گامی دگر ہ رقتی و حالتی مستولی بود غالب کہ آن عزیز مرحوم اینواقعہ را پیش از وقوع مشاہدہ
نمودہ بیت مذکور کہ حسب حال من و او بود خواندہ باشد والا آن عزیز را آنگہ دیدم کہ بیت و غزل خواندند نبود
؎ کشتۂ کہ عشق دارد نگذاردت گریزان ہ بجنازہ گر نیائی بمزار خواہی آمد چون مدار ایمان بر محبت است
پس ازدیاد و انتقاص ایمان بقدر ازدیاد و انتقاص در محبت است ایمان اگرچہ باعتبار کمال اولی کہ کمال ذاتی است
مثل سائر ذوات و ذاتیات لا یزید و لا ینقص است لکن باعتبار کمال ثانی کہ مرتبۂ صفات است مراتب تنزلات و
ترقیات دارد و یا ایہا الذین امنوا امنوا و لکن ساعۃ فساعۃ و لان تو ایمانک ثبت این دعوا است و از
علامات محبت بخدای جل و علا و محبت رسول او صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم محبت با حبابی او و عداوت
با عدای او است بیان محبت با حبابی او شنیدی حالا بیان عداوت با عدا باید شنید دشمن او سبحانہ
و تعالی بمودای حدیث قدسی عاد نفسک فانہا قامت بمعاداتی نفس تست و آن در حقیقت دشمن
تست اعدا عدولک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترا دشمن خود فرمودہ و ایائی بسوی یگانگی
نمودہ و رمزی بآنکہ دشمنی او بخدا از جہت آنست کہ قاطع طریق وصول است و او سبحانہ و تعالے
قرب تو میخواہد پس چنانچہ وسائل قرب و محبت نزد او محبوب است احب العباد الی اللہ من احب
اعداء اللہ وسائط دوری و مہجوری نزد او مغضوب و چنانچہ کمال ایمان در تکمیل محبت خدا و احبابی
او است ہمچنین کمال آن در تکمیل عداوت اعدای او و چنانچہ تکمیل عداوت و بغض در افنای عدو
و مغضوب و افنای او یا افنای جہت مغضوبیت است یا با افنای ذات کہ مستلزم افنای جہا تست اعدای

اعدا را زیاده تر یا برابر با جسب الاحباب دوست نمیتوان پنداشت و آنرا که من الله مامور بقتل است در پهلوی خود
نگاه نباید داشت اصحاب آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند بایعنا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم علی الموت و موت یا جسمانی است و آن تعلق بجهاد اصغر دارد و یا نفسانی است و آن تعلق بجهاد اکبر دارد
آنهاکه بجهاد اصغر کمر بسته با عدای دین می ستیزند و خون هستی خود را بر خاک نیستی میریزند اگر درین کارزار آنها را همین وجه الله
منظور است و مال و نام وغیره مرادات نفس بدکام غیر محظور پس او را در مجازات این عمل همین وجه الله
رو مینماید و ذات بی بدل او سبحانه و تعالی بجای جان او گشته بحیات ابدی و سایر صفات صمدی خویش
مشرف میفرماید مرتبهٔ قرب نوافل و فرائض و تخلق و تحقق بصفات الهی را که اولیا بجان کندنهای عمر دراز
حاصل میکنند شهدا بضرب شمشیر بیکدم قدم دران منزل می نهند زیرا که جان خود را بنا مرادی نفس و باختن
نفس خود را همراه خود مرده ساختن است و حاصل جهاد اکبر نیز همین بود پس اینجا بر خلاف معهود اکبر در اصغر
اندراج نمود اگر آنها را در کارزار مقصود بعضی از مشتهیات نفس بدکار خواهد بود خون او مثل روغن آتش
افروزی جهنم خواهد نمود از حدیث شریف معلوم میشود که روز قیامت اول حکم بر سه کس کرده خواهد شد و
اول این سه کس شهید است روی مسلم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اول الناس یقضی علیه یوم القیمة رجل استشهد فاتی به فعرفه نعمه فعرفها فقال ما
عملت فیها قال قاتلت فیك حتی استشهدت قال کذبت ولکنك قاتلت لان یقال رجل جری فقد قیل
ثم امر به فسحب علی وجهه حتی القی فی النار و رجل تعلم العلم وعلمه وقرء القرآن فاتی به فعرفه
نعمه فعرفها قال فما عملت فیها قال تعلمت العلم وعلمته وقرأت فیك القرآن قال کذبت ولکنك
تعلمت العلم لیقال انك عالم وقرأت القرآن لیقال هو قاری فقد قیل ثم امر به فسحب
علی وجهه حتی القی فی النار و رجل وسع الله علیه واعطاه من اصناف المال کله فاتی
به فعرفه نعمه فعرفها قال فما عملت فیها قال ما ترکت من سبیل تحب ان ینفق فیها الا
انفقت فیها لك قال کذبت ولکنك فعلت لیقال هو جواد فقد قیل ثم امر به فسحب
علی وجهه ثم القی فی النار **حکایت** آورده اند امیر تیمور بر بلده از بلاد اسلام که مجمع علمای عظام
بود تاخت نمود بسیاری از لشکریان کشته شدند چون ظفر یافت علمای شهر را طلبیده پرسید قتلای لشکر من
درجهٔ شهادت یافتند یا نه هر یکی بر روی دیگری می نگریست و در دل خود بر انچه پیش می آید میگریست آنها

شهید شده‌اند یا نشده‌اند پس ما خود از دست این ظالم شهید میشویم یکی از انها را او سبحانه و تعالی جواب تلقین فرموده بلکه کرده گفت ایها الامیر حدیث شریف دارد که شهدا سه قسم اند یکی برای مال می جنگد و یکی برای نام شهید کسی است که برای اعلای کلمة الله جنگ نماید پس ای امیر تو در دل خود نیت خود را نیک تامل فرما و بطبق آن بر کشتگان خود حکم نما و آنها که استعداد جهاد اکبر و اصغر داشته اند جهاد نموده سوسی و اربا نفس فرعون هم کارزار اند بعضی از انها مظفر و منصور گشته و دشمن بجان گشته اند حضرت صدیق اکبر تقبل نفس کفر بدرجه کمال رسید من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر و لو وضع ایمان ابی بکر فی کفة و ایمان سائر المؤمنین فی کفة لرجح و نفس بس تمام تقدس و تقدیس آنجناب اقدس علیه الصلوة و السلام قبول اسلام نمود چنانچه او خود فرموده است و لکن الله اعانی علیه فاسلم علی یدی ایمان آنجناب اتم و اکمل جمیع افراد ایمان گردید زیرا که مقصود اصلی از کشتن نفس مسلمان گشتن است بعد حصول مقصود بفرموده او صلی الله علیه و آله و سلم من اطاع فقد عصم تو دم او عوض قتل و اماتت معصوم ماند و نیز ایمان و تصدیق آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم بکل ما جاء من عند الله که همه از علامات و ارادات ذات اوست از علوم حق الیقین بخلاف ایمان و تصدیق دیگران و بعضی بر کافر آنقدر غالب آمده اند که او اگرچه مقتول و مدفون نشد لکن از حرب تیغ بر آمده ذمی یا مستامن گردید برای اجرای احکام اسلام گردن انقیاد و بزمین می نهد و خراج و جزیه هر چه از و خواهند بذل و سقار میدهد و بعضی آنقدر که با ستیلای خوف طریقه نفاق پیش گرفته در ظاهر با سلام مقر و در باطن بر کفر خود مصر و بعضی آنقدر که دم بخود کشیده خود را مرده بنمایند اگر تا بو یابد یکدفعه حمله پیش می آید و بعضی همیشه با او در جنگ اند و بقول الحرب بیننا و بینهم سجال ینال منا و ننال منه در محاربه و مقاتله همسنگ و بعضی مغلوب گشته آلات حرب و ضرب شکسته در خانه نشسته اند و بعضی مطیع الکفر گردیده همه رسوم شوم آن بخود اختیار و هموار کرده اند کافر خارجی بر اقرار لسانی و کردار جسمانی آگاه است لکن نظر بش از امور پنهانی جنانی کوتاه میشود که گرفتار اکراه او گردد اقرار بکلمه کفر کرده تصدیق قلبی را او دست بردار نگاه میتواند داشت اما کافر داخلی که بر متاع و اثاثه خانه همیشه ناظر و حاضر چیزیکه سرمایه و راس المال است هیچگاه در خانه خواهد گذاشت اگر شرت تو حال خود نیک دریاب که بموداى افرءیت من اتخذ الهه هواه هوای خود را خدای خود کرده هیچ هرگاه کلمه لا اله الا الله از زبان صحیح برآری و خیال لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله در دل پیدا سازی نفس تو که مصدر نا شنیده است در پهلو

نشسته انا انا میگوید مقصود او یا آنکه سبب لست یعنی تو معبودی که غیر خدا است نفی میکنی و در نفی میگوئی لست چون هم
معبود توام و مقصود توام یا مقصود او تصدیق لست یعنی تو معبود غیر الله را نفی میکنی لست یعنی معبود تو و مقصود تو
غیر از من دیگری نیست او مثل فرعون نه که ادعوی الوهیت میکند بلکه حصر الوهیت در خود میداند و لئن اتخذت
الها غیری لاجعلنک من المسجونین میخواند مشرکان تهارا شفعاؤنا عند الله میگویند از پرستش آن تقریب در
نفی الی الله میجویند و تو الوهیت و معبودیت را در خدای خود که نفس و هوا است منحصر میدانی و خدای عزوجلا را
بمتبوعیت بمثل مشرکین کجا که بطریق تبعیت هم شریک نمیگردانی اکنون بر سر انصاف آمده برای خدا کلمه حق
بگو که شرک این مشرکین چه قدر شرف بر توحید تو دارد و غالبکه سامع این کلام و ناظر این مقام بر سر شور و شر
و سوزش آمده خواهد گفت که متکلم این کلام خود را چه فهمیده و در کدام مقام بلند دیده اینهمه سخنهای پست
نسبت بمخاطب میگوید و ترفع خود بر دیگران میجوید باید که آن سامع و ناظر از سوء ظن بترسد و اگر خود سخن
و انچه رسد از دیگری بپرسد متکلم خود را نیک بد فهمیده است که اینهمه قبائح و فضائح حکایت نفس متکلم است که
بطریق حدیث النفس التفات بحال خود نموده خود متکلم مخاطب خود گردیده است ای عزیزان شما خوش
باشید و حرف ناخوشی از لوح دل بتراشید کسی که در دست اینچنین شریری گرفتار است او را بخیر و شر دیگران
چه کار نوبت در عالم تکوین مامور بامر کن حقائق اشیا است و آن صور علمیه الهیه است و مامور به قبول وجود است
نه نفس وجود زیرا که چون افاضه وجود بر غیر از غیر خدای سبحانه و تعالی محالست افاضه آن بر خود بطریق اولی
پس مراد از کن آنست نحن تکون تک فکن یعنی از ما تکوین است و از تو تکون و قبول قابلیت وجود هم اگرچه از
لوازم ذات صور است که شئون ذاتیه او سبحانه و تعالی است لکن پس این قابلیت بمثل نفس صور علمیه وجود
علمیه صورت گرفته است و صور باعتبار قابلیت مختلف اند بعضی قابلیت جمیع عوالم دارند و بعضی قابلیت
بعضی و بعضی ناقابل محض و قابلیت در بعضی بغیر شرط شئ است و در بعضی بشرط شئ اشیا رد توجه خطاب
کن شرط قابلیت و بقدر قابلیت است اگر گویند هرگاه قابلیت از لوازم ذوات است پس طلب آن از آنها
تحصیل حاصل گوئیم مطلوب فعلیت قابلیت است و لازم اصل قابلیت یعنی اضافه وجود کرده میشود بقابلیتی
که داری قبول کن و اگر گویند صور بجود بغیر وجود علمی ندارند مطالبه چیزی از آنها چگونه صورت پذیرد گوئیم
زبان امر و زمان امتثال واحد است تقدمی و تاخری نیست مگر باعتبار علیت و علم مامور بامر مامور به
در زمان امر میباید نه در مرتبه امر که علمیه است پس اشیا در وقت تکوین خود باکه بما توقف کن گفتن است

عالم بکن فرمودن خدای تعالی و بامتثال نمودن خود هستند علم با مر پیش از زمان امتثال وقتی میباید که پس از زمانی بوجود آید میتوان گفت که در امتثال امر تکوینی علم و عمل مامور را هیچ دخلی نیست افاضهٔ وجود از او سبحانه و تعالی است و قبول از مقتضای ذوات اینها سبقت علم بر امتثال در صورتی است که امتثال مقدور مامور بوده باشد تا بعد علم بامر صرف قدرت خود نموده کسب مامور به نماید پس حاصل امر تکوینی آنکه با وجود را که اصل جهة خزانست بتو میدهیم و درست قبول تو می نهیم در ینصورت امر بحسب صورت است نه بحسب حقیقت علما گفته اند قول کن فیکون مجاز است از سرعت امتثال امر برای سرعت تاثیر معدومات بتاثیر ایجاد و در عالم تکلیف امور و منهی بکن و مکن تکوین و عدم تکوین اعمال است یعنی شما اینچنین کنید و مکنید و چون مامورین و منهیین برایجاد چیزی و اعدام چیزی قدرت ندارند بدر رجوع دین امر بسوی امر مینمایند تا او جاعل باشد و اینها قابل چنانچه عنقریب می آید پس مرجع امر و نهی تکلیفی مثل امر و نهی تکوینی نیز بسوی قبولست لکن مامورین در عالم تکوین حقائق قابله و منهیین حقائق ناقابله است بقبولی و عدم قبولی که بحسب حقیقت و نفس الامر است لهذا مامور و منهی عنه در اینجا از امر و نهی تخلف نمینماید و عصیانی و طغیانی بوقوع نمی آید و مکلفین در عالم تکلیف صور شهادیه حقائق انسانیه است و قبول و عدم قبول بحسب صورت و باعتبار ظاهر که عبارتست از سلامت عقل که آله ارادات دنیاتست و سلامت اعضا که آلات حرکات و سکنات است زیرا که عالم شهادت عالم صورت محض است بخلاف عوالم سابقه که هر یک از آن صورت است نسبت بمتقدم و حقیقت نسبت بمتاخر و عالم اعیان عالم حقیقت است اگرچه آن هم نسبت بسابق خود صورتست لکن اینصورت عین ذی الصور است بالذات و صور دیگر عین ذی الصور باعتبار ظهور نه باعتبار ذات و حقائق اشیا و امتیاز فیما بین آنها در همین عالم صورت گرفته است لهذا آنرا عالم الحقائق مینامند و نیز این قابلیتها و ناقابلیتها در اصل از اصول صور است و نسبت آن بصور از جهت ظهور آنهاست در مرتبهٔ صور پس مدار امر تکوینی بر قابلیت و ناقابلیت که از مقتضیات ذوات است و حقیقی نفس الامری است نهاده بر حقیقی حسب اقتضای خصوصیات قابلیات خاصه او احکام مخصوصه میفرماید و آن احکام را در جمیع عوالم یا در بعضی که خصوصیة عالم شهادت است و مناسبت عالم صوری باحکامی که مخصوص همین عالم است بر قابلیت و عدم قابلیة فرق عموم معنی قابلیت عدم قابلیت صوری نهاده خواص و عوام را بیک حکم عام تکلیف داده اند بعضی همین تکلیف را امانت الهی که در کریمه انا عرضنا الامانة مذکور است گفته اند و بعضی بسوی احتمالات دیگر رفته و میتوان گفت که مراد الهی و هو العالم بمراده

مصداق ظلوم که مبالغهٔ ظالم است گردید توصیف و تقیید ظلوم بجهول اشارت بآنست که درین محل عالی فرود آمدن
او باوجود علم و عقلی که تعلق بخودی خود داشته باشد چنانچه فرعون انا ربکم الاعلی میگفت و غرور امثال ایشان
پیدا انست نبود بلکه بسلب علم و عقل از خودی خود و بجهلی که بحد مبالغه رسد که سلب کل علوم است و آن سلب علوم
سلب این علم جزئی است بعد از آنکه فیما بین انسان و خدای عزوجل بمودای من کان لله کان الله له نسبت
تسلیم بمیان آمد بمقتضای من له المولی فله الکل همه اشیاء هم باو مسلم گردید بیچاره عقل آواره در جملهٔ اشیا نیز
رجوع باو آورده از قیاس و قول قدیم خود رجوع نمود و استحسان عقل حضرت جنون را مستحسن دانسته طریق
انقیاد پیمود که روا زشری که مبادا ابنده رو نماید گردانیدن و متوجه بشری که نقد وقت است گردیدن تدبیر
نامعقول است و برای عصمت از معصیتی که در آخر کار شاید که پیش آید اول بار عصیان و طغیان ورزیدن
رای غیر مقبول از اینجا معلوم شد که کمال عقل در جنون است بلکه در جنون بسی فنون است نمی بینی که چگونه پاس
امر الهی باوجودی که آن امر بدیگران متوجه بود چون خودداری آنها دید خود برای باربرداری دوید
مولی را از خود راضی گردانید تا آنکه او سبحانه و تعالی در جزای حسن این کار و بازای مزد این بار
بحکم رفع القلم عن المجنون مجنون را از تکالیف مرفوع القلم نموده منصب ترخانی بارگاه سلطانی خود داد و
عقل گریخته را بیکار گرفته بحکم بلا اخذ اه بار تکلیف و مواخذه بر سر او نهاد صاحب قاموس طرفه سخنی نوشته
است قوله فابین ان یحملنها وحملها الانسان ای یخنها وخانها الانسان والانسان بینها الکافر
مقصود صاحب کشاف نیز قریب همین است و عبارت کشاف در بیان این معنی آنکه فمعنی فابین ان
یحملنها وحملها الانسان فابین الا یودینها وابی الانسان الا ان یکون محتملا لها لایودیها
ظاهر کلام این صاحبین دلالت دارد بر آنکه مفعول ابین ان یحملنها است بمعنی الا یخنها ولا یودیها
چنانچه بر تقدیر معنی مشهور نیز همین بود لاکن کلمها بر معنی غیر مشهور لازم می آید که بر معنی مشهور نبود زیرا که
منافرتی و مناکرتی فیما بین جملهٔ انا عرضنا الامانة و جملهٔ فابین ان یحملنها در میان می آید که جملهٔ اولی را گویا که
محل سوال است جوابی بباید و جواب آن خواه سه باشد خواه بقبول از جملهٔ ثانیه نمی بر آید و نیز غالب
استعمال لفظ ابا بمعنی استکراه و امتناع از چیزی است که عرض کرده شود و درخواسته آید و معروض
و مطلوب الهی خیانت نبود کسی که امانتی می سپارد توقع ادا و عدم خیانت دارد نه توقع خیانت پس
لفظ ابا را از مطلوب و معروض که امانت است صرف کرده بسوی غیر مطلوب بلکه بسوی مهروب که

خیانت است گردانیدن مرتکب رکاکت گردیدن و در ادای حق سعنی ابا خیانت کردن است پس جمله
ثانیه با وجود منافرتی که با جمله اولی دارد فیما بین اجزای آن نیز مباینتی حادث میگردد مگر آنکه تاویلی
و تقدیری کرده جواب قبول امانت از همین جمله ثانیه بطریق اقتضاد التزام برآورده شود بملاحظه آنکه خیانت
سبق قبول و اخذ امانت میخواهد پس حاصل کریمه چنین خواهد بود انا عرضنا الامانة علی هولاء فتقبلها و
ابین ان یحملها کما قالوا فی قول من قال اعتق عبدک عنی بالف اله فی معنی بع عبدک منی بالف و اعتقه
برین تقدیر منافرت از جملتین و از جزئین میرود و مناسبت حاصل می آید اول ظاهر ثانی برای آنکه پس از قبول
امانت ادای آن و خیانت دران هردو احتمال پیش آمد از یکی که خیانت بود ابا نمود لکن جمله ثالثه و اشفقن
منها خواه ضمیر مجرور بسوی امانت راجع کنند خواه بسوی خیانت منافرتی با جمله ثانیه یعنی فابین ان یحملنها پیدا میکند
زیرا که از جمله ثانیه قبول امانت بطوع و رغبت بی آنکه اکراهی بمیان آمده باشد بآن معلوم میشود چنانچه گذشت
پس مسرعت در قبول امانت کردن بمجرد عرض خود را زیر بار آوردن و جواب سوال عرض بنحوی دادن
که مخبر شود بر آنکه ما امانت داریم و اهل و قابل این کاریم و ما قبول امانت پیش ازین جواب کرده ایم
با اشفاق از امانت مباینت دارد و همچنین خود را واثق و راسخ در ادای امانت دیده و عده عدم
خیانت بمیان آوردن با اشفاق از خیانت مجانبت دارد مگر آنکه تکلفی کرده شود بخلاف معنی مشهور
که ابا از قبول امانت و اشفاق ازان ملایم و ملازم یکدیگر اند علاوه آنکه ارجاع ضمیر بسوی خیانت بی ذکر
مرجع است و ذکر مرجع ضمیر ذکر حمل را که در یحملنها است اعتبار کردن و تانیث ضمیر نظر بتانیث مرادف حمل که
خیانت است آوردن ترکیبی غریبی است و جمله رابعه یعنی و حملها الانسان از جهة عطف مدخول فا است
پس فا اقتضای اتصال مدخول خود بعرض امانت میکند و خیانت که مدلول حمل و مدخول فا است اقتضای
انفصال از عرض امانت دارد زیرا که وجود خیانت را اقل ازین نیست که سبق و اخذ امانت بباید بمجرد عرض
امانت بوقوع نمی آید بلکه چون مراد از امانت طاعت و تکلیفات امور شرعیه است چنانچه از حدیث
حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میشود و گذشت و صاحب کشاف همین اراده کرده است و ادای
این امانت بر وقتی موقوف مثل وقت تعلق روح بجسد و بشروطی مشروط مثل عقل و بلوغ و غیره
متصل عرض امانت که در ازل بود معقول نمیشود پس وجود خیانت متصل عرض امانت نیز نامعقول
خواهد بود که خیانت عدم ادای امانت است بر وقت ادا نه عدم آن مطلقا پس معنی حملها الانسان

وخانها الانسان که صاحب قاموس گفته است صورت صحت ندارد کشاف که لفظ ابا والا در تفسیر جمله مذکوره
زیاده از انچه میباید آورده است اگر برای آنست که کلام را در قالب استثنا در آورده خیانت را مستثنی و ابا را
راجع بسوی غیر آن کرده شود تا اتصال خیانت بعرض امانت که محذور است لازم نیاید پس با وجود آنکه لفظ
حملها از تحمل معنی ابا و الا ابائی دارد وارد میشود که درین صورت امانت در مستثنی منه که اعتبار خیانت است
داخل خواهد بود خیانت را ابعدا با از امانت امکانی نمینماید پس مقصود که ذم انسان بخیانت بود حاصل نمیشود
اگر ابرام کرده گفته شود که مستثنی بودن خیانت مستلزم مستثنی بودن امانت است که آن بی این بوقوع نمی آید
پس مغایرت اگرچه اقتضای آن دارد که داخل مستثنی منه شود لکن ملازمت استدعا اینکه با لزوم خود
مستثنی گردد گویم اگر مستثنی را بمذهب ابی حنیفه گیرند که خودش نیز از توابع اوست چنانچه در طبقات نوشته اند
که زمخشری معتزلی الاصول و حنفی الفروع بود پس امانت که مسئول عنها است مسکوت عنها بود نه مسئول
عنها تواند گردید و اگر بمذهب دیگران گرفته شود خیانت و امانت هر دو هم مختار خواهد شد و آن اختیار
منافی است زیرا که معنی اختیار امانت من حیث هی امانت آنست که آنرا بستانند برای آنکه بر وقت باز بمحل
آن برسانند و اخذ آن باین وجه که آنرا ادا نمایند و خیانت ورزد قبول و اخذ امانت نیست پس اگر امانت دهنده
با وجود استماع چنین جواب تفویض با و نمود گویا بتصرف در آن و عدم ادای آن اذنی که بوجه دلالت است
فرمود پس او سبحانه و تعالی اگر امانتی بانسان بعد چنین جوابی که از دیانت داده شد مواخذه آن روز آخر
نخواهد نمود که انسان روز اول التزام ادا ننموده اذنی در خصتی در باب خیانت حاصل کرده خیانت را
از مرتبه حرمت بمنزلت حلت رسانیده بود آری اگر باین استثنا در جواب عرض امانت متعهد ادا نمیشود چنانچه
به بلی در جواب الست بربکم معترف بربوبیت شده بود ببلای مطالبه گرفتار میگردید و احتمال دارد که
مفعول ابین بقرینه قریبه محذوف بود امانت است و ان یحملنها مفعول له بود بتقدیر مخافت
یا کراهیت چنانچه در کریمه یبین الله لکم ان تضلوا و امثالها است درینصورت ابائی که از لفظ ابا بود و
اشفاقی که از اشفقن میشد منتفی میگردد و لکن اگر این مراد صاحبین مذکورین میبود تقدیرین مذکورین تقدیر
امانت و تقدیر مخافت یا کراهت ذکر میکردند که خلاف ظاهر است و اظهار آن ضرور خصوص صاحب
کشاف که بر منصب منصوب است و در ان تضلوا و امثال آن اظهار تقدیر کرده است معهذا اینچه تعلق
بجمله رابعه دارد باقیست غیر مدفوع اما وجه نسبت کردن ظلم و جهل که مانع بمبلغ مبالغه است بسوی

انسان بر ظاهر و مستغنی البیان زیراکه بار می را که اجرام عظیمه و اجسام جسیمه تحمل آن انکار کردند بر خود
کشید و از ضعف بنیت و خلقت خود نیندیشید و ظلمی که بر خود کرده شود و جهلی که از حال خود بوده باشد
بد است از ظلمی و جهلی که بر غیر خود و از غیر خود بود و این ظلم محمود است که بر نفس خود با و خداست عاد
نفسك فانها قامت بمعاداتی پس صورت صورت ظلم است بشابه جزاء سیئة سیئة حقیقت حقیت
عدل و احسان که مقصود ازین ظلم و عدوان تادیب و تهذیب اوست نه ایذای بیجا اگر این ظلم و عدوان
حقیقی میبود او سبحانه و تعالی بآن امر نمیفرمود که آن امر منکر است ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی
عن الفحشاء والمنکر والبغی قابلیت و نا قابلیت صوری را بجای حقیقی قائم کرده حکم این که ضرورت قبول
است اراین طلب سفر باید چنانچه نفس سفر که صورت عجز است قائم مقام حقیقة عجز نموده رخصت افطار صوم
باوجود عدم عجز حقیقة فرموده است پس هر که قابلیت حقیقی او با قابلیت صوری موافقت نمود و توفیق
الٰهی عبارت از همین موافقت تواند بود مطیع بطاعتین و عابد بعبادتین گردید والا طاعت حکم تکوینی
که ضروری الانقیاد است مخلوده معصیت از حکم تکلیفی ورزید که او سبحانه و تعالی خود حق است و احق بتحقیقت
و معامله او با هر حقیقت بحسب حقیقت است نه بحسب صورت پس حقیقتی که قابلیت اقتضای معصیت حقیقة
دارد و قابلیت طاعت صورت خلق معصیته دران خواهد فرمود نه خلق طاعت و گرفتار سزا نیز خواهد نمود
که فیما بین افعال و مجازات نوعی از لزوم و اقتضای ملزم مستلزم اقتضای لازم و در شریعت کلیه مقرراست
من یجلب الضرر لا یستحق النظر بیماران بدپرهیز از چرب و شیرین هرچه میابند میخورند و بعوض آن اوجاع
و آلام برای خود با میخرند و او سبحانه و تعالی رب العالمین است و تربیت و پرورش هر شئ در تکمیل بلاستهای اوست
و تکمیل حقائق عصاة در تحصیل مقتضیات آنها ربنا الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی مراد از خلق ملائکة العالم
بمراده مخلوق تواند بود خواه باعتبار فهم عام که مصدر را بمعنی مفعول میگیرند خواه نظر به تحقیقی که در مظهر الحق
مذکور است حاصل بالمصدر خلق مصدری گرفته شود و برا یمعنی شهادت میدهد قوله تعالی وجعلوا
الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ا شهدوا خلقهم زیراکه خلق مصدری مشهود نمیشود
و بمعنی مخلوق گرفتن در نهایت برکات پس مراد و الله هو العالم به ذوات ملائکه خواهد بود که حاصل خلق
مصدری است تا بمشاهده آن ذوات انوثت آنها معلوم شده باشد و همچنین شهادتی که بر قرار و ضرب
و قتل میدهند یا اشهاد بران میکنند مشهود بها حاصل است نه معانی مصدریه بهر حال مراد از خلق شئ

لوازم و آثار و احکام شئی است و تعبیر از آن باین عبارت بملاحظهٔ آنست که در ما سبق ذکر یافت یعنی لوازم
و احکام اشیا باقتضای آنها بوجود می آید پس اضافت بسوی سبب باعث کرده شد و میتواند بود که خلق
مصدری باشد و حاصلش آنکه هر شئی پس معنی اول اعم و اشمل بلکه بعض اشیا اقتضای رحمت و نقمت
و وبال و نکال بالذات بی توسط اعمال دارند در حدیث شریف وارد او سبحانه و تعالی در دار الآخرة
خلقی پیدا کند و در بهشت در آرد و خلقی پیدا کند و بآتش دوزخ سپارد و ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن
الناس انفسهم یظلمون بشنو او سبحانه و تعالی چه میفرماید فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم ازاغت خود را
بر نیفتی که خود آنها در حد ذوات و اشهاد مترتب مینماید اگر گویند او سبحانه و تعالی با وجود علم بآنکه از بندهای کارها
هیچ کاری بر آید آنها را تکالیف بمامورات و منهیات چرا مینماید و افعال که از آنها بتاثیر قدرت او صادر میگردد
بطاعت و معصیت چرا موصوف میفرماید گوییم تکالیف مقتضای حقائق عباد است که از او سبحانه و تعالی
میطلبند و او سبحانه و تعالی که سؤال بلسان استعداد در نمیفرماید آنها را مکلف بمطالبهٔ امور مینماید اگرچه طلب او
سبحانه و تعالی را بنا بر تعلی او امر نامند و طلب عباد را نظر بتسفل آنها دعا خوانند چنانچه امتثال آنها را طاعت
دانیان او را سبحانه و تعالی اجابت پس عباد هر گاه که خودها را از امتثال امور مامورة ناکاره میدانند بتعلیم
آیهٔ رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا کارهای خود را تفویض او نموده او را وکیل و قائم مقام
خودها میگردانند پس او سبحانه و تعالی مامور بها را وکالة از مامور بصدور و ظهور می آرد پس افعال عباد را نسبتی
بخدا است نسبتی که فعل را بوکیل میباشد نسبتی بعباد نسبتی که فعل بموکل دارد و وکیل بشرای عبد مثلا اگر گوید
اشتریت العبد صادق است که مباشر فعل اشترا حقیقة او بود و موکل اگر این کلمه گوید نیز شرعا صادق
که فعل اشترای وکیل به نیابت برای او بود و لکن کلمهٔ ملکت العبد از موکل صادق و از وکیل کاذب او سبحانه
و تعالی افعال عباد را که بنا بر توکیل و تفویض عباد خلق میفرماید نسبت این افعال حقیقة و شرعا بسوی
او سبحانه و تعالی است و نسبت آنها شرعا بسوی عباد هم صحیح لیکن اتصاف این افعال بطاعت و
عبادت و معصیت از خصائص نسبتی است که بسوی عباد دارد چنانچه اتصاف عبد مشتری بمملوکیت مختص
بنسبتی که او را بسوی موکل است چنانچه هر صورتی و حقیقتی مثل صورت سیف و قلم باستعداد خودها
اقتضای فعل مخصوصی که خود را اقتضای آن مستقل و تام نیست دارد کسی میباید که فعل مقتضی را
از آن صورت بوجود آرد همچنین هر فعلی مقتضی صورت مخصوص است که بایقاع یکی از صورت مقتضیه

نه از غیر آن بوقوع می آید مثلا نماز گذاردن را اعضای مخصوصه باید و طپانچه زدن بدون دست یاری دستی و پنجه نمی آید لهذا فریضهٔ غسل الیدین الی المرفقین از کسی که مقطوع الیدین من اعلی المرفقین است ساقط میشود بیا او سبحانه و تعالی اگر خواهد طپانچه زدن را مثلا مخلوق فرماید هرگز بغیر از دستی که موقوف علیه است بوقوع نمی آید اگرچه میتواند بغیر دست نیز و عمرو این کار گیرد لکن اجرای بدست نخواهد بود لهذا گوکه دست غیبی باشد و آنچه بدیست بود طپانچه نیست ضربی است بقصد بر آن پس فعل صلوة که عبارتست از عمل قلبی حرکات و سکنات مخصوصه از قیام و قرأت و رکوع و سجود و قعود بی ایجاد او سبحانه و تعالی موجود نمی شود و ایجاد این حرکات و سکنات بی اعضائیکه خصوصیت تعلق با آن دارد صورت نمی بندد همچنین در آمدن او سبحانه و تعالی در جای یا در حصنی بی خصوصیته تعلق با آلهٔ جسمی نمیتواند بود و حقیقت حق بصورت علی در خیبر در آمد و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتاهوا الله من حیث لم یحتسبوا مروی است از او کرم الله وجهه که میفرمود ما قلعت الباب بقوة بشریة بل بقوة الله کسی که بنده دارد همین متحقق است و انهمه نیز اگرچه بخلق اوست سبحانه تعالی لکن آنرا در ذات بنده اعتبار کرده شده است آنکه دست و پای ماست یعنی اعضا و اجزای ماست همین دست و پای او سبحانه و تعالی است یعنی عطیهٔ اوست که بما انداو رسیده قابل حرکات مامورہ بتوسط آن گردیده ایم باز در وجود حرکات مذکوره التجا باو آورده در نماز ایاک نعبد و ایاک نستعین میگوئیم اعانت در عبادت او هم از و میجوئیم تا بفاعلیه او و تقابلیه ما که آنهم بفاعلیه اوست کاری بر آید و قل هو الله احد الله الصمد میخوانیم و معنی آنچنان میدانیم که او واحد است و با وجود انهمه کثرة ذوات و صفات و اعمال عبادات و معاملات بر اوست که صمد بمعنی مصمود و مصمود است یعنی محتاج الیه و معتمد الیه که مجوف و خالی میان نباشد تا قابل اعتماد بار اشیا بود تا آنکه بعضی گفته اند لام صمد یا بود دال کرده اند بذات او سبحانه و تعالی همه خلا ملا شده است خلا را که عدم است در ذات او کجا دخلی تواند بود بار همه بر او بار بیست که از حضیض نیستی برداشته بر اوج هستی نمودار نموده نگاهداشته است و با انهمه بار بر بار وی بار نیست و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم پس این حرکات و سکنات را هرگاه نسبت به بنده کنند و آن باعتبار حالیة و محلیة است فعل بنده خواهد بود و بنده فاعل آن بحالیة و محلیة است من حیث الحدوث و اگر نسبوی او سبحانه و تعالی دهند و آن باعتبار ایجاد و تکوین اوست او سبحانه و تعالی خالق و موجد آن نه فاعل که از حالیت و محلیة آن منزه است نمی بینی که حج به نیابت او کرده میشود بلکه نماز و روزه نیز لکن نیابت و وکالت فیما بین دو کس وقتی بوقوع می آید که موکل و منوب قادر بر انجام

این مطلوب نبوده باشد پس دیگری را مصدر کار دیده قائم مقام خود میگردانند و همین توکیل لسانی را علاقه
رابطه بینهما که بتوسط آن فعل این فعل او گردد میدانند چنانچه نیابت و وکالت در حج موقت بوقت ضرورت
مثل وقت احصار و زمان هرم و در صلوة و صوم موقت بما بعد الموت که سلب مطلق قدرت بحسب
ظاهر در همین زمان میشود اگرچه این سلب حقیقة دائمی است و در هر دو محل برای تحقیق علاقه توکیل و توجیه
در کار پس نیابت و وکالت درین امور شرعیه وضعی است که علاقه آن بوضع واضع است اگرچه باذن
شارع است و موقت بوقتی دون وقتی و وکالت و نیابت او سبحانه و تعالی در صدور افعال عباد
بعلاقه ذاتی و حقیقی است که از مقتضیات ذوات است و بدوام علاقه مذکوره و لزوم سلب قدرت
از انها ابدا بحسب الحقیقت دائمی و لازمی و نیز این عبادات بدنیه تعلق ببدنی دارد و در صورت نیابت آنرا
ببدن دیگری بعمل می آرد بخلاف نیابت و وکالت او سبحانه و تعالی که افعال عباد را بقدرت خود از نفس
و بدن آنها صادر میگرداند عباد بنظر ظاهری قدرت خود ها را در ایجاد افعال خود ها تاثیری میدانند و
خود را خالق افعال میگردانند لکن چون بر شمو فی علما از تاثیر آتش در احراق و اشراق که روشن تر
از تاثیر قدرت انها است در افعال انکار کردند میباید که از تاثیر قدرت و اختیار خود منکر تر گردند بلکه
اگر صفت خالقیت از خصائص خالق وحده لا شریک له می پندارند اعتقاد تاثیر قدرت و اختیار خویش
از دل برآرند و الا مختار اند خود را با اهرمن گردیده شریک خالق خود در خالقیت شوند اما استدلال بفرقی که
درمیان حرکت باطش و حرکت مرتعش است پس جواب آن باید دریافت که فرق بینهما بمقارنة و عدم
مقارنة اراده است و چون اراده یکی از صفات حیوانی و وجود آنهم بایجاد حضرت سبحانی که بوجود
غیر او موجود نیست پس حرکت مرتعش در غیر مقدوریت متساوی و متضاهی اینقدر هست که مقارن
حرکت باطش حقیقی است آنرا بزعم خودها سابق بالعلیة می پندارند و مقارن حرکت مرتعش اجتماع مواد
است که آنرا بداهت خودها از علل و اسباب این حرکة میشمارند و این اجتماع و آن اراده هر دو بصنع
الهی است اگر کسی رجوع بوجدان نهفته و ان نماید او را علمی با نکه مبدا جمیع مبادی فعل خطره ایست که
در دل پدید میگردد حاصل آید باز آن خطره گاهی ترقی نموده بکمالی می پذیرد و گاهی در اثنای ترقی
میرود و بنده پیش از ورود خطره هیچ شعوری و حضوری بفعل نمیدارد و ایشهم نمیدانند که این خطره در دل
از کجا در آمده کرده است خطره در دل انداختن مثل منی بودانه در رحم و زمین ریختن فعل او سبحانه و تعالی

افرایتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
پس در آمدن خطره در دل شل در آمدن حیدر در حیز فعل او سبحانه و تعالی که بنده گاهی بدفع این خطره میکوشد
و گاهی در تصمیم آن میبوشد اگرچه آن و این هیچ فائده نمی بخشد لیکن با وجود بیفائدگی از افادت ایجادات
اوست سبحانه و تعالی چون وجود و ایجاد او سبحانه و تعالی محیط جمیع ذوات و صفات و افعالست پس
اراده و اختیار مثل ذات مرید و مختار و مثل فعل مراد و مختار فعلی از افعال مخلوقه اوست سبحانه و تعالی نسبت
اختیار بمختار بعینه مثل نسبت سائر افعال بحالیة و محلیة است و نسبت آن بذات او سبحانه و تعالی مخلوقیه و خالقیه او
سبحانه و تعالی میفرماید اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه بود ای ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
مرو را دو قلب نداده اند که یکی تصرف در دیگری نماید تا او سبحانه و تعالی فیمابین حائل آید اگر مرد را مجرد از
قلب علحده اعتبار کنند و قلب را علحده پس یکطرف صورتی بی حقیقة خواهد بود که حقیقة مرد همین
قلب باقی صورت محض پس تخلل دیگری متخیل نمیشود پس معنی کریمه و الله هو العالم مراد آنست که قلب
را باعتبار تقلبی و ترددی که فیمابین حرکت و اتیان دارد دو قلب اعتبار کنند و ازینجاست که مرد متردد را
دو دله میگویند پس او سبحانه و تعالی بسودای قلب المومنین بین اصبعی الرحمن یقلبه کیف یشاء گاهی بسو
میگرداند و یکجانب را ترجیحی میدهد و اختیار مینماید یا فعلی بر وفق آن بوجود می آید پس گاهی همراه فعل ترجیح
و اختیار آن نیز در بنده خلق میفرماید و گاهی فعل را بی مصاحبت اختیار موجود مینماید بنده در صورت اول
که اختیار را که در خود می بیند از خود میداند و مصاحبتی را که فیمابین است مصاحبة علیة و معلولیة می پندارد
و در صورت ثانی که اختیار در خود نمی بیند فعل را بی اختیار میشمارد و حالانکه فعل در هر دو صورت اگر
نسبت بینید بی اختیار است اختیار و ترجیح او سبحانه و تعالی وقتی که بنده احد الطرفین را اختیار نکرده بود بلکه
مختار طرف مقابل مختار الٰهی بود کفایت در وجود فعل میکرد پس وقتی که اختیار احدهما کرده باشد
و اختیار او موافق اختیار الٰهی بوده باشد چرا موقوف بر آن خواهد بود وجود و عدم اختیار بنده
در وجود و عدم فعل یکسان است تشاء و اشاء و لایکون الا ما اشاء ترید و اریدو و لایکون
الا ما ارید پس مصاحبت اختیار بنده بفعل او که هر دو مخلوق الٰهی اند مثل مصاحبت دو فعل است
که یکی بدیگری شل کتابة و تکلم علاقه تاثیر و تاثر ندارد و چون میل قلبی بسوی فعل پیش از صدور آن میباشد
این تقدم ذاتی دیده آن را علت این فهمیده اند شیخ اشعری که قدرت بنده را قدرت غیر موثر فرموده است

نظر بحقیقة کار نموده است مخفی درباب اختیار به بی اختیاری بر آمده است ۵ کلید قبض و بسط دل بدست قدرت داری اگر باینهمه گوئی مرا مختار مختاری تو نیز میتوان گفت اکثر مردم که آنها را کل میتوان شمرد بهمین قدر از قدرت و قوت صوری مغرور گردیده دعوی خالقیت افعال خود میکنند و من اشد منا قوة میزنند و این انکار علی سبیل العموم بود الا او سبحانه و تعالی اولم یروا ان الله الذی خلقهم هو اشد منهم قوة میفرمود و اهل اعتزال که باقول بخلق افعال بعدم استقلال شده اند از آثار انوار شریعت است که پرتوی از آن بر اینها تافت و وجود اینها را من وجه از باطل بسوی حق برتافت اگر آدمیان را بر جهالت طبیعت که بمثابه عهد جاهلیة شریعت است واگذارند و نور شریعت را از آنها دور دارند البته پای خود بر پایه استقلال می نهند و غیر خود را در کارخانه خانگی خود دخل نمیدهند پس او سبحانه و تعالی بنای تکلیف بهمین استطاعت و قدرت برای رغم زعم اینها نهاد و اینها را بانواع تکالیف با ترغیب و ترهیب فرستاد تا باقتضای خوف و رجا مواد مکنونه استعداد خروج نماید و سعادت و شقاوت هرچه هست از بطون قابلیت بظهور فعلیة آید پس فائده خطاب تکلیفی بعضا حقیقی بمثل فاتوا بسورة تصغیر او ارغام است بمثل فات بها من المغرب قول حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و فیما بین اعمال تکلیفی و مجازات آن مثل اجزای جمله شرطیه نسبتی است بین بین امروز یوم الاعمال مقدم بر فردا که یوم الجزا است و تالی آن امروز را بقول بزرگان الدنیا یوم ولنا فیه صوم یوم الدنیا می نامند و فردا را بفرموده خدای عزوجل یوم الدین میخوانند و بین الیومین لیلی است که دران لیل یا مثل عروسان تا روز بآرام خفتن است یا مانند دردمندان طول اللیل واویل گفتن و خرد را فردائی و غدا را عشائی نیست شمس حقیقت بر استوا تابنده است و روی زمین حقیقت بمؤدای واشرقت الارض بنور ربها تابنده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة شیخ اکبر میفرماید رضی الله عنه رویت حق جزای علم است و نعمت جزای عمل و در کریمه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر نظر امعانی و جدانی باید نمود مردم آنرا دلیلی بر نفی رویت میگیرند حالانکه دلالت بر اثبات رویت دارد اختلاف عالم علم و فهم قابل تماشا است مدلول این کلام آنست که نمیرسد باو سبحانه و تعالی ابصار و او سبحانه و تعالی میرسد بابصار پس مرئی میگردد زیرا که مدار رویت بر اتصال شعاع بصری بمرئی است خواه این اتصال بوصول شعاع باشد بمرئی یا بوصول مرئی بود بشعاع شخصی که در پس پرده مختفی است وصول شعاع بصر باو قطعا نمیشود اگر او از پرده برآمده بشعاع متصل شود البته مرئی گردد پس مراد از کریمه والله هو العلیم

لا تدرکه الابصار

اراده بما بیان کیفیت رویت است یعنی رویت او سبحانه و تعالی نه باین وجه است که شعاع بصری بشری باو برسد که او متعال است ازان بلکه باینوجه که او سبحانه و تعالی به بصر میرسد بطریق تنزل تجلی از مرتبه تعلی و مشعر بهمین است حدیثی در مشکوة مرویست عن صهیب عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال دخل اهل الجنة الجنة یقول الله تعالی تریدون شیئا ازیدکم فیقولون الم تبیض وجوهنا الم تدخلنا الجنة و تنجنا من النار قال فرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم ثم تلا للذین احسنوا الحسنی و زیادة حجاب او سطوت نور است و در مشکوة عن زرارة بن اوفی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لجبرئیل هل رایت ربک فانتفض جبرئیل و قال یا محمد ان بینی و بینه سبعین حجابا من نور لو دنوت من بعضها لاحترقت عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان خلق اسرافیل منذ یوم خلق صافا قدمیه لا یرفع بصره بینه و بین الرب تبارک و تعالی سبعون نورا ما منها من نور یدنو منه الا احرق و نیز در ضمن حدیثی که متفق علیه است مرویست ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه جرم آفتاب را بی پردهٔ تنک سحاب نتوان دید و نور آن در غیر مظهری مثل ماهتاب مشهود نخواهد گردید و از جمله موانع رویت غایة بعد و غایة قرب مرئی است نسبت برائی چنانچه در کتب مسطور است و اگر کسی بتامل در حال خود خواهد دید از مردم چشم خود را قرار نمی خواهد شنید و در ذات او سبحانه و تعالی هردو متحقق اقرب الاشیا است نسبت باشیا و ابعد آنها قربی و بعدی که عینی است نه از قبیل مسافت اینی پس ذات از قربی که از منظان عینیت است بتوسط تجلی صوری صورت غیریت گرفته در مرتبهٔ بعدی که در منظان غیریت میدرآید در ابعدی که در غایت مجانبت و عدم مناسبت است بسبب مجانست صوری قربی حاصل مینماید پس در مرتبهٔ بین بین بنظر می آید و هو هو الآن کما کان قبل اینجا رفع حجاب عین احتجاب است که صرافت و بحتیت ذات او سبحانه و تعالی بصارت بصیرت را اعمی و مغمی است در مشکوة مرویست عن ابن عباس ما کذب الفؤاد ما رای و لقد راه نزلة اخری قال راه بفواده مرتین رواه مسلم و فی روایة الترمذی قال رای محمد ربه قال عکرمة قلت الیس الله یقول لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار قال ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و قد رای ربه مرتین یعنی نور خاص ذات تعالت و تقدست در مرتبهٔ تجرد متعالی است که بصر باو برسد اما در مرتبهٔ تلبس پس مرئی و مبصر میتواند شد قصهٔ حضرت موسی علیه الصلوة والسلام فلما جاء موسی لمیقاتنا

وکلمہ ربہ قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانہ فسوف ترانی آہ یعنی ہرگاہ گوش راکہ ہمیشہ گوش برآواز بود باستماع کلام خویش منوازی ومردم چشم را نیز چشمداشت آن باشد کہ بنور جمال خود منور سازی پس دعا رب ارنی انظر الیک نمود وقاعدہ ادب را بر وفق دقیقہ مذکورہ مرعی فرمودہ رویت خود را بر ارادت او سبحانہ وتعالی معلق کرد بمثل قول قوم ہود لن نومن لک حتی نری اللہ جہرۃ اسناد رویت بسوی خود بلی تعلیق بر ارادت او سبحانہ وتعالی نمود لکن متعلق ارادت سبحانہ وتعالی متعلق رویت خود چنانچہ ظاہر ترکیب کریمہ دلالت بران دارد ذات او سبحانہ وتعالی را اعتبار کردہ بود زیرا کہ معنی کلام حضرت کلیم انت ترینی نفسک ان ترینی نفسک انظر الی نفسک واو از معلومیت تعالی است فان المرئیۃ منہا لہذا جواب بلن ترانی ولکن انظر الی الجبل آہ یافت واو سبحانہ وتعالی در جواب بدو چیز اشارت فرمود لن ترانی یعنی رویت میان تو و من کہ تو تو باشی و من گنجائی ندارد پس باید و یکی ضرور یا را ازمیان خود برآید و بمعراج فنا تا حقیقۃ خود تحقق نماید یا مرئی از علو تنزہ وتقدس ذاتی خویش تنزل کردہ در یکی از مظاہر تجلی فرماید پس محط جواب حرف تکلم وخطابست بسوی اول اشارت نمود بقولہ لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانہ فسوف ترانی آہ نظر بسوی جبل اگر در عین تجلی بر ہستی خود بہ قرار بماند پس قریبست کہ تو ہم بر توئی باقیماندہ مرا ببینی پس ہرگاہ تجلی فرمود پروردگار برای جبل تجلی ذاتی جبل را از بلندی ہستی بہ پستی نیستی افگندہ جبلیت جبل را سوختہ خاکستر ساخت وموسی را باوجود آنکہ متجلی لہ نبود بر خاک غشی وضرر انداخت وچون موسی از خودی ودانائی وبینائی خود چشم پوشید پس اگر او سبحانہ وتعالی را درین حالت دیدہ باشد ببصارت اصل حقیقۃ خود کہ دران ہم خود او وہم دید او فانی کردہ بود بودہ باشد وبسوی ثانی ہدایت فرمود در وادی طوی کہ از علو مرتبۂ خود کہ بینائی را آنجا رسائی نیست تنزل کردہ بصورت نار نمودار گردید ببصارت موسی رسید خود را خود نمود تا موسی او را بچشم خود دید وکلام او را انی انا اللہ رب العالمین بگوش خود شنید قال اللہ تبارک وتعالی وما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنہ ما یشاء ــہ ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید ہان مگر لطف شما پیش نہد گامی چند وہو اللطیف الخبیر اگر لطیف را از لطافت گیرند کہ مقابل کثافت است تعلیل منفی ومثبت ہردو میتواند شد او سبحانہ وتعالی بلطافتی کہ الطف واشرف از لطافت اجسام واجرام ست ہیچ چیز باو نمیرسد واو بہمہ چیز میرسد وخبر بر جملت ہمہ و میشود لیکے او سبحانہ از ہمہ حقائق واحوال آن خبر دارست لہذا خبر میدہد از ابصار کسی ازیک او نمیشود ومدرک او دیگر دود اگر لطیف را از لطف گیرند علت اخیر ست فقط

یقال لطف لطفها رفق ودنا ولطف الله لك اوصلك الى مرادك بلطف حضرت لقمان علیه السلام فرمود
یا بنی انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله ان الله
لطیف خبیر یعنی او سبحانه وتعالی بلطافت خویش در اجرام علوی واجسام سفلی صلب وصامت می در آید وترا
از انجا می برآرد واین استعاره است از سرایت حقیقة الحق در سائر حقائق بنفوذ جسم لطیف در جسم کثیف مثل نار
وآهن بدانکه مدلول لفظ ادراک لحوق ووصول چیزی بچیزی است بعد عدم آن یقال ادرکت زیدا فی
السوق اذا طلبته فوجدته فیه وادرك المأموم الامام فی الرکوع وبمعنی علم نیز وآنهم نوعی از وصول
است بنحو وجود ذهنی وعلمی ودرانمعنی هم بسیار مستعمل میشود خواه مشترک لفظی باشد خواه موضوع بازای مفهوم
کلی که شامل هر دو معنیین بود وتقریر معنی کریمه بر تقدیر معنی اول سابق گذشت اما بر تقدیر معنی ثانی لا تدرکه الابصار
بمعنی لا تعلمه الابصار خواهد بود واسناد آن بسوی ابصار نظر بتفاهم اهل عرف حقیقة است که ابصار را
مدرک میدانند ونظر بتحقیق اهل حقیقة مجاز از قبیل اسناد فعل بسوی آله که ابصار نزد آنها آله ادراک است نه محل
ادراک ودرینمعنی اشارتی است بدفع بعض ظنون که کمال علم بالشیء برؤیة الشیء است که آنرا عین الیقین میگویند
وآن او سبحانه وتعالی در آخرت بمؤدای آیات واحادیث مرئی میشود پس کمال علم وحق معرفت او سبحانه وتعالی حاصل
میگردد وآن مناقض ولا یحیطون به علما میشود پس او سبحانه فرمود لا یعلمه الابصار او لا یعلمه المبصرون
بتوسط الابصار مع کونه مبصرا مرئیا ولیس المعنی انه لا یراه الابصار زیرا که ادراک بمعنی رؤیت نیامده است
وقرینه برین آنکه معنی ادراک در فقره قرینه که وهو یدرک الابصار است یا بمعنی باشد که در فقره اولی گرفته
شده پس معنی آن وهو یری الابصار خواهد بود وابصار از جمله مرئیات ومبصرات نیست بلکه معنی آن این
است که او عالم بحقائق ابصار وباحوال آنهاست پس میداند کرا ورا نمیداند وواسطه دریافت او سبحانه
وتعالی هم نمیشود پس حاصل کریمه مذکوره سلب معلومیة است نه سلب مرئیت ونفس سخن اینجا دو مقام
است یکی معلومیة او سبحانه وتعالی دوم مرئیة او سبحانه وتعالی سبیلی نیست از قدوة الانبیاء ما عرفناك
حق معرفتك ماثور است واز عمدة الاولیاء العجز عن درك الادراك ادراك مشهور وآنچه از حضرت امام
اعظم مرویست عرفناك حق معرفتك پس جواب در مظهر النور مذکور وتوان گفت که جمیع موجودات ظل
یک موجود حقیقی است ایتقدمه را بطریق کلیه دانستن علم معرفت است ونفس معرفت آنکه هر ذاتی از ذوات
وهر صفتی از صفات وهر فعلی از افعال را که ببیند ظل ذات وظل صفات وظل افعال او سبحانه وتعالی داند وهیچ شیء ای را

اشیا که به مدارک و مشاعر او گذرد غافل از و نماند تا آنکه این ادراک را هم ظل ادراک او داند ع گر تو دانستی
که ظل کیستی * فارغی گر مردی و گر زیستی * چنانچه قاعدهٔ نحویه را کل فاعل مرفوع آه دانستن علم نحو است و زید
و عمرو وغیره را در هر محلی و مقامی بعنوان فاعلیة و مفعولیة و اضافة دیدن و برعایت محل و مقام اجرای احکام
رفع و نصب و جر نمودن معرفت نحو پس مراد از حق معرفت معرفت مصطلحه خواهد بود یا بقول مذکور که عجز از معرفت
معرفت است مراد از حق معرفت کمال عجز از معرفت تواند بود و حاجت بجواب بر تقدیر صحت روایت است
و اکثر اهل مذهب آنرا مسلم نمیدارند ابو نصر در فصوص میگوید بعضی از مدرکات حسیه به مدرکات خود غالب
می آید تا آنکه آنها را باطل یا عاطل مینماید صوت صاعقه مبطل حاسهٔ سامعه است و بیاض ثلج مفرق حاسهٔ باصره
و همچنین حال عقل است هرگاه متوجه بسوی ادراک ذات او سبحانه و تعالی میگردد بیعقل میشود اگر تو در حال
خود و امثال خود نظر کنی دانی که آنچه ما میداریم از قوای مدرکه همین حواس است و عقل ادراکات حسیه
مقصور بر بعضی از اعراض جسمیه است و قاصر ادراک غیر آن جائی که جوهر را گنجائی نیست عرضیه را
کجا رسائی است و اساس ادراک عقلی بر احساس است صدور آثار و افعال از نفس که عقل بشری عبارت
از همین است موقوف بر مقارنه ماده آلتیه بدن جزئیات مادیه را بتوسط حواس میداند و کلیات را از محسوسات
بملاحظه مشارکات و مباینات منتزع میگرداند و جزئیات مجرده را بطریق تشبیه بوجهی و نفی تشبیه بوجهی در می یابد جهت تشبیهی را
امر مشترک و جهت نفی تشبیه را امر ممیز میگرداند که مجردات جواهر است مثل جواهری که از محسوسات فهمیده اند
و مبارئیت از ابعاد وغیره آنچه جواهر محسوسه دارد و این علم هم نه علم بذوات آنهاست و ذات او سبحانه
و تعالی جهت تشبیهی ندارد ادراک ، و همین جهة نفی تشبیه مثل لا فی مکان و لا فی زمان کرده خواهد شد پس اگر
مسلوب را بعنوان عنوان اعتبار کرده شود و صدق عنوان بر ذات اگرچه جزو اکثری تقیید است
موقوف بر علم او است که آنرا باین قید میکنند و موصوف میگردانند و اگر مسلوب را با مسلوب قضیه
اعتبار کرده آید بطریق اولی علم بموضوع سابق میباید خواه عدول اعتبار کنند و حکم بسلب نمایند و خواه
بسیط گیرند و حکم سلب کنند علم بمسلوب و مسلوب از محسوسات حاصل میشود و حکم بذات مسلوب عنها هم
پیش از سلوب و هم بعد از سلوب بمسلوب علم با لوجه که سلب براین موقوفست پیش از سلوب حاصل بود
و بعد سلب بغیر از علم بسلب علمی دیگر بیفزود و علم بکنه معلوم ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا
همیشه باد بدست است دام را شاید غیب اللسان حافظ شیراز در دیوان عرفان مراد از باد همین

سلوب گرفته باشند یعنی هیچ بدست نمی آید همین هیچ بدست می آید طرفه آنکه بعضی همین سلوب را کمال او سبحانه
فهمیده علم سلوب را کمال عرفان خود دیده اند او سبحانه و تعالی متعالی است از آنکه سلوب کمال او بوده باشد
شاه را گوید کسی جولاه نیست ۰۰ این نه مدحست او مگر از وصف شه آگاه نیست ۰۰ اما تعلیم بطریق وحی پس مدار آن بر الفاظ
است و وضع الفاظ بازای معانی است که تعلق بذوات و صفات و اعمال و احوال عباد دارد و تعبیر از ذات
و صفات الٰهیه باین الفاظ حقیقة متعذر و همچنین مجاز که سبق علم بمعنیین علی که بعلاقه تعلق گرفته باشند و کار اگر
سبق علم باین معانی حاصل میبود تحصیل آن بالفاظ تحصیل حاصل و تطویل لا طائل میشد و اگر او سبحانه علم ذات
را بتوسط الفاظ در دل القا و افاضه فرماید لازم آید ذات محیط جمیع اشیا محاط یکی از انها گردد و لا یحیطون
به علما پس در سابق طرق مسدود بود و اینجا طریق سلوک است اما منزل قبول نزول ندارد آری او سبحانه و
تعالی اگر دلی را با فاضه بعضی از کمالات خود منعام دیتواند شد لیکن آنکس را بر بیان معانی مفاضه قدرتی نخواهد
بود که وضع و دلالت الفاظ توقف بر علم موضوع له دارد اگرچه متکلم لفظی بازای معنی مفاض میتواند نمود لکن
مخاطبین و مستمعین که سابقه معرفت ندارند دریافت نمیتوانند کرد پس عارف خواه کل لسانه باشد خواه طال
لسانه مستمع بهر حال اصم است و لا یعلم او سبحانه و تعالی بسبب همین انسداد طرق علوم تعلیم ذات و صفات خود بلا ک
فهوم فرموده خود را بالوهیت و وحدت و سمع و بصر و قدرت بروفق اعتقاد عباد ستوده است که او سبحانه
و تعالی معبود میدانند بعبادتی که در محسوسات احساس کرده اند و بلام تعریف در الله سبحانه بهمان معبودیت
معهوده اشارت میکنند یعنی معبودی است که همه عابدان و معبودان و غیر عابدان و معبودان را
نسبت عبودیت باو است و واحد می فهمند بوحدتی که عددی است و آن در کثرت بنحو جزئیه متحقق است
و بر کثرت بطریق عروض صادق و بوحدتی که مثل وحدة زید است بمعنی عدم الانقسام الی الجزئیات
و بوحدتی مثل وحدة نقطه و ماهیات بسیطه بمعنی عدم الانقسام الی الاجزاء ترکیبیة کانت او تحلیلیة
خارجیة او ذهنیة و وحدة ذاتی او معلوم غیر ذات او نیست حضرت خواجه عبد الله انصاری میفرماید
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و السمع و بصر میفهمند مثل آنچه خود را میدارند پس بعضی
بچشم و گوش و غیره صورت بشری مصور می پندارند و بعضی اگرچه از چشم و گوش که محل قوة باصره و سامعه است
منزه میگردانند لیکن بنفس قوی گو که مثل قوای ما نباشد مثل خود را محتاج میدانند کمال و نقصان خود را کمال
و نقصان او سبحانه و تعالی دیده ذات لیس کمثله شیٔ را مماثل خود را فهمیده اند خود را حاجتی بقوای

سامعه و باصره وغیره که آلات صدور آثار و افعال است دارند پس وجود آن در آنها کمال آنها و عدم آن که مفضی بتعطیل و بیکاری آنها است موجب نقصان بخلاف ذات او سبحانه و تعالی که در صدور افعال و آثار مستغنی از قوی و آلاتست وجود آلات در وی موجب تعطل و بیکاری خود آلاتست پس عدم آلات در آنها عدم ملکه خواهد بود و در ذات او سبحانه و تعالی عدم بسیط ملا جلال از نصیر الدین طوسی نقل میکنند که در شرح رسالة العلم نوشته است نحو ما قال عالم من اهل البیت رضی الله عنهم هل سمی عالما قادرا الا انه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرین وکلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق لکم مصنوع مثلکم مردود الیکم والباری تعالی واهب الحیوة و مقدر الموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالی زبانیتین کما لها فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا یکونان له وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی ملا جلال بعد نقل کلام مذکور مینویسد اما ه العالم الامام الهمام محمد الباقر رضی الله عنه وعن ابائه الکرام وهذا الکلام رشیق انیق صدر من مصدر التحقیق و مورد التدقیق حکایت برادرزاده فقیر شاه میر در ایام صبا که همین با مادر و پدر و بکنیزی شاهجی نام که حفاظت و حضانت او میکرد موانست میداشت هر چیز را میدید آنرا بشل خود می پنداشت تا آنکه انجیری و انگوری میدید میگفت این را مادر و پدر و شاهجی خواهد بود خدا داند که این هر سه کس را مفهومات کلیه میدانست و امثال آنچه خود میداشت در حق دیگران اثبات مینمود یا همین سه کس را با عیانهم بهمه اشیا منسوب میکرد و عباد برا طلاقات ظاهریه شرعیه اعتمادی دارند که همین اطلاقات سندی بر قول بزیادتی صفات بر ذات می آرند که صدق مشتق مستلزم قیام مبدا اشتقاق است و حالانکه مبدا اشتقاق سمع و بصر و علم معهود است نه قوی و آلات که مصدر این مصادر است علاوه آنکه لفظ سمع و بصر که بازای مبادی کذائی که اطلاق در محال کذائی یعنی چشم و گوش وارد و بازای آثاریکه مترتب بر مبادی کذائی میگردد موضوع پس اطلاق سمع و بصر بر مبادی که از کذائیه و از حلول در کذا و کذا منزه است و اطلاق سمیع و بصیر بران ذات که از کذائیات مبرا است مجاز خواهد بود پس خود بمجاز محتاج گردیدن و او سبحانه و تعالی را محتاج بقوی و آلات گردانیدن ازین اصوب و اقرب بحق آنکه سمع و بصر را بمعنی علم مسموعات و مبصرات گرفته شود اگرچه اینهم معنی مجاز نیست لیکن شیخ اشعری در سمع و بصر بشری همین معنی قائل است پس بر این تقدیر حقیقی میشوند شد و او سبحانه و تعالی مستغنی و متعالی از سمع و بصر آلی خواهد گردید و علم او سبحانه و تعالی را هم همچنین

معلوم باید کرد کہ مثل علم ما مبدائی نیست کہ مبدا علم ما صورت علمیہ است و مبدا صورت علمیہ قوۃ علمیہ در نفس حلول دارد و نفس را قابلیت صور از جہۃ ہمین قوتست چنانچہ فاعلیۃ حرکات از جہۃ قوۃ علمیہ و علم او سبحانہ و تعالی مقدس است ازانکہ بتوسط صورتی باشد یا بسبب قوتی بود چنانچہ حقائق اشیا بر نفس بوجود ذہنی منکشف میگردد بر او سبحانہ و تعالی بذات خودش منکشف میشود کہ او خود وجود اشیا است ظہور آنہا و نمود آنہا باوست ہمین افاضہ نفس حقائق علم بحقائق است پس صور علمیہ واسطہ علم نیست تعلق گرفتن وجود بآنہا سبب علم بآنہا است وجود خود اوست پس واسطہ علم او خود اوست قائل بزیادتی کہ اشاعرہ و صوفیہ اند بیان زیادتی باین عبارت میکنند کہ صفات از ذات متغایر در مفہوم و متحد در وجود است براین تقدیر صفات را وجود فی الذات کہ معنی قیام ہمین است نخواہد بود بلکہ وجود صفات وجود ذات خواہد بود و قول بزیادتی راجع بقول بعینہ خواہد شد کہ ہو العلم ہو القدرۃ الی غیر ذلک صادق خواہد آمد و ہمین است معنی قول قائل بعینہ قال بعض المکملین من السادۃ الکرام التوحید فی نفی زیادۃ الصفات و ترتب الاثار علی الذات تلا جلال سیگویدانی سمعت بعض الاصفیاء انہ قال عندی ان زیادۃ الصفات و عدم زیادتہا و امثالہا مما لا یدرک الا بالکشف و من سندہ الی الکشف فانما یترائی لہ ما کان غالبا علی اعتقادہ بحسب النظر الفکری و لا ادری بانّا فی اعتقاد احد طرفی النفی و الاثبات فی ہذہ المسئلۃ مراد او سبحانہ و تعالی از اطلاق سمع و بصر و غیرہ مثل مراد از ید و وجہ و غیرہ غیر معانی معلومہ ما خواہد بود و فائدہ در انزال انچہ ما آنرا نمی فہمیم آنکہ اگر عباد اینقدر فہمیدند کہ مراد الہی ما ورای مفہوم و معلوم ما است پس اگرچہ علم بتعیین مراد حاصل نشد باری بقدر طاقت بشری بحق و حقیقۃ رسیدند و دانستند کہ او سبحانہ و تعالی را کمالی و جمالی است کہ ازان باین الفاظ تعبیر فرمودہ است و اگر ہمین معانی معلومہ فہمیدند پس اگرچہ تشبیہی لازم می آید لیکن بلاحظہ سمع و بصر و علم و قدرت الہی امور معاش و معاد انہا انتظامی میگیرد کہ در سر و علانیہ از او سبحانہ و تعالی خواہد رسید و آن لزوم تشبیہ نجات متعذر زیرا کہ طریق تعلیم و تعلم ہمین الفاظ است و آن چنانچہ شنیدی برای انچہ خصوصیۃ باطرد موضوع و اقل ازین نیست کہ البتہ دلالت بر ذکورۃ و انوثت خواہد کرد خواہ بالخصوصیۃ لاحدہما خواہ بالشرکۃ بینہما و او سبحانہ و تعالی ازینہمہ مقدس و متعالی ~~ این قبول ذکر تو از رحمت است چون نماز مستحاضہ رخصت است ، با نماز او بیالود است خون ، ذکر تو آلودۂ تشبیہ و چون ، عباد و را

نبايد كرد چرا ر با طلاق اينچنين مجاز نمايند كه آن موقوف به علم بعلاقه است و آن با نتفاى علم بمعنى مجازى
منتفى و لهذا او سبحانه و تعالى براى خود ضرب امثال نمايد و لله المثل الاعلى ميفرمايد و عباد را از ضرب امثال
مانع مى آيد فلا تضربوا لله الامثال ان الله يعلم و انتم لا تعلمون در حديث شريف وارد لا احصى ثناء
عليك يعنى هيچ فردى از افراد ثناى ترا احصا نميتوانم كرد كه احصا بر شمردن با حاطه كردن است بوجهى
كه نقصان را در ان دخلى نماند و هرچه گفته ميشود بى شائبه تشبيه نميتواند بود پس احصاء يك فرد آن هم
متعذر شد انت كما اثنيت على نفسك تو آنچنانى كه خود را خود ثنا گفته و معانى كه آنرا خود ميدانى مراد از ان
گرفته مشابهت و مماثلت اشيا با و سبحانه و تعالى كه اهتمام تمام در نفى آن كرده ميشود بحسب ظاهر فرافهام
اهل عرف است و در حقيقت هيچ شئ غير او موجود نيست مشابهت و مماثلت فرع وجود است موجوديه و شيئيه
اشياى موجوده موجوديه و شيئيه او است سبحانه و تعالى كه بطريق عليه شيئيتى و موجوديتى را كه غير شيئيه و موجوديه
خود باشد با نها نبخشيده خود واسطه فى الثبوت نگرديده است بلكه بعلاقه كه كنه آن مفهوم و معلوم كس
نميگردد و بتمثل تلبس و تعين تعبيرى از ان كرده ميشود و حقيقة تلبس و تعين آنجا هيچ نيست موجوديه
و شيئيه خود با نها منسوب كرده خود را گويا واسطه فى العروض گردانيده است و صدق بالعرض كذبست
حقيقة زيرا كه مجاز ليست وگفته اند المجاز بايصح تكذيبه پس انتفاى مشابهت و مماثلت از اشيا بنا بر انتفاى ذوات
ايشا نست و در كريمه تنزيه تنبيه است با آنكه اعتقاد بوجود غير نبايد كرد هر شئ بعنوان موجود و مشهود ميگردد
و در حقيقت همان موجود حقيقى است كه باعتبارى از اعتبارات متعين و متلبس گرديده است تلبسى و تعينى
كه انهم بحسب حسبان و هم و خيال است پس اگر همين اعتبار را مشابه و مماثل او اعتبار كرده شود آن اعتبارى
معدوم است و مشابهت و مماثلة را امرى موجود ميبايد و اگر مماثل و مشابه آن موجود حقيقى گيرند آن خود
عين اوست و مماثل و مشابه بايد كه غير او بود و غيريت اعتبارى اگرچه مصحح دخول مطلق نسبت است
لكن خصوصيه نسبت مشابهت را كفايت نميكند اما مجموع امرين پس از جهت اعتبار امر اعتبارى را نهم
امر اعتبارى غير موجود است و نيز انضمام اين امر اعتبارى با آن موجود حقيقى اعتبارى است پس
معروض و عارض را مثل جسم و بياض كه عروض فيما بين حقيقى است اعتبارى گفته اند پس انجا
كه عروض و لحوق هم اعتبارى و يكى از اين هردو هم اعتبارى وهمى بوده باشد اعتباريه آن بوجه
اوجه خواهد بود و تشنو و ببين كه او سبحانه و تعالى بعد تنزيه در كريمه ليس كمثله شئ و هو السميع البصير

فرموده حصر سمع و بصر در خود نموده مظنهٔ تشبیهی که بود دفع گردانید شنیدن و دیدن و غیرهما متفرع بر وجود است
وجود خود او است پس انسان را نصیبی از سمع و بصر باعتبار آنست که ترتب این آثار در او است و بر او
این تقدیر در این کریمه تنزیه صرف است نه جمع بین التنزیه و التشبیه و فرموده او سبحانه و تعالی فجعلناه
سمیعا بصیرا باعتبار همین محلیة قوة سامعه و باصره است بحصر مذکور منافاة ندارد و نیز افئدة که در کریمهٔ
دیگر وارد است وجعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون قرینه بر آنکه مقصود
بیان اسباب و ادوات صدور سمع و بصر و علم مصدر نیست نه بیان نفس این مصادر عقول عوام که
طلسم جسم را قبلهٔ خود ساخته گرد او طوفی دارد و سر بعالم بالائی بر آرد خود را در او گم کرده او را بمثابهٔ این
بنفقة انا و من میگوید بالضرورة هر چه از و بظهور می آید و صد ور می نماید جاعل و فاعل همین تن را میدانند
اما محققین از متکلمین که متصرف در افعال و اعمال عباد رب العباد را میدانند و صفت جاعلیة و فاعلیة
را مخصوص باو سبحانه و تعالی میگردانند باعتقاد آنها سمع و بصر علم مصدریکه از افعال قلبیه است صادر از و
سبحانه و تعالی خواهد بود و حکما که بدان قوی بدن را آلهٔ نفس فهمیده در حرکات و ادراکات حسیه و عقلیه
نفس را متصرف دیده اند که مشار الیه بانا او است و هر یکی در خود دو انا نمیدانند که یکی محرک بود و دیگری
مدرک و یکی مدرک حسیات باشد و دیگری مدرک عقلیات افاضهٔ صور علمیه بر نفس از و سبحانه و تعالی
می پندارند بلکه جاعلیة و فاعلیة جمیع موجودات را چنانچه بهمنیار تصریح بآن کرده است منحصر در ذات
او سبحانه و تعالی دانسته توسط عقول را از قبیل توسط شرائط و روابط میشمارند پس حصول صورت علمیه
و صورت سمعیه و بصریه که آن هم صورت علمیه است از و سبحانه خواهد بود و حصول صورت عین علم مصدر است
و صورت خارجیه عین علم بمعنی صورت علمیه تحقیق تقریب بشنو که عمر خیام رباعی دارد ؎ من می خورم
و هر که چو من اهل بود ٭ می خوردن من نزد او سهل بود ٭ می خوردن من حق ز ازل میدانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود ٭ نصیر الدین طوسی در جواب گفته است ؎ این نکته نگوید آنکه او
اهل بود ٭ زیرا که جواب شبهه اش سهل بود ٭ علم ازلی علت عصیان بودن ٭ نزد عقلا ز غایت
جهل بود ٭ مدار شبههٔ خیام بر علیة علم ازلی اینست تا منع علیة رفع شبهه تواند شد بلکه مدار آن بر مطابقة
علم است یعنی تا بین علم و معلوم مطابقة نباید که در صورت مخالفة جهل خواهد بود نه علم پس در علم فعلی که
قبل از کثرة است معلوم مطابق علم میشود که اصل اینجا علم است معلوم متفرع بر ان و در علم انفعالی که بعد

از کثرت است علم مطابق معلوم میگردد که اصل اینجا معلوم است و علم ماخوذ از ان و علم او سبحانه و تعالی بی
خوری خیام ازلی است اگر او می نخورد مطابقه از میان برود و جهل لازم آید خواه علم ازلی علیه باشد و
فعلی بود و خواه علة نباشد و انفعالی بود بلکه دفع آن باین وجه باید کرد که علم الهی نه فعلی است قبل الکثرة و
انفعالیست بعد الکثرة بلکه عین الفعل و عین الکثرة است صورت خارجیه صور علمیه اوست مطابقه و عدم
آن در صورت مغایرة و اثنینیت است لهذا بعضی از حکما گفته اند علم الله لا یوصف بالصدق لا
بالکذب زیرا که مدار آن بر مطابقه و عدم آنست و هر دو دوئی و اثنینیته را میخواهد که علم مطابق نفس الامر
هست یا نیست و علم الهی نفس الشئ است و نفس الشئ نفس نفس الامر پس آن از صدق و کذب متعالی خواهد بود
اگر گویند صورت خارجیه حادثه عین علم ازلی چگونه تواند شد گویم جواب آن از مسئله وحدت زمان باید پرسید
که بیان آن زمانی میخواهد در اینجا بقدر آنی فرصت نیست باصل سخن میروم و میگویم محققین عرفا که نسبت
نفس با او سبحانه و تعالی نسبت بدن بنفس دیده اند و مشار الیه انا حقیقة او را فهمیده اند پس نسبت حکما
بعرفا نسبت عوام بحکما تواند بود و متصرف همه نفوس و اجرام و اجسام و قوای علویه و سفلیه او سبحانه
و تعالی خواهد بود هم در حرکات و هم در ادراکات تمام موجودات کلی حملی که بمنزله شخص واحد است یک
اناست هر فعلی از هر موجودی که صادر گردد منسوب باوست چنانچه زید که بچشم آدمی بیند او میگوید
انا رایت و گوش می شنود او میگوید انا سمعت و دست میزند او میگوید انا ضربت و پا میرود
او میگوید انا سعیت آری اوست سبحانه و تعالی غذای همه نا غذا یابان که از مقام فنا مستعلی است و بر عرش
بقا مستولی باد بانهای نفوس مجرده و منطبعه برافراخته کشتی آسمان در دریای زمان انداخت و باد
بادارادات که هردم موجی میزند و پست و بالا میکند جاری و روان ساخت تا مردم کشتی نشینان
در سیر و سفر اضطراری و تغیر و تحول بی اختیاری همیشه سرگردانیم و با وجود اینهمه بنادانی خود را دائم
ثابت و قائم میدانیم ناگاه که جزیره خطیره بنظر می آید و ظلمات موت سیاه بنماید آنگاه روشن میگردد
که ما مسافر خانه بدوش بوده ایم و از طی آن مسافت چشم پوش و بیهوش بوده ایم الهکم التکاثر حتی
زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون سعادت کار کسی است که درین سفر نقد عمر
بدست آورده پر جیب و دامان کند و شقاوت یار کسی که سرمایه و زاد استعداد همراه آورده خود
را برباد داده تهی دست رود فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین و چون اتصاف باوصاف

مذکوره یعنی الوہیت و وحدت و سمع و بصر و غیره با اتصاف وجود توقفی دارد پس او سبحانه و تعالی که
عباد را تعلیم با اتصاف خود با وصاف مذکوره صراحت فرمود تعلیم با اتصاف خود بموجودیت نیز دلالة
التزاما نمود و عباد هم او را موجود میدانند لکن بوجودیکه خود ها را در اصل آن نیز شریک میگردانند
اگرچه امتیازی از وجه وجوب و امکان و غیره بوده باشد و حالانکه اینها را هیچ شرکتی در وجود نیست
زیراکه وجود بمعنی کون مصدری نیست و تعبیر ازان بوجود الشئ فی نفسه و کون الشئ فی نفسه میکنند
و همین است معنی نفس الامر از خواص او سبحانه و تعالی است که موجود فی حد ذاته اوست جعل و عمل و فرض
و تقدیر احدی را در ان دخلی نیست و وجود و کون غیر او مترتب بر ایجاد و تکوین اوست که قطع نظر
ازان غیر او وجودی و کونی ندارد و شی فی نفسه نگشت که در هیچ امری که خارج ازوست دخلی نباشد
خواه آن امر فرض فارض بود و خواه جعل جاعل و اگر اصطلاح کنند بر تخصیص بانکه فرض آنجا بی دخل
بود گو که جعل جاعل دخلی داشته باشد پس نفس الامر بآن معنی بفرض فارض اصطلاح مصطلح خواهد بود نه
نفس الامر نفس الامری بلکه مصنوعات الهی همچو خیالات و فرضیات است که بتوجه ابداعی او صورت
میگیرند و بمثل فرضیات تو اگر فرض الهی را که تعبیر ازان بابداع کرده شد معدوم و اعتبار کرده آید
اینهمه صور محو و متلاشی گردد لهذا عالم را خیال الله میگویند و مخلوق نیز نامند که خلق بمعنی افترا یعنی
از خود تراشیده گفتن است و عالم کلمات الله است که آنرا از خود تراشیده است پس کلمات مخلوقه و مفترضه
او خواهد بود تو که بعضی امور را در ذهن خود خود میتراشی یا در خیال میداری او سبحانه و تعالی نیز این عالم را
در علم خود که ازان خارج نیست بعد ازان فی ای صورة ما شاء رکبک صورتی بخشیده است و همین
صور آنجا علم الهی است با آنجا نه آنکه صورت مبدء علم است بلکه صورت عین العلم است تو که بر رفع فرضیات
خود قادری و بر رفع فرضیات دیگری قدرت نداری پس این عالم اعتباری فرض الهی را که بر رفع تو مرتفع
نمیگردد نفس الامری بغیر اعتبار معتبر و فرض می پنداری اما وجود بمعنی مبدء آثار پس غیر او سبحانه و تعالی که اعتباری و وهم
محض است مبدء آثار خود نمیتواند شد آثار از و بذات او سبحانه و تعالی ظهور و صدور میباید پس وجود غیر او بایمعنی
عین او سبحانه و تعالی خواهد بود اما وجود او سبحانه و تعالی بایمعنی اگرچه مشهور است که نیز عین اوست که ترتب آثار
بنفس ذات اوست لکن مفهوم وجود لازم الاضافة است و عینه مانع الاضافة ذاتی بی اعتبار امری زائد که
اینجا منشائیه است منسوب بجود نخواهد شد و ذات که بغیر اعتبار امر زائد است عین جود که ماخوذ باعتبار است

نمیتواند بود مگر بعد قطع نظر از اعتبار ذات وجود خود بهمین باعتبار میشود پس آنچه وجود است عین او نیست وآنچه عین است وجود او نه اما صدق موجود پس اگر انتزاع از وجود که بمعنی کون مصدریست اشتقاق نمایند میباید که بر احدی صادق نیاید زیرا که کون هیها قیام انتزاعی وارد بذات او سبحانه وتعالی حقیقة وتعبیر او ظاهر او صورة وآن مصداق واحد را استلزام است مثل کائن نه صدق موجود را مثل مکون طرفه آنکه اشیا را موجود میگویند وتفسیر موجود بما قام به الوجود که معنی فاعل است میکنند اگر از وجود بمعنی مبدأ آثار گیرند درین صورت بالمعنی مشهور صیغه گرفته شود یعنی ما ینسب الیه فعل الفاعل علی وجه المخصوصیة المعلومة پس او سبحانه وتعالی که ذات خود را منشای آثار غیر خود گردانید ذات او باعتبار این منشائیة منسوب بسوی غیر بفعل فاعل که خود اوست سبحانه و تعالی گردید وصحیح صدق موجود شد وآین توجیه در صدق موجود بر ذات او سبحانه وتعالی متمشی نمیشود زیرا که ذات اگرچه وجود خود است باینمعنی لیکن وجود خود و منشای آثار بفعل فاعل گو که ذات خود شده باشد نیست والا این فعل هم از جملهٔ آثار است پس ذات منشای آثار خود پیش از آنکه آنرا منشای آثار کرده شود خواهد بود پس منشای بذات آثار خود را بغیر تخلل فعل ذات است پس مصداق حمل موجود نخواهد بود باینمعنی غیر مشهور یعنی ما ینسب الی الوجود چنانچه آبی را که با آفتاب تسخن گردیده باشد مشمس میگویند وشکلی را از اشکال که مشابهت بچشم دارد معین مینامند اگرچه اینمعنی را نیز راجع بسوی معنی مشهور میگردانند فعل تشمیس وتعیین یعنی ضرب با آفتاب گرم کردن ومشابه بچشم گردانیدن آنجا اعتبار میکنند بهر حال باینمعنی نیز بر غیر او سبحانه وتعالی صادق خواهد آمد اما بر ذات او سبحانه وتعالی اگرچه وجود خود است باینمعنی ومغایرتی که باعتبار وصف است یعنی منشائیة آثار برای اعتبار نسبت کافیست لکن صدق موجود بر ذات برین تقدیر بعد ملاحظهٔ این اعتبار خواهد شد وموجود در حد ذات نخواهد بود وعلما بصدق موجود بذات او در حد ذات او سبحانه وتعالی قائل اند وتفسیر موجود بما قام به الوجود میکنند واشتقاق از وجود بمعنی مبدأ الآثار مینمایند وآنرا عین ذات او سبحانه وتعالی میگویند وبرای صحت اعتبار نسبة قیام بین الشیء ونفسه قیام را اعم از قیام الشیء بنفسه وقیامه بغیره میگیرند وحالانکه مرجع قیام بنفسه بسوی سلب قیام بغیره است نه آنجا قیامی بین نفسه وآگر اینچنین قیام مصحح صدق مشتق باشد صدق هر وجودی بر نفس خود اشتقاقا لازم آید وبالفرض والتسلیم اگر صادق خواهد آمد آن واجد خواهد بود نه موجود در اصل لغت وجود بمعنی کون یافته نمیشود وظاهرا علما از خود اصطلاحی تراشیده اند وچون واجد که مشتق از آنست واجد که اشتقاق از وجدة الضالة وارد ملتبس

میشد صیغهٔ مفعول را بمعنی ما قام به الوجود که مدلول واجد است موضوع کردند و تصرف در ماده و صورت بهرجه
نمودند بجای کائن و متحقق باستعمال می آرند ناچار مماشاة باهم براه آنها میرویم و لا مشاحة و لا مناقشة
فی الاصطلاح میگوییم لکن مشکل آنست که آنها قائل اند باطلاق موجود بر ذات او سبحانه و تعالی در مرتبهٔ ذات
صادق می آید حالانکه آنجا کائن و متحقق هم کائن و متحقق نیست زیراکه اقل ازین نیست که نسبتی فیمابین
اعتبار کرده شود و نسبت را آنجا چه نسبت است اگر اطلاق لفظ موجود بر ذات او سبحانه و تعالی موجب
عظمت و کبریایی ذات او می بود اول مرتبهٔ آنرا جامد اعتبار کرده بازای ذات موضوع میکردند اگرچه صدق
این وقت هم نمیبود لاکن باری اطلاق آن تیمنا میشد آری صاحب قاموس میگوید وجد الشئ من العدم
فهو موجود و لا یقال وجده الله و انما یقال اوجده الله پس وجود در موجود بمعنی ایجاد است چنانچه
حب در محبوب بمعنی احباب و برین تقدیر نیز اطلاق برا و سبحانه و تعالی روا نخواهد بود از آنچه مذکور شد ظاهر میگردد
و نیز قول حضرت خواجه رکن الدین علاء الدوله سمنانی فوق عالم الملك الودود و بعضی از حکما نیز گفته اند
صدق وجود بر او سبحانه و تعالی مجاز است و این مجاز افضل و اکمل از حقیقت است از مجاز انکار ممکن که مجاز لفظیست
و بحسب حقیقت افضل و اکمل از حقیقت است کیفیت ناوانی و عمر گردانی که در معرفت الهی داریم شنیده
حالا قدری از دانائی که درینباب داریم نیز بشنو او سبحانه و تعالی را این قدر میدانیم که او چیزیست
که تعلق همه چیزها در قیام و قوام و آثار و احکام با اوست و این دانست مشتمل بر دو چیز است اول
نفس چیز دوم تعلقی که با آن نفس چیز را توصیف و تنبیه کرده ایم علم بکیفیت این تعلق تعلق نگرفته است آنرا
تعلقات حسیه استنباطی نموده بنحو تشبیه و تمثیل بیانی کرده میشود اما نفس چیز اگر گوییم میدانیم راست است
لیکن اگر پرسی بیان آن نمیتوانیم و اگر گوییم نمیدانیم پس همه چیزها را با آن میدانیم و آنرا نمیدانیم راست
نمی آید تعریفات همه چیزها از واجب و ممکن و جوهر و عرض و انسان و فرس بیا هو کذا کرده میشود
و آنرا هیچ چیز تعریف نمیکنند بلکه تفسیر بنفس چیز و اگر تعریف بشئی کرده شود باز شئی را تعریف بما هو کذا کرده
خواهد شد و انتها بنفس چیز خواهد گردید و تعریف لفظی خواهد شد نه حقیقی که دور در سان برای آنکه حقیقة
دور نیست روا است پس ضرورت که نفس چیز ضروری باشد و آن در همه چیزها ساری است و در
حقیقة چیزها همین نفس چیز است که چیز بخود است و دیگر چیزها بسرایت آن چیز و بنحوی از تعلق که با آن
دارند چیز شده اند و الا ناچیز روزنی در تعیین تعلق طرقی مختلف مابین طلبه معرفت ضعیفه از راه میگذشت

شنیده یکی میگوید که تعلق این بآن فعل است و یکی میگوید تعلق این بآن شبه فعل و یکی میگوید تعلق این بموجود
است و ثابت این سخن شنیده آه سرد کشید گفت هر کس را تعلقی است بکس و من بکس با تعلق بجدا
و بس گفتم ای ضعیفه ما که موجود و ثابت میگوئیم اوست سبحانه و تعالی هر که تعلق باو ندارد لغو است اما مقام
دوم که مرئیت او سبحانه و تعالی است پس بدانکه تعلق رویت ببعضی از عوارض و اوصاف مرئی است
نه حقیقت و کنه آن اگرچه نسبت رویت بسوی ذات مرئی میکنند و قس علیها سائر الحواس یقال
رایت زیدا و سمعته و ذقت عسلا الی غیر ذلک و ندیدی از زید مگر لون روی او و نشنیدی مگر سخن
و نچشیدی مگر حلاوت بلکه از زید همین سطح روی او دیدی نه سطح تمام جسد او و نه عمق بدن او و دیدن
روح و نفس که جزو اعظم و یا اصل حقیقة اوست معلوم و همین دیدن روی زید را در لغت و عرف دیدن
زید میگویند زیرا که وجه عضوی است که بدیدن آن معرفت زید و امتیاز او از دیگری حاصل میشود
بخلاف سائر اعضا تا اگر گوئی والله ما رایت زیدا و اراده عدم رویت تمام بدن او کنی در شرع حانث
نشوی که مدار آن بر اطلاق عرفی است پس مدار آخرت رویت او سبحانه و تعالی هم بر رویت وجهی از وجوه ظلی
از اظلال که خصوصیت تام بذات ذات الجلال و الجمال داشته باشد تواند بود نه رویت کنه حقیقت و صرف
ذات بحجت آیات و احادیث که در باب ثبوت رویت وارد است و دلالت بر همین دارد و اگر کسی مراد از ان
رویت حقیقة صرفه داشته باشد مخالفت شرع و لغت و عرف کرده باشد و مخالفت عقل علاوه بر آن تمثیل
رویت حق برؤیت قمر در لیلة البدر در حصول الیقین و رفع شک و تمون است که رویت قمر نیز رویت سطح اوست و نور
که بر اوست و کلفی که در واست نه رویت حقیقت و ذات او و چون همه عالم وجوه و اعتبارات ذات اوست
پس بهر کرا می بینی و بهر سو که رو میگردانی وجه اوست لکن نمیدانی و وجه وجه بودن اشیا هم باصطلاح صوفیه
است و هم ازین رو که عالم بمعنی ما یعلم به است چنانچه خاتم بمعنی ما یختم به و وجه چیزی است که بآن
ذو الوجه شناخته میشود چنانچه گذشت پس هر فردی از عالم بلکه هر جزوی از افراد و جزئیات او وجهی از
وجوه او سبحانه و تعالی تواند بود و هم باینوجه که وجه الشیٔ در لغت مستقبل الشیٔ است و او سبحانه و تعالی
بجهتیکه با پیش آمد و اقبال فرمود همین عالم است و هم ازین جهت که وجه الشیٔ است و ازینجهت است که علم الشیٔ
بالوجه و علم بوجه الشیٔ میگویند یعنی علم بتوسط جهتی یا متعلق بجهتی از جهات الشیٔ و ازینقبیل است عام من وجه و خاص
من وجه و ازینجهة است که روی زید را وجه میگویند یعنی جهت ظهور اوست و چون عالم نیز جهت ظهور

بیان آنکه رویت وجه او تعالی در آخرت ممکن است نه کنه حقیقت آن

معنی وجه الشیٔ و علم بوجه الشیٔ

او سبحانه و تعالی است رویت او رویت او سبحانه و تعالی باشد با نحو علم بوجه الشئ که تصدیق و اذعان
اصلا متفارن بآن نیست و توجه بسوی آنوجه باینوجه ندارند که وجه اوست سبحانه و تعالی تا از قبیل
علم الشئ بالوجه گردد زیرا که از و سبحانه و تعالی غفلت کلی دارند بسبب انهماک در غیر او کسی که در امری
استغراق بکمال داشته باشد و از پیش چشم او چیزی بگذرد یا آوازی بگوش او رسد تو میگوئی که او آنصورت
را دید و آنصوت را شنید و او میگوید من ندیده ام و نشنیده ام مدار رویت و استماع بر اتصال شعاع
بصری و قرع صماخ است کار روئی و آلات آنچه بود بوقوع آمد لکن اینکار بتصرف آنکه ازین آلات کار میکرد
بعمل نیامده است پس او را علمی بآن حاصل نشده است مگر آنکه بعد استماع اینچنین کلمات ذات او سبحانه
و تعالی بطریق خطره در دل اینها خطور نماید و نسبتی بینهما بملاحظه در می آید باز یا بانکار و تشکیک پیش آیند
و یا بتوفیق الٰہی تصدیق نمایند تا آنوجه را از قبیل علم الشئ بالوجه مرآة ملاحظهٔ او سبحانه و تعالی گردانند در رو
از و بسوی او سبحانه و تعالی برگردانند پس مخصوص بآخرت دو چیز است
یکی رویت او بتجلی خاص دوم حصول یقین و رفع تمرین بلکه در بعضی از مواطن دار الآخرت نیز رویت تجلی
رو نماید که رائی را شکی و انکاری پیش می آید روی مسلم بسنده یجمع الله الناس یوم القیامة فیقول
من کان یعبد شیئا فلیتبعه فیتبع من یعبد الشمس الشمس و یتبع من یعبد القمر القمر و یتبع من
یعبد الطواغیت الطواغیت و یبقی هذه الامة فیها منافقوها فیاتیهم الله تبارک و تعالی فی
صورة غیر صورته التی یعرفون فیقول انا ربکم فیقولون نعوذ بالله منک هذا مکاننا حتی یاتینا ربنا
فاذا جاء ربنا عرفناه فیاتیهم الله فی صورته التی یعرفون فیقول انا ربکم فیقولون نعوذ بالله
منک هذا مکاننا حتی یاتینا ربنا فاذا جاء ربنا عرفناه فیاتیهم الله فی صورته التی یعرفون
فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا فیتبعونه پس او سبحانه و تعالی را بهر صورتیکه پیش آید تسلیم نموده انکار منکر از
منکر باید و دید جبرئیل را جناب رسالت صلوٰة الله و سلامه علیهما بر صورت اصلی زیاده از دو بار ندیده و همیشه
بصورتی که غیر صورت اوست مشهور میگر دید مرئی و رویتی را که بر غیر صورتش بود مشابه مرئی و رویتی
که بصورت اوست جبرئیل و رویت جبرئیل مینامند و رویت او سبحانه و تعالی بر غیر صورت او که بصورتی
است مشهود خواهد شد و آن رویت اوست اگرچه رویت عین ذات نبوده باشد و چگونه تواند بود که او
سبحانه و تعالی میسر باید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی

باذنه پس او سبحانه وتعالی وقت تکلم در حجاب باشد و در غیر وقت تکلم بی پرده گردد معقول احدی نمیشود اثری کسی که توجه او بسوی ذات بحت مقصور است حجاب با وجود وابستگی از نظر او مختفی ومستور چنان میداند که ذات مجرد را می بیند وحالانکه ذات ورای حجابست لکن حجاب از نظر او در احتجاب اگر آن حجاب را مثل عینک از پیش نظر برداشته شود آنگاه خود را می بیند که هیچ نمی بیند بعضی از صادقان که دعوی رویت ذات کرده اند هرچند قول آنها غیر واقعی ست لکن مطابق فهم وزعم آنهاست باید دانست که تجلیات دو قسمست یکی آنکه مقصود از تجلی ظهور صورتی است که در ظلمات عدم وا مانده استعداد ظهور و نور بهم رسانده است واو سبحانه وتعالی استدعای استعدادی را اجابت میفرماید و تجلی بآن مینماید پس احاطه نور آفتاب وچراغ ظهور ونمود صورت مینماید و حجاب صورت روپوش معنی میگردد و در نظر طالبان معنی بمثابه شیشه عینک و دوربین واسطه مشاهده ذات میشود وخود بد مستور بوسائط و پرده اختفا میرود در تجلی صورت اظهار صورت مقصود است لهذا عموما بر همه کس ظاهر و ظهور ذات که برای اظهار صورتست تبعی لهذا باهل خصوص مخصوص دیگر آنکه مقصود از تجلی اظهار خود بود و ظهور صورتی که بآن تجلی برای اظهار خود میفرماید تبعی بوده باشد که صورت بمثابه سحاب که سپر سام آفتاب است حجاب احراق نور خود میسازد باین تقریب خود را قریب بابصار رسانده طرح خودنمائی درمیان می اندازد همه تجلیات عالم امکان از ارواح تا انسان از عالم اول است و تجلیات که در دار دنیا بر بعضی انبیا و اولیا بصورت نار یا بصورت امرد یا فرس وغیره میفرماید و تجلیاتی که در آخرت در مقام رویت خود پیش می آرد از قبیل ثانی لکن عارفان او را در هر نوع تجلی می بینند وحظی میگیرند و عامیان در کوری میزیند و میمیرند اما رویت او سبحانه وتعالی در شب معراج پس صحابه را دران خلافی است حضرت عائشه رضی الله عنها قائل نفی وعبدالله بن عباس قائل باثبات فی المشکوة عن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة فسأله عن شیء فکبر حتی جاوبته الجبال فقال ابن عباس انا بنو هاشم فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد وموسی فکلم موسی مرتین ورآه محمد مرتین قال مسروق فدخلت علی عائشة فقلت هل رای محمد ربه فقالت لقد تکلمت بشیء قف له شعری قلت رویدا ثم قرأت لقد رای من آیات ربه الکبری فقالت این تذهب بك انما هو جبرئیل من اخبرك ان محمدا رای ربه او کتم شیئا مما امر به او یعلم الخمس التی قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث فقد اعظم الفریة ولکنه رای جبرئیل لم یره فی صورته الا مرتین مرة عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد وله ستمائة جناح قد سد الافق رواه الترمذی وروی الشیخان مع زیادة واختلاف وفی روایتهما قال قلت لعائشة فاین

تجلیات دو قسم است

رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جناب باری را

قوله ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قالت ذالك جبرئیل علیه السلام کان یاتیه فی صورة الرجل وانه
اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته فسد الافق وعبد الله بن مسعود مثل عایشه میگوید رضی الله عنهما ومثل ابن
عباس وفی الصحیح لمسلم عن ابی ذر قال سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل رایت ربك قال نور انی اراه
لفظ نورانی در روایتی دو کلمه است یکی نور و دیگر انی که برای استفهام مکان است و در روایت دیگر لفظ نورست
با الف و نون و یای نسبت باصطلاح نحاة مثل بصری و ربانی یک کلمه خواهد بود دلالت روایت اولی بر نفی ظاهر
زیراکه معنی آنست او نوراست کجا به بینم یعنی چگونه بینم او را که سطوت آن نور بصارت را خیره میسازد چنانچه در
احادیث سابق گذشت و روایت ثانیه را بحذف همزهٔ استفهام جمله استفهامیه میگیرند شاید که داعی بر حذف
آن باشد که سوال از حال ماضی است نه از حال و استقبال پس جواب ما راه مطابق نمیشود و مقتدایان صوفیه
هم انکار آن دارند که ذات او سبحانه وتعالی در دنیا بحاسهٔ بصر دیده شود و مدعی را قابل تعزیر و تادیب میدانند
فی التعرف وقد قالوا لو یصنف مثله فی التصوف واجمعوا انه لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من
جهة الایقان لانه غایة الکرامة وافضل النعم ولا یجوز الا ان یکون فی افضل المکان ولو اعطوا فی الدنیا
افضل النعم لم یکن بین الدنیا الفانیة والحیاة الباقیة فرق وایضا فانه ولا نعلم احدا من مشائخ هذه الطبقة
المعروفین منهم والمحققین به ولم ترق کتبهم ولا مصنفاتهم ولا رسائلهم ولا فی الحکایات الصحیحة عنهم لحد
ولا سمعنا ممن ادرکنا منهم زعم ان الله تعالی یری فی الدنیا او راه احد من الخلق الا طائفة لم یعرفوا
باعیانهم ولا سمعوا باسمائهم بل زعم بعض الناس ان قوما من الصوفیة ادعوها لانفسهم وقد اطبق المشائخ
کلهم علی تضلیل من قال ذلك وتکذیب من ادعاه وصنفوا فی ذلك کتبا منهم ابو سعید الخراز وله
فی انکار ذلك کتب ورسائل للجنید رحمه الله فی تکذیب من ادعاه وتضلیله رسائل وکلام کثیر
وزعموا ان من ادعی ذلك لم یعرف الله عز وجل وهذه کتبهم تشهد علی ما قلناه من ذلك وفی
سائر ما حکیناه عنهم ومشاهده که مصطلح صوفیه است والتزام دوام آن مینمایند معنی آن نه رویت عینی است
چنانچه در نفحات از کلام خواجه احرار قدس سره منقول است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بجاسهٔ بصر توان
دید چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد جملگان کان لم یکن چنان نیست گردند که از
ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه از حرف و صوت است بواسطهٔ ضبط خیال
بدرجهٔ ترقی کند که دیگری را در حقیقت دل گنجایی نماند و درین حال حال دل را مشاهده گویند و حق را شاهد و کمال ذوق ازین

مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور شود و حضوری باشد بی فراست شعور بحضور و نفی ماسوی حق
حضور بحق سبحانه واقع شود و ذات مقدس او از آن برتر است که در دیده بصیرت آید ماحصل کلام شیخ اکبر
در رساله اسرار الخلوت و کلام شارح آن شیخ عبدالکریم الجیلی صاحب الانسان الکامل آنکه جای مشاهده دار آخرت
و دار دنیا جای تحصیل علم و عمل و مجاهده و مشاهده در آخرت هر کس را بقدر علم او خواهد بود که در دنیا حاصل
کرده است در نفحات در ترجمه هشام بن عبدان مذکور است روزی مشایخ بمسجد جامع جمع شدند و هشام
را حاضر کردند و گفتند شنیده ایم که تو بمشاهده قائلی هر که باین قائل است ویرا توبه میباید داد یا ادب میباید
کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر باز درآمد در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه
باشید که من از توبه دیروزه توبه کردم مشایخ برخاستند و پایهای وی بگرفتند و کشیدند تا از مسجد بیرون کردند و او فی
الحال بود و همچنانچه در نفحات در همین موضع مینویسد از شیخ ابوعبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود هشام نماز میکرد
گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد و امور غیبی بر وی غالب بود در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهر باز ماند و هم
در موضع مذکور مذکور است که شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد ویرا
وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن بیان وی یهود و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی و در نفحات در ترجمه ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی مذکور است شیخ
ابوعبدالله خفیف گفت که ابومحمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال
خود سخنی گفتند و ابومحمد خفاف خود خاموش بود مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که درین باب
بود همه گفتند مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود و حقیقت مشاهده آنست که
حجاب منکشف شود ویرا عیان ببینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت
در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد ویرا دیدم بر
عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ما هذا المکان و موضعی منک چون قوم این شنیدند همه خاموش شدند
مؤمل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاست مؤمل دست ویرا بگرفت و بخانه ابن سعدان محدث
درآمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ زیدان تروی لنا الحدیث
المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض فاذا اراد بعبد فتنة کشف
له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان واسند ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الشیطان عرشا

بین السماء والارض اذا دبعد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید گفت یکبار دگر اعاده
کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز او را ندیدم بعد ازان آمد گفتم ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازها را که ازان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده‌ام پس گفت چاره نیست ازان که
بهمان موضع که وی را دیده ام سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و دگر خبر وی نشنودیم
ببین که درویشان پیشین چه قدر اتباع شریعت داشتند که دران کشفیات خود را مطرود و مردود می پنداشتند
حضرت غوث اعظم با آن تقرب و منزلت در فتوح الغیب بچه درجه اهتمام در متابعت شریعت تاکیدها می نماید و
میزان تصحیح کشف همین کتاب و سنت مقرر میفرماید قول همه اکابر و اصول همین آئین است کل حقیقة ردته
الشریعة فهی زندقة درویشان زمانه را که نصیبی از حال است نه بهره از قال تمام کمال آنها همین که در تزویر و احتیال
دیو و شیطان میدوند و او را ننگ می آید که التفاتی بانها نماید تا بعرش او رسیدن و پای او را بوسیدن که معراج
اینهاست کجا میسر از خود سخنها می بافند و بحسن شعار خودها می لافند در نفحات در ترجمه ابو البرکات تقی الدین علی
قدس سره مینویسد وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمود که مادام که سالک
در وقت تجلی صوری ادراک میکند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را ازان صورت منزه باید داشت الا ان التجلی
حق باید دانست چنانچه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که
گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری بدین دو نوع اعتقاد باید کرد یعنی تجلی از اوست الا تجلی او
که صورت مرآة او شده است نه عین مرئی گردیده است شخصی بحضور یکی از اکابر حکایت کرده که فلان کس فلان
حق را تعالت و تقدست چنین و چنان می بیند فرمود آنچه برو در وقائع او مشهود میشود ما آنرا در کوچه بازار
می بینیم یعنی مشهود او مثل تمام عالم تجلی اوست سبحانه و تعالی نه عین اوست از بعضی کاملان مرویست در
جواب کسی که مثل سخن مذکور عرض کرده بود فرمود تلک خیالات یربی بها اطفال الطریقة یعنی برای آنکه
اینها انس گیرند و سلوک طریق برایشان سهل شود و چنین صور با ایشان مینمایند نیز در همان موضع از نفحات
مذکور است که در آخر وزارت علی دوستی حاضر بود شیخ فرمود که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش
آمد و بجهت اثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی یکنوبت در صورت کل موجودات تجلی
کرد و بعد ازان وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی میراند میگفت حق تعالی بخود وی
خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور

صفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی درین سخن ثنا گفت وانیمعنی را از وی پسندیده داشت برای
ملاقات میر رحمت الله که یکی از مشاهیر مشایخ جهان آباد بود رفتم در محل سرای بود از انجا انشستگاه
مسافتی است خبر شنیده بر آمد از دور دیدم مردی نورانی مسن سفید محاسن بر دوش وکس بر دو دست
خود نهاده می آید واین بیت را تکرار میفرمود ؎ من نیم والله یارب من نیم جان جانم جان جانم تن نیم
تا که اینجا رسد همین میخواند واشک از چشم میراند اول سخنی که کرد همین بود امروز که ترا دیدم خدا را دیدم بملاحظه
مرد مغلوب الحال است ودر غایة قربه استهلاک واضمحلال سکوت کردم باز همین کلمه اعاده نمود در دل
گفتم بعضی از عارفان ما رأیت من شیٔ الا ورأیت الله قبله گفته اند وبعضی بعده وبعضی معه وبعضی فیه
این بزرگ نیز دیکی از درجات خواهد بود باز آنقدر تکرار واصرار نموده که مجال تاویل وتوجیه نماند تا جاریت
حضرت مولانا خواندم ؎ گر بدیدی حسن حیوان شاه را پس بدیدی گاو وخر الله را سکوت فرمود
ودیگر هیچ کلمه لب نکشود منقبض گردیدم که مرد بزرگ را از بسطی که داشت بقبض آوردم لکن چه توان کرد حق حقیقه
ادا کرده بودم ادای حق ظاهر شریعت هم ضرور شد اما رویت او سبحانه وتعالی در منام پس بعضی تجویز آن
ومشروط به بی کیفیتی مرئی میگردانند وبعضی بی شرط هم جائز میدانند جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
او سبحانه وتعالی را در خواب دیده است بیان رویت یا بیان بعضی از کیفیت مبین در حدیث گردیده است
فی المشکوة عن معاذ بن جبل قال احتبس عنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة عن الصبح حتی کدنا
نری الشمس فخرج سریعا فثوب بالصلوة فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم وتجوز فی صلوته فلما سلم دعا
بصوته فقال لنا علی مصافکم کما انتم ثم انفتل الینا ثم قال اما انی ساحدثکم ما حبسنی عنکم الغداة انی قمت
من اللیل فتوضأت وصلیت ما قدر لی فنعست فی صلوتی حتی استثقلت فاذا انا بربی تبارک وتعالی فی احسن
صورة فقال یا محمد قلت لبیک رب فقال فیم یختصم الملاء الاعلی قلت لا ادری قالها ثلاثا قال فرأیته
وضع کفه بین کتفی حتی وجدت برد انامله بین یدی فتجلی لی کل شیٔ وعرفت فقال یا محمد قلت لبیک رب
قال فیم یختصم الملاء الاعلی قلت فی الکفارات قال وما هن قلت مشی الاقدام الی الجماعات والجلوس
فی المساجد بعد الصلوة واسباغ الوضوء حین الکراهیات قال ثم فیم قلت فی الدرجات قال وما هن
قلت اطعام الطعام ولین الکلام والصلوة باللیل والناس نیام قال سل قلت اللهم انی اسئلک
فعل الخیرات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی وترحمنی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی

غیر مفتون واسئلك حبك وحب من يحبك وحب عمل يقربني الى حبك فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انها حق فادرسوها ثم تعلموها رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح و
سالت محمد بن اسمعيل عن هذا الحديث فقال هذا حديث حسن صحيح و مرویست که امام اعظم ابوحنیفه رضی
الله عنه صد مرتبه باین دولت مشرف شده است و امام احمد حنبل دو دفعه و فقیر یکی را که از عاشقان صادق
جناب کبریای الهی بود دیده است و بیان رویت نموده و بیان بی کیفیتی از زبان او شنیده میگفت مادر
من عابده بود چون برای تهجد برمیخاست مرا هم که خورد سال بودم بیدار میکرد و همراه خود بپای استاده
مینمود در همان ایام شبی دیدم خود را که بحضور جناب حضرت حق مشرف شده ام و قدرت بر بیان چگونگی
آن ندارم فرمود چه میخواهی گفتم دنیا فرمود بقدر ضرورت شکر الهی میکرد که من بمقتضای نادانی و جهل عنفوان
جوانی ناخواستنی را خواسته بودم او سبحانه و تعالی بکرم خویش قدری که مرا سودمند بود عنایت فرموده و
شمه زیادتی از من بر بوده این مرد تمام سوز و درد بود همین که نام حضرت حق میگرفت از خود میرفت
زبان درازی میباید که اینقدر تقریر جواب از زبان او برآید جوش گریه گلوگیر او میشد در ملاقات برروی
مردم بسته در کنج خانه نشسته میماند در هفته یکدو بار نزد حضرت مرشد آمده سخن از اذواق و احوال خود میراند
در سرکار عضد الدوله بعنوان سپاهگری نوکری بود بعد از اطلاع بر احوال تکالیف نوکری معاف فرمود
انقطاع کلی حاصل شد بهره از علوم داشت و روز و شب بیاد الهی و مطالعه کتب میگذرانید و عمر طویل که
قریب به نود رسیده باشد در لذت سوز و درد بانجام رسانید ه درد و روزه زندگی حامی نشد
سیر از غمت شده چه خوش بودی که عمری جاودانی داشتی * درویشی میگفت که شبی خود را دیدم که در
صحن خانه استاده ام و فرشتها متصل یکدیگر گرد من حلقه زده اند و مرا درمیان خود بمثابه مرکز در محیط
دائره احاطه کرده اند کسی بمن سخنی نمیگوید لکن یکی بدیگری گفت این را طلب فرموده اند و متعاقب
این کلمه گفتن صعود بسوی آسمان نمودند و من هم درمیان آنها بهمان وضعی که بودم بالا میرفتم
تا بآسمان اول رسیدم ملائکه آسمان پرسیدند اینکس طلبیده اند جواب گفتند آری طلبیده اند
بالای آسمان برآمدیم و بآسمان دوم رسیدیم همچنان سوال و جواب بمیان آمد و بالا برآمدیم و از
عبور و مروری که بآسمانهای دیگر شد شعوری نیست لکن فصلی گذشت که آنقدر که برای
طی مسافت آسمانهای دیگر میباید بقیاس مدتی که در طی مسافت دو آسمان سابق صرف شده بود

ناگاه عرش عظیم پیش آمد دیدم نور بسیط مثل فرش چاندنی سفید بر آن محیط است و آنجا هیچ متمکن بنظر نمی آید و در نیوقت احدی از فرشتهای همراهیان حاضر نیست و آنکجا جدا شدند ازین هم خبری نیست من تنها پیش فرش استاده ام بدل او سبحانه جل شانه را میدانم و هیچ نمی بینم ناگاه آوازی شنیدم که تفسیر قل هو الله احد بگوی انچه او خواست بر زبان راند که حالا هیچ ازان بیاد نیست فرمان شد که تفسیر بمذاق اهل حقائق کن باز بهر جا او بر دل ریخت بر زبان آورد و در دل خود میگفتم که من از زبان بزرگان میشنیدم و در کتب هم میدیدم که او سبحانه و تعالی معلوم الانیته است و مجهول الکیفیته حالا انچه می شنیدم تحقیق آن وا رسیدم یا من لا تراه العیون و لا تخالطه الظنون و لا یصفه الواصفون و لا تغیره الحوادث و لا یخشی الدوائر یعلم مثاقیل الجبال و مکائیل البحار و عدد قطرات الامطار و عدد ورق الاشجار و عدد ما اظلم علیه اللیل و اشرق علیها النهار و لا تواری منه سماء سماء و لا ارض ارضا و لا بحر ما فی قعره و لا جبل ما فی وعره اجعل خیر عمری آخره و خیر عملی خواتیمه و خیر ایامی یوم القاک فیه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و تابعیه و محبیه اجمعین و له الحمد فی الاولی و الآخرة و له الحکم و الیه ترجعون

تمت

قطعهٔ تاریخ طبع از طبع بندهٔ آسی محمد عبد العلی مدراسی عفا عنه رب الاناسی

شکر خدای را که نشست اندرین زمان	بر کرسیِ مرادِ دلی نقشِ مدعا
یعنی کهن صحیفهٔ نورُ الکریمتین	از طبعِ نو لباس ببر کرد بی بها
در مطبع نظامی نامی بکانپور	از آب و تابِ سنگ پذیرفت رنگ را
هر کس که محاسنِ حرفش نظر نمود	بی ساخته برآمد از و حرفِ مرحبا
هر لفظ آن ز فرطِ صفا دل برد ز دست	چون حسنِ شاهدی که بود شوخ و دلربا
هم دلربای طبع شد آسی سنینِ طبع	نور الکریمتین بود نور دیده ها

وجه مهر و دستخط

برای سند این حق که کتاب هذا در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع شده مهر و دستخط مهتمم بر خاتمه ثبت گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مر داوری را که نفوس کمالا را ذریعۂ تکمیل ذوات انسانی ساخت و نیایش مر رسولی را که از تشریفات
ہدایت ارواح کاملۂ ایشان را نواخت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فقیر سید
نور الظهور بن سید نور القدسی رح میگوید که مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی در تذکرۂ
سبحة المرجان نگارند که مولانا سید قمر الدین حسینی اورنگ آبادی که جد اس محرر است از فضلای روزگار
وکملای امصار بود در علوم وفنون گوی فضیلت از علمای هر دیار در ربود آبای کرام او از سادات
نجیبه هستند از انها مولانا سید ظهیر الدین رح از نجف اشرف انتهاض الویه اقامت فرموده جانب دیار هند در امین آباد
من توابع لاهور متوطن شد نواح آن سرزمین را از انوار تقدسات خود منور فرموده واقصای آن دیار
را از اشعات فیوضات خویش اصباح نمود پس از آن مولانا سید محمد نبیرۂ ایشان از وطن مالوف گام
فرسای اقطاع دکن شد و رحل اقامت را درین موضع مینو سرشت بر انداخت سید عنایت الله ولد
سید موصوف از اخص العرفا واکمل الاولیا بود در طریقۂ نقشبندیه و دیگر طرق از ذات متبرک قدوۂ
عارفان سابقین و زبدۂ محققان پر تمکین مقبول بارگاه داور مولانا شیخ ابو المظفر صوفی برهانپوری
استفادۂ انوار الهیه میکرد و آن شان از مخزن فیوضات و معدن کمالات نور السموات والنجوم
مولانا سید محمد معصوم که عروۂ وثقی با هدای ارباب بدعت وضلال بود تکمیل ملکات روحانی و
تحصیل نوامیس نورانی می فرمود و این عروۂ وثقی استمساک فتراک ولایت از غاشیه داری پدر
خویش که امام انشار روحانی واسوۂ عالم نورانی الموسوم بشیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی
قدس اسرارهم حاصل نمود و سید عنایت الله قدس سره به بالاپور که از برهانپور بفاصلۂ چهار
منزل است توطن اختیار میکرد و سید منیب الله قدس سره وهو کان من المنقطعین الی الله و
من المنیبین الیه ومن العارفین بالحق والمقربین لدیه در سنه ۱۱۶۱ یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری
واصل حق گردید و خلف الصدق ایشان مولانا سید قمر الدین است علیه الرحمه که قریع گردون فضل و مجد
بود و اقتباس انوار علوم و کمالات از فضلای اجلا نمود تا آنکه قدوۂ اعلام گشت کعب علوم بایشان و همه
فنون علمیه بجدی بود که اساتذۂ ایشان بمقام تحقیق بشابه استاد سید استند بلکه بر محققین سابقین و محصلین

کاملین این لاحق فی الکمال را فضیلت میدادند وکسانیکه فراغ علمی در خدمت ایشان کرده اند بر اقران و امثال بلند شکوه و سر آمد گشتند تصنیفات مولانا مطارح اذکیا و منازل اقدام فهما بود از انجمله [illegible] النور است که بفرمایش مولانا مرزا مظهر جان جانان رحمة الله علیه تتمیم شده و مسئله وحدة الوجود از امور عامه وغیره چندی بر طرق دیگر عبارت آمده است مطرح انظار اعلام است مولانا در تذکره مذکور در تاریخ این کتاب [illegible]

فاح عرف النسیم فی السحر	واتانی باطیب الخبر	قال سلمى الیک عائدة	وسیدنیک غاتیها العطر
قلت لا زلت فاتحا نضرا	انت احییت دارس الاثر	بینما نحن راقبون اذا	هی لاحت کشمس فی استتر
لحظتنی بعین ساحرة	وبایماء نرجس نضر	راقنی قرطها فقلت لها	هو شمس فی غیاهب الطرر
او جمان جلا بصائرنا	او بیان لناشر الدرر	بدر اوج الکمال سیدنا	قمر الدین نوره [illegible]
قمر یهتدی النجوم به	خیرا ولا دخیرة البشر	عالم زان علمه عمل	شجر فیه اطیب الثمر
عارف فاض نور باطنه	فاستنارت بصائر الوهر	وریح لونها الى عسل	ذهبت عنه نشوة السکر
هو طلق الجبین رؤیته	ولعمری شفاء محتضر	حصلت بیننا موانسة	وظفرنا بمرتع خضر
نستقی صافی المدام معا	فی لیال نفیسة غرر	هذه نعمة نعیش بها	حفظت عن نوائب الدهر
من افاداته مصنفة	هی برهان دقة النظر	نسخة للوجود تبصرة	وبیان باجمل الصور
حکم کلها یمانیة	یا لها من دقائق الفکر	بارک الله فی انامله	فاض منه اعذب النهر
رضی السائلون عن قلم	بثمین الجمان منهمر	وجدت فی کتابه نکت	لا یرى مثلهن فی الزبر
کلمات کتبن فی ورق	غانیات جلین بالسیر	او مضت فی سواد نسخته	شهب من لوامع الفقر
مظهر النور یستضئ به	من له حصة من البصر	ارخ الفکر عام ختمه	تو نور بدا من القمر
اسئل الله ان یکون له	الطیب العیش اطول العمر	برسول علیه تصلیة	ما تروى النبات بالمطر

و بوارق النور در تصوف و نور الکریمتین در کلام و نور الطهور در فقه و اکثر کتب در هر علم از خامه حقیقت نگار خود در حیز عبارت بر آورده اند بعد مطالعه دستگاه مولانا ی ما معلوم خواهد شد که بچه مدارج علمیه و معارج ادراکیه عروج نموده است اقتباس انوار طریقت و استفاضه اسرار حقیقت از مشکوة قلب مطهر والد بزرگوار خود قدس سره حاصل فرمود بعد تحصیل این سعادت عظمی و منحه کبری نائره نار اسد در کانون دل حقیقت منزلش اشتعال ورزید و اضطرام شعلهای فیوض باطنش نعره هل من مزید زد تا آنکه از بدایات تشبیه بنهایات تنزیه فایز شد بارادت زیارت اولیا کبار و بزرگان امصار از اورنگ آباد

بتاریخ ہشتم شوال در ۱۱۵۵ یکہزار و یکصد و پنجاه و پنج ہجری بجانب شاہجہان آباد انتہاض فرمود و از مشایخ کبار و اعلام آن دیار ملاقات ساخت و پس از شاہجہان آباد بسوی سہرند نہضت کرد و از زیارت شریف عارف ربانی مجدد الف ثانی مشرف شد و من بعد انعطاف عنان عزیمت بمسارح وطن مالوف یعنی اورنگ آباد کرد و ابتہاج و انشراح منتجبین و پدید ار گشت و از میامن قدومش اقطار و اکناف آن سرزمین نزہت آئین انفساح و تنضر یافت چون من ہم دران شہر نضارت بہر فائز شدم در میان من و مولانا چنان انعقاد وداد و ارتباط اتحاد شد کہ ہمانا تمثال فرقدین بر فلک تود دوانیاس آشکارا میشد صبح و شام من از انشراح صحبت او در گلشن تنشط طبع بسان خرائد عاشق فریب جلوه گر گشتی و زمان فرحت زامی من از تبشش و انبساط او گذشتی بحکم کل امر مرہون باوقاتہ اشتیاق مولانا بزیارت حرمین اشتداد و رزید و اشتعال شوق طبع لیل و نہار برنگ برق شعلہ فشان طرز ایماض میداشت تاآنکہ نسایم اشواق او بجانب بندر ممبئی و زید و در صحابت او میر نور الہدی و میر نور العلی فرزندانش بودند بتاریخ بست و ہفتم شعبان بمرکب بحر سوار شد و در نواح جده بغرۂ ذی قعده مثل قمر گردون درخشان شد و از طوف حرم محترم مشرف گردید و بعد تطوف کعبۂ محترم قصد مدینۂ منوره فرمود و تشرف زیارت نبوی حاصل کرد و از کمال شوق طبعی قصد شباک روضۂ مقدسہ نمود امتناع مجاورین بظہور پیوست مولانا در جواب فرمود کہ من اگرچہ در نجاسات معاصی ملوث گردیده ام و از غبار سیآت مرآت اعتقاد را مکدر ساختہ ام لیکن تغسیل این نجاسات بغیر این قلزم محیط ممکن نیست و علما گفتہ اند کہ زائرین قبور را بطریقی زیارت باید کہ در حالت حیات شان مسلوک بود و اگر من در زمان نبوی بودمی قاطبۃ از مبایعت و مصافحت او تفضل و تشرف حاصل کردمی و چون درینوقت از زیارت مقدسہ مفتخرم چگونہ از بعدت اصطبار و شکیبائی ورزم و از حدیث ابوہریره رضی اللہ عنہ استدلال فرمود قال لقینی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا جنب فاخذ بیدی فمشیت معہ حتی قعد فانسللت فاتیت فاغتسلت ثم جئت وہو قاعد فقال این کنت فقلت لہ قال سبحان اللہ ان المومن لا ینجس و این حدیث اشارت میکند کہ خبائث مانع و معارض تماس بدن اطہر نیست پس نجاسات معاصی من چگونہ عایق از قرب ضریح اقدس میگردد بس ترخص زیارت حاصل کرد و داخل شباک شد و باقصای تمنای دلی فائز گردید و چون موسم حج بیت اللہ در رسید

از روضهٔ مقدسه مترخص شد و بحرم محترم مشرف گشت و از ریاض مراد تمناها که داشت اجتنای ثمرات
نمود هجوم ضیافات اعیان مکه مستولی شد تا آنکه شریف مکه نیز استدعا ضیافت ساخت مولانا ضیافتش
را بدرجهٔ اجابت رسانید و عند الملاقات فرمود که شما چونکه حکومت و سلطان بر این بقعهٔ مبارک دارند
اطاعت و امتثال حکم حاکم بر رقاب ما ضرور بود و الا شما به تقدیم قادم احق بودند حاکم مکهٔ معظمه معذرتی بکار برد
و بمنزل مولانا نازل شد و اتحاف سوغات نمود مولانا قبول نکرد و بجده آمد و بتاریخ یازدهم شهر محرم
۱۱۵۵ھ سوار کشتی گردید و مسافت منازل بحری طی مینمود اقطار سواحل پدیدار گشت الکن بندر
بمبئی نمودار شد معلم در فکر شد و نتیجهٔ افکارش کاذب گردید و در خیال کرد که عرض محلیکه ما رسیده ایم
بیست و دوم درجه و پانزده دقیقه باشد و عرض بمبئی بیست و یکم درجه می باشد که ما را لابد است ما یک درجه
و پانزده دقیقه ازان کم کنیم تا مرکب بعرض بمبئی فایز گردد پس مرکب را بسمت جنوب گردانید و هبوب ریاح بار آور
معلم شد تا آنکه صد کروه بسمت جنوب طی کرد و کنارها از چشم اهل کشتی غائب گشت در طبع مولانا اضطراب
استیلا یافت و گفت که ملاح در استخراج عرض خطا نمود و بفرزند خویش سید نورالهدی گفت که باستخراج عرض بر معلم
بروید و ملاحظه کنید که در استخراج عرض تغلیطات برانگیخته است سید موصوف بر سر معلم
رفت معلم اخفای راز کرد تا آنکه راز او بر وی گشت معلم خجالت زده رزید و مرکب در بحر
هایم و سرگردان ماند مولانا فرمود که مرکب بسوی مشرق برانند تا سواحل پدید
آید موافق رای مولانا مرکب راندند تا بساحل رسید مگر به بندر کلبنه فیروز شد بعد طی
منازل بری بموطن دکن در آمد نشاط بطبائع اهل و عیال او منشرح شد الحاصل مولانا
در هر علم و فن بهرهٔ وافر داشت تا زیست افادات خود بخلق میرسانید و چون رحلت
نمود تصنیفات خود چنان گذاشت که از حیات او نمودار ی واضح است مولوی میر
غلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ وفاتش میفرماید فقط

تاریخ وفات

افسلت قمر نظیره معدوم	حبر سند مقدس مرحوم
تاریخ وفاة سید مجتهد	موت العلماء ثلمة مرقوم
	۱۱۹۳

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ستایش مر داوری راکہ نفوس کملا را ذریعہ تکمیل ذوات انسانی ساخت و نیایش مر رسولی راکہ از تشریفات
ہدایت ارواح کاملہ ایشان را نواخت صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ اجمعین الی یوم الدین اما بعد فقیر سید
نور الظہور بن سید نور المقتدی رح میگوید کہ مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی در تذکرہ
سبحۃ المرجان نگارند کہ مولانا سید قمر الدین حسینی اورنگ آبادی کہ جد ابن سحر راست از فضلای روزگار
و کملای امصار بود در علوم و فنون گوی فضیلت از علمای ہر دیار در ربود آبای کرام او از سادات
خجند ہستند از انہا مولانا سید ظہیر الدین رح از خجند انتہاض الویہ اقامت فرمودہ جانب دیار ہند در امین آباد
من توابع لاہور متوطن شد نواحی آن سرزمین را از انوار تقدسات خود منور فرمود و اقصای آن دیار
را از اشعات فیوضات ذات خویش اصباح نمود پس از ان مولانا سید محمد نبیرۂ ایشان از وطن مالوف گام
فرسای اقطار دکن شد و رحل اقامت را درین موضع مینو سرشت بر انداخت سید عنایت اللہ ولد
سید موصوف از اخص العرفا و اکمل الاولیا بود در طریقہ نقشبندیہ و دیگر طرق از ذات متبرک قدوۂ
عارفان سابقین و زبدۂ محققان بر تمکین مقبول بارگاہ داور مولانا شیخ ابو المظفر صوفی برہانپوری
استفادۂ انوار الہیہ میکرد و آن شان از مخزن فیوضات و معدن کمالات نور السموات و النجوم
مولانا سید محمد معصوم کہ عروۂ وثقا با ہدای ارباب بدعت و ضلال بود تکمیل ملکات روحانی و
تحصیل نوامیس نورانی می فرمود و این عروۂ وثقی استمساک فتراک ولایت از غاشیہ داری پدر
خویش کہ امام نشاء روحانی و اسوۂ عالم نورانی الموسوم بشیخ احمد سرہندی مجدد الف ثانی
قدس اسرارہم حاصل نمود و سید عنایت اللہ قدس سرہ بہ بالاپور کہ از برہانپور بفاصلہ چہار
منزل است توطن اختیار میکرد و سید منیب اللہ قدس سرہ و ہو کان من المنقطعین الی اللہ و
من المنیبین الیہ و من العارفین بالحق و المقربین لدیہ در ۱۱۶۱ یکہزار و یکصد و شصت و یک ہجری
واصل حق گردید خلف الصدق ایشان مولانا سید قمر الدین است علیہ الرحمہ کہ فریح گردون فضل و مجد
بود اقتباس انوار علوم و کمالات از فضلای اجلا نمود تا آنکہ قدوۂ اعلام گشت کتب علوم با ایشان ختم
فنون علیہ بحدی بود کہ اساتذۂ ایشان بمقام تحقیق بشاہ استاد میدانستند بلکہ بر محققین سابقین و محصلین

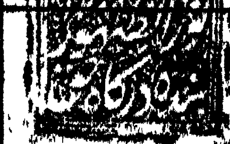
کاملین این لاحق فی الحال را افضیلت میداد ند و کسانیکه فراغ علمی در خدمت ایشان کرده به اقران و امثال
بلند شکوه و سر آمد گشتند تصنیفات مولانا مطارح اذکیا و منزال اقدام علما بوده اند نجوم مسطر النور هست که بفرمایش مولانا
میرزا مظهر جان جانان رحمة الله علیه ترقیم شده و مسئله وحدة الوجود از امور عامه تنقیح شده و بوجه فائق و رنگین عبارت
آمده است مطمح انظار اعلام است مولانا در تذکره مذکور در تاریخ این کتاب تصنیف فرماید

فاح عرف النسیم فی السحر	واتانی باطیب الخبر	قال سلمی الیک عاکرة	وستلم نفاقتها العطر
قلت لازلت فانظروا	انت احییت دارس الاثر	بینا نحن راقبون اذا	هی لاحت تمیس فی استتر
لحظتنی بعین مسحرة	وبایماء نرجس نظر	راقنی قرطها فقلت لها	هو شمس غیاهب الطرر
اوجمان جلا بصائرنا	اوبیان لنا نثر الدرر	بدر راوج الکمال سیدنا	ثمر الدین نوره منکسر
قمر یهتدی النجوم به	خیرا ولا ذخیرة البشر	عالم بان علمه عمل	شجر فیه اطیب الثمر
عارف فاض نوره باطنه	فاستنارت بصائر الوری	ورع لونها الی عمل	ذهبت عنه نشوة السکر
هو طلق الجبین رویته	ولعمری شفاء محتضر	حصلت بیننا مؤانسة	وظفرنا بمرتع خضر
نستقی صافی المدام معا	فی لیال نفیسة غرر	هذه نعمة نعیش بها	حفظت عن نوائب الدهر
من افاداته مصنفة	هی برهان دقة النظر	نسخة للوجود تبصرة	وبیان یا جل الصور
حکم کلها بما نیتها	یا لها من دقائق الفکر	بارک الله فی انامله	فاض منهن اعذب النهر
رضی السائلون عن قلم	یثمین الجمان منهم	وجدت فی کتابه نکت	لا یری مثلهن فی الزبر
کلما نعکتبن فی ورق	غائبات جلین بالسر	اومضت فی سواد نسخته	شهب من لوامع الفقر
مظهر النور یستضئ به	من له حصة من البصر	ارخ الفکر عام ختمه	تو نور بدا من القمر
اسئل الله ان یکون له	الطیب العیش طول العمر	برسول علیه تصلیة	ما تروی النبات بالمطر

وبوارق النور در تصوف و نور الکریمتین در کلام و نور الظهور در فقه و اکثر کتب در هر علم از خامه حقیقت نگار خود در حیز
عبارت سر بر آورده اند بعد مطالعه دستگاه مولانا بی ما معلوم خواهد شد که بچه مدارج علمیه و معارج ادراکیه عروج نموده و دست
اقتباس انوار طریقت و استفاض اسرار حقیقت از مشکوة قلب مطهر والد بزرگوار خود قدس سره حاصل فرموده بتحصیل
این سعادت عظمی و منحه کبری نائره نار اسد در کانون دل حقیقت منزلش اشتعال ورزیده و اضطرام شعله های فیوض باکیش نعره هل من مزید
میزد تا آنکه از مبایات تشبیه بنهایات تنزیه فائز شد با رادت زیارات اولیاء کبار و بزرگان امصار از اورنگ آباد

بتاریخ ہشتم شوال سنہ ۱۱۵۵ یکہزار و یکصد و پنجاہ و پنج ہجری بجانب شاہجہان آباد انتہاض فرمود و از مشایخ کبار
و اعلام آن دیار ملاقات ساخت و پس از شاہجہان آباد بسوی سہرند نہضت کرد و از زیارت شریف عارف
ربانی مجدد الف ثانی مشرف شد و من بعد انعطاف عنان عزیمت بمسارح وطن مالوف یعنی اورنگ آباد کرد ابتہاج
و انشراح بہتجبین و پدیدار گشت و از میامن قدوم شش اقطار و اکناف آن سرزمین نزہت آئین انفساح
و تنضر یافت چون من ہم دران شہر نضارت بہر فائز شدم درمیان من و مولانا چنان انعقاد وداد و ارتباط
اتحاد شد کہ ہمانا تمثال فرقدین بر فلک تودد و ائتناس آشکار ایشد صبح و شام من از انشراح صحبت او در
گلشن تنشط طبع بسان ہزار عاشق فریب جلوہ گر گشتی و زمان فرحت نامی من از تبشش و انبساط او
گذشتی بحکم کل امر مرہون باوقاتہ اشتیاق مولانا بزیارت حرمین اشتداد ورزید و اشتعال شوق طبع لیل و
نہار برنگ برق شعلہ فشان طرز ایماض میداشت تا آنکہ نسایم اشواق او بجانب بندر بمبئی وزید و در صحابت
او میر نور الہدی و میر نور العلی فرزندانش بودند بتاریخ بست و ہفتم شعبان بمرکب بحر سوار شد و در
نواح جدہ بغرۂ ذی قعدہ مثل قمر گردون درخشان شد و از طوف حرم محترم مشرف گردید و بعد
تطوف کعبۂ محترم قصد مدینۂ منورہ فرمود و تشرف زیارت نبوی حاصل کرد و از کمال شوق طبعی قصد
شباک روضۂ مقدسہ نمود امتناع مجاورین بظہور پیوست مولانا درجواب فرمود کہ من اگرچہ در نجاسات
معاصی ملوث گردیدہ ام و از غبار سیآت مرآت اعتقاد را مکدر ساختہ ام لیکن تغسیل این نجاسات
بغیر این قلزم محیط ممکن نیست و علما گفتہ اند کہ زائرین قبور را بطریقی زیارت باید کہ بحالت حیات شان
مسلوک بود و اگر من در زمان نبوی بودمی قاطبۃ از مبایعت و مصافحت او تفضل و تشرف حاصل
کردمی و چون درین وقت از زیارت مقدسہ متحرزم چگونہ از بعدت اصطبار و شکیبائی ورزم و از حدیث
ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ استدلال فرمود قال لقینی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا
جنب فاخذ بیدی فمشیت معہ حتی قعد فانسلت فاتیت فاغتسلت ثم جئت
وھو قاعد فقال این کنت فقلت لہ قال سبحان اللہ ان المومن لا ینجس و این
حدیث اشارت میکند کہ خبائث مانع و معارض تماس بدن اطہر نیست پس نجاسات معاصی
من چگونہ عایق از قرب ضریح اقدس میگردد پس ترخص زیارت حاصل کرد و داخل
شباک شد و باقصای تمنای دلی فائز گردید و چون موسم حج بیت اللہ در رسید

از روضهٔ مقدسه مترخص شد و بحرم محترم مشرف گشت و از ریاض مراد تمنا ها که داشت اجتناء ثمرات
نمود هجوم ضیافات اعیان مکه مستولی شد تا آنکه شریف مکه نیز استعداد اینمعنی ساخت مولانا ضیافتش
را بدرجهٔ اجابت رسانید و عند الملاقات فرمود که شما چونکه حکومت و سلطان برین بقعهٔ مبارک دارند
اطاعت و امتثال حکم حاکم بر قاب ما ضرور بود والا شما به تقدیم قادم احق بودند حاکم مکهٔ معظمه معذرتی بکار برد
و بمنزل مولانا نازل شد و اتحاف سوغات نمود مولانا قبول نکرد و بجده آمد و بتاریخ یازدهم شهر محرم
۱۲۵۵ سوار کشتی گردید و مسافت منازل بحری طی مے نمود اقطار سواحل پدیدار گشت تا کن بندر
بمبئی نمودار شد معلم در فکر شد و نتیجهٔ افکارش کاذب گردید و در خیال کرد که عرض محلیکه ما رسیده ایم
بست و دوم درجه و پانزده دقیقه باشد و عرض بمبئی بست و یکم درجه می باشد که ما را لابد است ما یک درجه
و پانزده ازان کم کنیم تا مرکب بعرض بمبئی فایز گردد پس مرکب را بسمت جنوب گردانید و هبوب ریاح باراد
معلم شد تا آنکه صد کروه بسمت جنوب طی کرد و کنارها از چشم اهل کشتی غائب گشت در طبع مولانا اضطراب
استیلا یافت و گفت که ملاح در استخراج عرض خطا نمود و بفرزند خویش سید نور الهدی گفت که باستخراج عرض معلم
برو و ملاحظه کنید که در استخراج عرض تغلیطات برانگیخته است سید موصوف بر سر معلم
رفت معلم اختفای راز کرد تا آنکه راز او بروز گشت معلم خجالت ورزید و مرکب در بحر
هایم و سرگردان ماند مولانا فرمود که مرکب بسوی مشرق برانند تا سواحل پدید
آید موافق رای مولانا مرکب راندند تا بساحل رسید مگر به بندر کالبنه فیروز شد بعد طے
منازل بری بموطن دکن در آمد نشاط بطبائع اهل و عیال او منشرح شد الحاصل مولانا
در هر علم و فن بهرهٔ وافر داشت تا زیست افادات خود بخلق میرسانید و چون رحلت
تصنیفات خود چنان گذاشت که از حیات او نموداری واضح است مولوی میر
غلام علی آزاد بلگرامے در تاریخ وفاتش میفرماید فقط



تاریخ وفات



قمر نظیره معدوم	... سید مهدی ...
... سید مجتهد	موت العلیا ثلمة رقوم